

1988



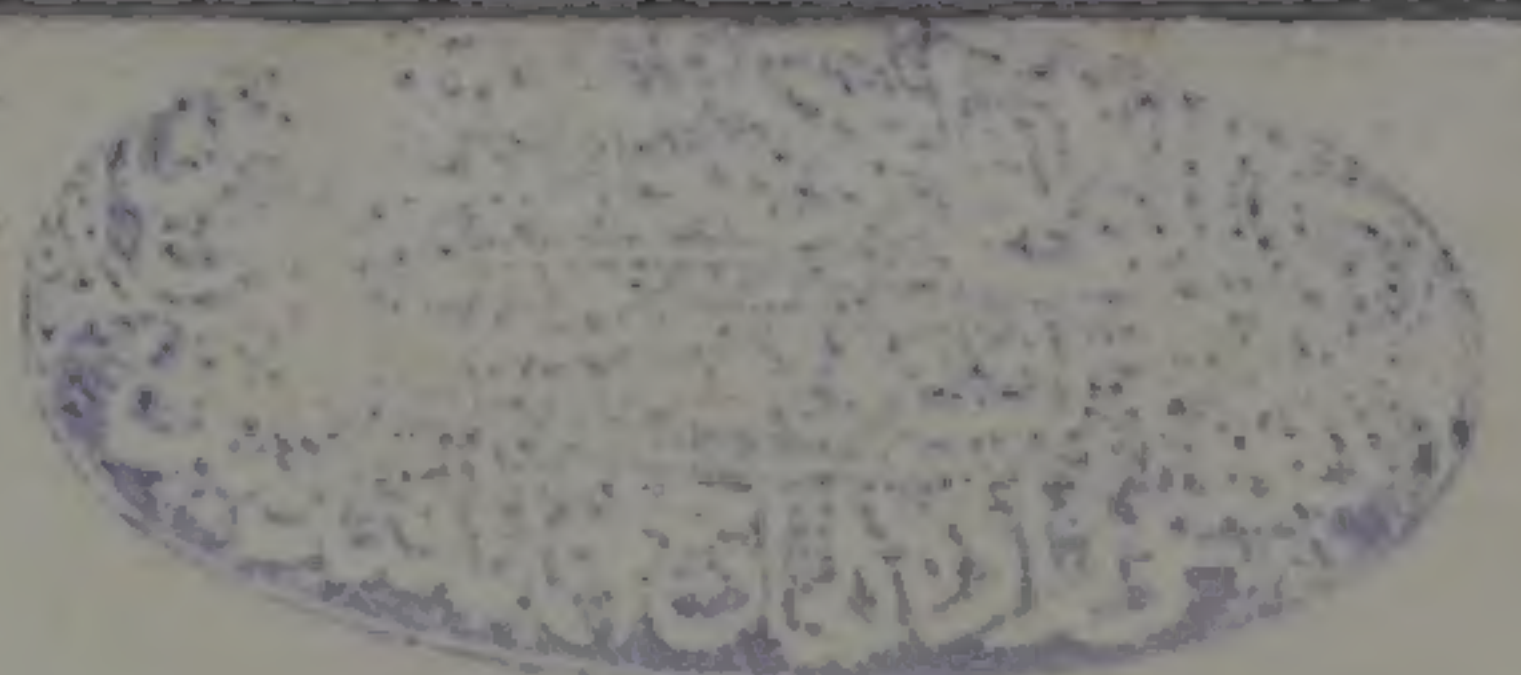
212

630

اولوب اولدی معنی وقت آنده ایدی ابتدی جونا زنده اولی ایدی
 مرده دنی زنده ایده بیلور مسیح ایندم مردم کیمدر ابتدی نقیه محمود
 ایندم خداوند آغیه محودی زنده ایده فی الحال دری اولدی وینه
 اولدی بیکدر که ای عزیز برایشی که اشکریه خدای تعالی غریبه
 منسوب کوره سیاهی آنی تجازی بل حقیقی دکل فاعل حقیقی خدای
 بیل اول مردم کم ابتدی قل یتوفیکم ملک الموت تجازی بیل آنک
 حقیقی اولدر که الله یتوفی الانفس حیث موتها محمدک صلی الله
 علیه وسلم یول کوسه دیکن تجازی بیل و ابلیس از دور دوغنی
 تجازی بیل یصل من یأمر و یهدر مع یأمر حقیقت بیل دو تالم که
 خلقی ابلیس اضلال ایدر ابلیس بوصفت او زرینه کم یارتدی مکر
 موسی رم بوندن او تری ان هی الا فتنتک نظم هم جور من
 از بلفار بآنت که تا دآم همی باید کشیدن کنه بلفار یا ترا
 نیز هم نیست بگویم که تو بتو آنی شنیدن خدایا ای بلافته از
 ست ولیکن کر نیند آند خچیدن همی آرند ترگا ترا از بلفار
 لب و دندان آن ترگا چوماه بدین خوبی بنایست آفریدن

چند دور شده
 و بگویم بگویم
 اولی

نظم



نظم بنم هر مختم اعتبار دندر لب و دندان کایدن با گایت دورلو
 دانی بلای دی یوق انکار کنای دی ویم کرد کدر بده عاجرای
 قویا رند در بود در مخت و لیکن کم قبلور چون و جرای ایدر رسیده
 عتی صد جا که اوردر او قدر تیغ جغای نه ایچون بوچه
 خو خوارک خدایا البینه ویر سن تیر فضایی شول برهم عین القضا
 رساله سنده ان الله سعه و تسعوا اسما حدیثی بیان یور که یا لطیف
 بالعباری نجه در سبب که بر مقامه ابر شمدک که سالک اول مقامه
 نور سیاه عرض ایدر لسموم خدی قانن کوردک پس فهارق
 نه برهم دورست اولور و بور با عی نقل ایدر و بور با عیدر صکه شوبه
 یور که گاه نور سیاهی آق طوز کی عرض ایدر لرنه دکلرین که غیر
 کوردیکی حکایت ابلیس مزند در که ابلیس لرا اول مقامه اول بر مقام
 در که چون آدمی انده ایدر لبه و آندن که خدایه ابر بشور و سوسوم
 خدای آنی اورر مکین عاشق که بور آدم بر نقطه درد اولور و بشوند
 ابا غنه دکل جمله اول اولور که ای دل چه زهر خواستی یا بر آ
 که چون تو بیاد دار بسیار بر آ وینه رساله هر عین القضا اول محله

و بقیه خط بنده
 رساله سنده بویب دنی
 بولدم که از بهر لب
 و دندان این بند
 لب همی باید کشیدن

بنه بوبله دیر که ای جو آخرد اگر و کلمه الله موسی تکلمه کمال ایه
 پس ابله دخی بو کمال و آرد سن نه بیلور سین که ابله کیمدر
 بر شخته مملکت و در که یوز بکرمی دورت بیت پیغمبر آند ز جند
 یسدر و ما ارسلنا من رسول و لا نبی الا اذ انحنی القی الشیطا
 فی امنیه و بر محله دخی دیر که صد هزار هزار سقا ندر که سن آند
 قور قرین انون یعنی شیطا ندر که حذمتن بیلنه بغلدر بوق
 بلکه آنوک در کاهنک هزار هزار سکا ندری و آرد که هر سکا ندر
 اول دکلو مملکتی و آرد که سنه فهم و دهلم اکا ابر شمس محال
 بر جبریل صفت کر کرد که او غریب ابله که جاکنه نظر اید و شیخ
 ابو الفاسم کر کانی رحمه الله علیه اصلاً ابله دی چون
 آند ادینی و بیک اوله خواجه خدا جاکه و سه مهور آن دیر
 ایدر و شیخ بزرگ سه مهور آن و بیک خوش در بیور در ایدی
نقل من نفاة الانس لولانا جانی ترجمه لامعی حلبی

مجلس باز دهم مصباح الارواح مثل نوره مککوة شیخ محمد عین
 القضاات کرم روی غریب بود و در مسائل او سوزی بسیار

وصفای

وصفای بی شمار کالات صوری و معنوی آنحضرت مصفا نشی ظاهرت
 چه عربی و چه فارسی آن قدر کشف حقایق و وقایق که او کردم از کم
 کسی واقع شده و او عاشق جوانی زرگر بوده و آج را در حال عشق
 او نوشته و در آن کتاب بنزد بایع غریبت و این چند رباعی
 از آن جمله است رباعیه در کوی امید معتزلی بآید نیست
 و ز کشته عشق حاصلی بآید نیست گفتی که بصیر کار تو بیک شود
 با صبر تو دانی که دلیل بآید نیست ۴ تا با دل من عشق تو امیخته اند
 صد فتنه و آشوب بر انگیزه اند از صحنی آید آتش باریست
 تا چشم زخم خون دلم و بخته اند در کتاب تمهیدات آورده اند که
 بعضی از سالکان این راه در مقام پیوستگی کمان برده اند که ساوی
 الطرفین شده اند چون صفای غالب بود زنا بر بستند و انا الحق
 گویان بر رآر فتا بر آیدند بعضی را بشمیه گذار آیدند و بعضی را
 سوختند و با این فقیه نیز این آتش در کاسه است آبانای
 باشد مستوی جریح بسی کرد ز این کونه کار باز دگر تا چه
 کند روزگار با تو هم او را پر پر خاشاک است بدم تو در کاسه

بهمین آتش هست چرخ فلک را تو گوی کجاست کاسه آلود
بخون بیست هر که بد انگشت زخفاش میکشد پس سر انگشت
ز حدت کنیزد چشم طبع هر که در بهار خانه دودخت سحله غم دامن
عمرش بسوزد و کتاب تمهیدات ظاهر آتمهید مقدمه همان
عشق بوده چه رساله است پر کار و در آن صفایق و دقایق
عشق بی شمار مشتمل بر بسی رباعیات پر شور و شغف هر بیت
از آن حکم که سلسله در دو طلب این چند رباعی از آن جمله است
آتش زخم و بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای
مذهب در پیش مقصود تویی مرا و دینست و نه دل
تا کی دارم عشق نهان در دل خویش 4 ای برده دلم بغیره
جان نیز بر بردی دل و دین نام و تن نیز بر کمر هیچ اثر
نماند از من بیکه آن تا خبر و رو آمد از آن نیز بر 4
بر کن قدح باده و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهان
بستان در بهیاری غمت و سوخت و زبان از دست
غم سود زبانم بستان در کتاب لوایح آورده من قتل

فعلی

فعلی دینه و من علی دینه فانا دینه غوری عظیم دآر دریا
تو آن آورد و کسی سرش نمیداند زبان در کس زبان در کس
بیشتر سبب هلاک عاشق افشای سر معشوق است زیرا که
در عالم طریقت افشای سر الیهوینت کف و کف بعد از ایمان
ارنداد دارنداد موجب قتل من بدل دینه فاقطوه سبلی
گفت در آن روز که حسین منصور را در باب الطاق آن جلوه
بود در مقابل او بخاندم تا شب و بعضی اسرار در نظر آوردم
چون شب درآمد توقف نمودم تا بر باقی اسرار واقف شوم
کمال ذوالجلال منکشف شد نیاز عرضه داشتیم گفتیم بار خدا آ
بنده نبود از اهل توحید مکاشف با سر آ عشق و بقول و نگاه
حکمت در بهر واقع چه بود لم تقتل المحبین قال الی اجد
الدینه فقلت یارب و ما دینک قال تقای و جهای دینه المحبین
گفتم که رخصم بگونه گاه مکن و احوال دلم بکام بدخواه مکن
گفت او که اگر رضای من میطلبی چون من کسب دم من و آه مکن
نقل من بحال الفانی

بیت
عشق و شغف

ان الله شر أباً أعدده لأوليائه إذا شر بوا سكر و إذا سكر
 طربوا وإذا طربوا طلبوا وإذا طلبوا وجدوا وإذا وجدوا
 سكروا وإذا سكروا تآبوا وإذا تآبوا إذا بوا وإذا أبوا
 خلصوا وإذا خلصوا وصلوا وإذا وصلوا لافرق بينهم و
 بين الله يوم يهدات زبدة الحقائق في كشف الدقائق بوحديث
 شريفك بتامة شر حيدر فافهم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين كتب زبدة
 الحقائق في كشف الدقائق للعالم الرباني **عبد القادر الجليل** قدس الله
 روحه العزيز **تابعه** بدانکه در حق صوت بیان و ظاهر جویان باطلی نمی
 خطاب بن آمد و نه هم نظر و نه الین و هم لا بصرون ای غریب میگویم این
 آیت در قرآن بخوانده و یا شنیده مگر **فما لكم من الله نورا و كتاب مبين**
 محمد را هم نور میخواند و قرآنرا کلام اوست نور میخواند که **والتبعا للنور الذي**
انزل معه نور از قرآن حروف سیه بینی بر کاغذ سید **س** کاغذ و حداد
 و سطرها نور نیستند بدانکه **النوران کلام الله غیر مخلوق** که دست خلق
 از محمد هم صورتی و تنی و شخصی دیدند و بشر و بشری به بیندگان می
 نمودند که **قل انما انما بآية منكم بوحی الی ناسان** درین مقام گفتند

زبدة الحقائق
 في كشف الدقائق

ما هذا

ما هذا الرسول باكل الطعام و عيشي في لاسوق اما ورا تجففت
 باهل بصیرت نمودند تا بجان و دل تحفیف او دیدند و گفتند **الهم**
ارزقنا شغلا عت محی **عم** و بعضی اگر درین حالت و درین مقام ولایت
 او را بشنوند و یا بشنوند کافر شوند برخوان **وقالوا البشر بهدونا**
فكفرنا و نای بیانه کرد که **لست كما حدكم** و تحفیف قرآن و صفت مغرور
 که مغرور و منسوط در دلهای انبیا و اهل ولایت است که حیوت این
 خرقه بدان آن در کتاب نیست و هم در کتاب **ما بين الدفتين**
كلام الله هر دو طرف فرو گرفته است اما طالبان قرآنرا در کتاب نمودند
ان للنوران ظهرا و بطن و لبطنه بطن السبعة البطن گفت بر آنج
 از قرآن ظاهر است و پس از ظاهر باطنی تا بهفت باطن شود کیرم که تفسیر
 ظاهر را کسی مدرک نشود و تفسیرها باطن را که دانست و که رسید و جای
 دیگر گفت **انزل النوران على سبعة احرف كل حرف كافي و شافي** عوین حال
 قرآن چون خود را با اهل قرآن نماید بهفت صورت انریند و همه صورتهای
 باشفا و نعام مگر که ازینجا گفت **اهل النوران اهل الله و خاصته** که
 چون متفرق بکتاب و عنه **اهم الكتاب** رسد بمعانی قرآن برسد بر نور جمال

اجعلنا من امة محمد
 و بعضی گفتند السلام
 که من من صفة محمد
 و بعضی گفتند السلام

قرآن اور اینچنان محو کند که نه قرائت ماند نه قاری و نه کتاب بلکه همه
مغور بود مکتوب مکنون باشد اما مقصود آنست که نمادانی که جز این
بشرکت خبیثی دیگرست و جزین صورت معنی دیگر و جزین قالب
جانی و حقیقتی دیگرست **ما را بجزین جهان جهانی دیگر است** جز نیست
فردوس مکانی دیگر است **آرام نسب زنده بجانی دیگر است** و آن کوه
پاک زکاتی دیگر است **ما را کونیه کین ثانی دیگر است** زیرا که جزین
زبان زبانی دیگر است اما آیت **ما منا آله مقام معلوم** بیان ² و
این همه کرده است **والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق** عذر این همه
بخاسته است **ذلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض** بید کرده است
و فوق کل ذی علیهم علیهم ظاهر شده است این همه چیست و چه معنی
دارد **ما بعلمنا و بیکه آله الله و آله سخن فی العلم** این را تاویل خدای
نعمت داند و راسخ در علم کدام باشد به خوان **بل هو آیات بینات**
فی صدور الذین اوتوا العلم این صدر کجا طلبند **اخرن شرح الله صدره**
للاسلام فهو علی نور من نوره این نور خدا کجا جویند **ان فی ذلک**
لذکر لمن کان له قلب مکراه این همه کسم شده است و رنجهای را
این همه

این همه شده است از برای این گفت **مطغنی و هم ان من العلم کهنه**
المکنون لا یعلم الا العلماء بالله و **لا یطغوبه لهم یکره الا اهل العرفه**
به علم بر سه قسم اند قسمی علمی نبی آدم آمد و قسمی علم فرشتگان و قسم
سوم علم مخلوقات و موجودات اما علم چهارم علم خدای تعالی است
که علم مکنون و مخزون میخوانند فرمود که این علم مکنون را جز عالم بخدای
کس نمیداند نه دامن که هرگز دانسته که عالم بخدای کیست **اطلبوا**
العلم و لو بالاصیان ترا بچین و ماچین باید رفت **ما علم و امنی کاتبنا**
بنی اسرائیل را بیای به کدام راه باید رفت **بزه عمل عملنن** نیکویم عمل دل
گویم که گفته اند **من عمل بما علم الله علمه عالم بعلم** در اینجا **کلمه الله**
علی قدر عقولهم ندی تمامست اما درین و رفا بعضی سخنها گفته شد
که مقصود نه آن عزیز آن بودند بعضی دیگر از حجاب باشند که وقت
نشانی حاضر نباشند ایست نه انیز نصیبی باید نماند پندارید که همه
مقصود شما بید که در خواستید زیرا که هر که چیزی که بشنوند که
نه مقام و نه قدر فهم شخص باشد و ادراک و احتمال نکند نوپنداره
که قرآن مجید خطاب است بایک گروه و یا با صد گروه بلکه هر است

و هر خرفی خطابست با شخصی و مقصودشخص دیگر بلکه یا عالمی دیگر
و آنچه درین ورقها نوشته شده است هر طری مقامی و حالتی دیگر
است و هر کلمه مقصود مریدی و طالبی دیگر که آنچه بازید گفته شود
نه آن باشد که با عمو آنچه حاله بیند مثلا بگر هم نه بیند نو بیداری که
الحمد لله رب العالمین بوجهل شنید و یا مقصود او بود او زقرآن
قل یا ایها الکافرون شنید و نصیبتش این بود اما **الحمد لله** نصیب
محمد بود و محمد شنید و اگر تا ورنمی کنی از عمر بن خطاب بشنو که
گفت مصطفی هم با ابا بکر سخن گفت گاه بود شنیدیم و دانستیم
و گاه بود شنیدیم ندانستیم و وقت بود که گفت نه شنیدیم و ندانستیم
چه گوئی از عمر درین میباشند زحاش و کلا از و درین غمیداشت
و لیکن فرزند که طفل رضیع بود از تیر بریانم و حلوای و شکر نگاه
دارند که او را معده احتمال نکند نارسیده روز کار شود آنکه
ما کولات و شیر و بان مضر او نشود **عبد الله ابن عباس** رضی الله عنه
میگوید که اگر این آیت را تفسیر کنیم که **ان ربکم الله الذی خلق السموات**
والارض فی سته ايام ثم استوی علی العرش در جمیع کتب بالهجاء

یعنی

یعنی
صحابه رضی الله مرآه شکار کنند **ابو هریره** رضی الله گفت اگر این آیت
را تفسیر کنیم که **الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلین بئذ ل**
الامر بینهم لکن نمونی یعنی خلق مرا کا و خوانند **عبد الله ابن عباس**
رضی الله میگوید بشی بامیر المؤمنین **علی بن ابی طالب** بودم نه بر و تفسیر
با **بسم الله** میگوید **فرأیت نفسی عنده کالجرة عند البحر العظیم** یعنی خود را نزد
وی چنان دیدم که سبوی تیر و در بای عظیم از و ریاضه بر توان گرفت تا کن
در بانشوی هر چه بای خدای و جدی دارد ملاح از و ریاضه حد و صفت
کند و چه بر گیرد زیرا که هر چه بر گیرد باز بر بند که مقام در بگرد اما
بر از بحر چه خبر دارد **ظهر الف** و فی التبر و البحر هر چه آموخته خلق باشد
بر باشد و تیری و هر چه آموخته خدای تعالی باشد که **الرحمن علم القرآن**
بحر باشد و بگری و بحر نهایت ندارد **ولا یحیطون بشی من علم الا باشاء**
چه می شنوی ای غیر شمه ازین حدیث که **المؤمن مرث المؤمن** که
بدینجا لا بقست بهره آنست که هر که چیزی نداند و خواهد که بداند او را
دور است یکی آن باشد که بادل رجوع کند بند تیر و تفکر تا باشد که
بواسطه دل خود بدست آورد که مصطفی هم ازینجا گفت **استغفرت**

و ان افانك الملقون گفت هر چه پیش تو آید باید که محك و مغنی آن
صدق دل تو باشد اگر دل ختوی دهد امر خدا باشد می کون و اگر ندید
نرک کن و اعراض پیش کبر که **ان الملك لله و الشيطان لله** هر چه دل
ختوی دهد خدایی باشد و هر چه رو کند شیطانی بود و نصب این کم
در همه جسد هاست از اهل اسلام و کار ما دشوار بدانت که مغنی با
نفس قاره است که **ان النفس لا قاره بالسوء** و هر گرامغنی و است
او متقی و سجد است و هر گرامغنی نفس است او خاسر و ثقیب و اگر
این شخص این اهلیت و استعداد ندارد که بواسطه دل خود بداند دل
کسی دیگر بگوید و بپرسد که این اهلیت یافته باشد **فاسئلوا اهل الذکر**
ان کنتم لا تعلمون تا دل غیری آئینه تو باشد ای دست و لاه متقسمت
بر دو قسم قسمی خود در مقابل قلم الله است بروی نشسته است که **كتب**
في قلوبهم الابحان و بین کاتب باشد پس هر چه نداند چون با دل
نویسد بدین سبب بداند قسم هم هنوز نارسیده باشد و خام در
مقابل قلم الله نباشد چون از آن یکی که دلش آئینه و لوح قلم الله باشد
بپند و معلوم کند او از اینجا بداند که خدا چه آور آئینه چاه پیر و دیگر چه بود
معلوم

بهر چه مرید خود را بیند و مرید در چشم پیر خدا پیدا بیند و مثال این همه
که گفتیم است که جماعتی که پیچاران بهر خیزند بنزد طبیب شوند و علاج
بجویند و طبیب نسخه چند امراض بدانش دهد بجهت تسکین اگر کسی
گوید که این اختلاف نسخه از جهل طبیب است غلط گفته باشد و جاهل
این گوینده باشد که این اختلاف نسخه ها که افتاد از اختلاف علل افتاد
پس علتها گوناگون است نسخه همه علتها یک علت دارد سخت جهل
و خطا باشد آنها که دانند که چه می گویند می شود خود دانند اکنون علت
دین و اسلام قالب یک رنگ باشد **بی الاسلام علی خمس** خود نسخه های
مقین که پنج نسخه است که علاج و دوائی مؤمنانست اما کار باطن و روش
قلب ضبطی و اندازة نذر و لاجرم بهر داد او پیری بیاید که مختلف خواهد
و آنها که نرک علاج و طبیب کرده اند خود آن بهتر باشد که در علت فرو
شدند زیرا که **وله علم الله خیرهم خیر الاسلام** پس چون طبیب خازق
باشد روند راه فریضه باشد ملازمت و مداومت نماید و جماع
منج قدس الله ارواحهم بنه انیند و از نیکی گفتند **من لا شیخ له دین**
له و شیخ را بر آه فریضه بود بخوارفت قبول کردن و سرسخت کردن
و تربیت

مربدا فرض راه بود اگر تمام تر خواهی از خدای تعالی شنو که گفت
و هو الذي جعلكم خلائق الارض بانه خلافت باطن و جای دیگر فرمود
يستخلفنهم في الارض في استخلف الذين من قبلهم بيت كس
زندان خبر دل نتوان کرد و احوال دل از کسی حذر نتوان کرد
کین عالم شرع را زیر نتوان کرد کانی خود ز خود بدتر نتوان کرد
محبوبان را برین نظر نتوان کرد با خویش بکوی او گذر نتوان کرد
درینا قفل بشرت بر دلهاست و بند غفلت بر فکرها و معنیها افلا
يتدبرون القرآن ام على غلوب افعالها این باشد فتوح فتح نصرت
خدای تعالی در آید که اذا جاء نصر الله والفتح این فعل از دل بردارد
سریر هم با ثانی الا فانی و فی القسار هم بدید آید و نبات و الله
انبتکم من الارض نباتا شود از خود بدید آید ملک و ملکوت نبید و ملک
ملک شود که و کذا لک منی ابراهیم ملکوت السموات و الارض
حضرت عیسی مهزین و آتو چنین خبر داد که لا بد نخل الملکوت
السموات من لم یولد مرتین گفت بملکوت نرسد هر که او دوبار
نر آید یعنی هر که که از شکم مادر بدید آید این جهان بنید که ابدنهم

فی الدنیا

ملکوت

فی الدنیا و قلوبهم فی الاخرة این معنی باشد آئینه بعلم السمر فی السموات
والارض کتاب وقت او شود و من عرف نفسه اورا روی نماید از
یوم تبدل الارض در گذشته بود و بغير الارض رسیده را قلبی ربی
بنید ایت عند ربی يطحنی و سفین چش فادحی الی عبده ما اوتی
باشند و ای عزیز اگر خواهی جمال این اسرار بر تو جلوه کند از حادث
پرسی دست بردار که عادت پرسی پت پرسی بود نه پرسی که قبح این
جماعت چگونه میکند آنا و جدنا آبا و انا علی آینه و هر چه بشنود
از مخلوقات فراموش کن که بس منطقتہ الرجل زعمه و هر چه شنیده تا شنیده
گیر که التمام لا بد نخل الجنة و هر چه بنمایند تا دیده گیر و لا تجسمه او هر چه
به تو مشکل کرد و جز نربان دل ستوال مکن و هر کس ناری و نونهم
صبر و احتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم لیسیت عوم قبول کن فلا تسئلن
عن شئی حتی احدث لک منه ذکر چون وقت بود که او خود نماید بکیم
آبائی فلا تسئلن و مطلب که زود بایی لعل الله یحدث بعد ذلك امر
چون روحا رسی و پرسی و هرگز تا نروی نرسی اولم سیر و انی الارض
الآیت دیگر الم تکر الارض الله و سعة فترها جود خیرها امرت بهر و سقر

اگر روشنی کنی عجب بینی در هر منزلی و من براهی سبیل الله یحیی فی
الارض مراناً کثیراً و سحرة در هر منزلی نه بیدی و بندی کیری و زکر
فان الذکر تنفع المؤمنین این همه آیه را جز بیک ندانی مثل الجنة التي
وعد المتقون ترا بجای رب ند که سدا که ما بشم زکین شود و تكون
الجهنم كالعين المتقوش ان باجوج و ما جوج مفرد و ان فی الارض
تر روی نماید بدانی که این همه وزن آدمی که اسم صفتهاست پس در حال
نقل عاره در باب اعداء عدو کن تفک التي بن جنبیک پس جذبه
من جذبات الحق در آید ترا بجهت و فانی کند من اراد ان ينظر الى
ميت يمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة فی قبره پس زنده
شوی او من کان متیناً فاجنبه چون باغی شدی ترا بگویند که چه
کن و چه باید کرد و الذین جاہدوا قبا فترهدهم سبلنا آنکه ترا
در پوتۀ عشق زنهند و هر زمان گویند و جاہدوا فی الله حق جهاده
نا آتش عشق ترا سه غنۀ کردند چون سوخته شدی نور بایشی نور
علی نور بیدی الله لنوره من بش و وجه دنار تو باطلست و نور او
حق و حقیقت نور او ناخن آرد و نار تو منطعل و باطل شود و نوری

مظہل
باشی

باشی بفریب الله الحق و الباطل بالتعذف بالحق علی الباطل فیمضی
پس اگر نشانی نتواند دادن فهو علی نور من ربه خود میگوید که کار جو
نست و چون باشد کار را باش اگر سرداری و اگر نه بخود مقول نه
ملک که ذوالنون مرمری ننموده که گفت ان قدره علی نزل الروح
فقال و الا فلا تستغل ترهات الصوفیه اگر بزرگ آن داری که اول
قدم جان در بازی برساند باش و اگر نتوانی ترهات میجاز و بکفایت
صوفیانه ترا چه سود دارد خواجۀ ابوعلی سهرشی این بیت بار سخن
لائی دارد کفۀ است درین معنی بیت در آی با من بار آبکار اگر
یاری و اگر نه رو بسلامت که بر سر کاری نه اهری نور راه خوشی ببرد
ترا سلامت باد و ترکوباری مسخرانۀ خوار برید بسیار و کریم روز
کار بسیاری بپسند چند مرده برای منی را که سبک کشم ازین زیرگی
و استبدادی با تو کفتم اگر چه مخاطب توئی اما مقصود و فائده دیگر آن
خداوند بر آست از آن بزرگ نشینده که گفت سه سالت که با خدای
تعالی سخن میگویم خلق می پذیرد که با اوست میگویم ای غیر معذوم
و آرقاضی قصود هدایتی از کجا و این سخن اسرار از کجا گوینده

نمی داند که چه میگوید که شنود چه داند که چه شنود بسیار بالا بر روزگار
بنامی امام محمد بن بغدادی و خواجہ امام عزالدین و امام ضیاء الدین
و خواجہ کامل الدوله و الدین نوسخ که مجلات بود اما این ساعت
مدتی بود که بنشین غم نداشتیم و توضیح می بود و چنان قصد که
در ماضی بود اتفاق نمی افتاد از بهر آنکه مدتی بود که دل این
سبغه از زبان شنیدی که زبانه فانی بود و دل مستمع درین وقت
غم و قصد بنشین بسیار می افتاد اکنون مدتی آمد که زبانه از دل می
شنود و دل فانیست و زبان مستمع و این بیچاره را مدتها و وقتها
می باشد اما **سید سلوة الله علیه** هر لحظه و هر لحظه خود هر دو حال که
گفته شد بودی قوله تعالی **وما یطق عن الہوی** خبر ده این معنیست
خواهستی که زبانش از دل بشنود گفتی **ارجحی باللال** ما را از خودی
خود ساعی با حقیقت ده و چون خواهستی که دل مستمع زبان بشنود گفتی
کلمتی یا خمیر ای عابد ساعی از حقیقت مر با شود از مآتاج دنیایان
فانده یا بند و این عبارت مینویسد که **بعثت لائمه مکارم الاخلاق** این
خود رفت مقصود آنست که عزیز بزرگوار است سوال میکند بخواب آن دستوری

بازداد

بازداد و حقیقت خود بردم و متوقف و نهادم دستوری بادل بردم و لم
دستوری با جان مصطفی هم بردم و روح مصطفی هم از حق تعالی دستوری
یافت و حقیقت از دل دستوری یافت و زبانه از نهاد و حقیقت دستوری
یافت پس هر چه در مکتوبات و آملی این بیچاره را خوانی از زبانه شنیده
باشی از روح مصطفی هم شنیده باشی و هر چه از روح مصطفی هم شنیده
باشی از خدای تعالی شنیده **وما یطق عن الہوی** بیان کرد من **یطلع**
الرسول فطاع الله و بکرات **ان الذین یابیعونک انما یابیعون الله**
هم این معنی دارد **و یسلونک عن الروح** قل الروح من امر ربی
منبع این آمده است ای عزیز **لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی**
الالباب از نه و دستوری داده است و سخن گفتن و واقع نمودن پیران بامر رب
و کلا نقض علیا من ابنا الرسول الایة گفت مافقه انبیاء و رسل
بر تو میجوینم و مقصود از آن هم آنست و آنست دل تو میجوید هر چه در حال
او چنین آمد که کفیم من نیز چنان که آید گویم و آن چه دید زبده بخوان
کتاب نهم و ترتیب نگاه نتوان داشت که سالک روزه اگر متکون بود و در
نویس بماند متوقف شود و ساکن ماند و سخن حجاب راه او باشد اما اگر

گوید و اگر نه بر خطه باشد اما ترتیب و نظم و عبارت در کسوت زیبا تر تواند
 آورد نه این هنوز نصب خاص باشد **من عرف الله طالب** نه همین
 معنی باشد این سخن هنوز تحقیق و حکمت نباشد اما خاص الی خاص و رسیده
 خود آن باشد که با خود ندانندش روز کار خود بحساب گذارند و خود
 بجای باز نماند که از آنجا وصف کند مقام بی نهایت دارد اگر دستوری
 باید از خدای قوت یا ابراهیم سخنانی چند از بهر افتاد و او ایندای میر
 بگوید بر ترتیب نگاه نتوان داشتن اما اصل سخن توی و بر جای باشد
 اما هر کسی نباید خود فهم نکند زیرا که در کسوت و عبارت دیگر باشد که عیان
 آن در عین هر کسی نباید درین مقام **من عرف الله کل** نه که چون خود را
 غایب بنیم آنچه گویم مرا خود اختیار نباشد و آنچه بوقت اختیار دهند خود
 بنشیند شود **والله غالب علی امره** یعنی علی امر عباده **یفعل الله ما یب**
و بحکم ما یرید **نعم ید اصل** نه بدان ای عزیز بزرگوار که اول
 چیزی از در طالب و مهربانی مقصود از مریه صادق طلبت و از دست
 یعنی طلب حق و حقیقت و پیوسته در راه طالب میباشد تا طلب با دوی
 روی نماید که چون طلب نقاب عزت از روی جمال خود برگیرد و بر رفیع

نعم ید اصل نه

طلعت

طلعت بی علت بکشد یکی مرد را بفارند که آن مرد طالب نماند که تمیز
 کند که طالب است یا مطلوب او را قبول کند **من طلب شیئا حبه وجد** این
 حالت باشد ای عزیز طالبان از روی صورت برد و قسمت طالبان و مطلوبان
 طالب آن باشد که حقیقت جوید تا باید و مطلوب آن باشد که حقیقت دیر
 جوید تا بدان انس یابد انبیا که جاعلی بودند از سالکان طالب خدای
 لغت بودند سر ایشان ابراهیم خلیل و موسی کلیم صلی الله علیه و آله و
 لغت این سبب **فلما جاء موسی لم یفنا طلبا** **والله**
ابراهیم خلیل ابراهیم آه دست گرفت در اصل دست نبوت باشد آنکه
 دستش گیرند خیانه نباشد که خود در اصل دست باشد این طلب را فرخواستند
 او **الفقر فخری** باشد با اصطلاح دیگر فرخواستند استرای او آن بود که
 از **انتم الفقراء** **فهل الله** لغت و قوت او باشد اما کرده از مطلوبان که سران
 مصطفی آمد و امت او و تبعیت او **و یحبهم و یحبون** اصل وجود ایشان
 او بود و دیگر نسیج موسی را گفتند جاء آمد مصطفی را **سبحان الذی اسرى**
 او را بیاوردند آمده چون آورده نباشد انبیا و پیامهای خدای تعالی
 بخانه او و روی او و موسی او سوگو کند بادی کند **لعمركم الضحی و التبتلی**
 ببری او

موسی را گفت **انظر الى جبل** بکوه کدر مصطفی گفت با تو نکرانم تو نیز
بهیکی نکران ما شو **اللهم ترانی ربک کیف** **عذ الظل** جماعت است او را بیان
کرد که من تو را بهی که شربت الیه ذرا عا و من تو را بهی که ذرا عا
تو را بهی که با عا و من تا فی عیسی آتیه هر دو له اگر یک روش
طالب را بود که کشش مطلوب را بود اما از آنجا که حقیقت طالب خود
مطلوب است که اگر بگویدش بگوید و اگر آگاه بشی نمکند آگاه نشود
با طایفه مطلوبان خطاب اینست که **الا طال شوق الابرار الى لقاء**
دنا الیه **هم لا تشد شوقا شوق** از رؤیت باند نه از نجیب و ابرار
واشوقا الى لقاء اخوانی کواه اینست **انی لا جد نفس الرحمن من قبل**
الرحمن این همه شده است با صطلاح این نوم این مقام را بقا خوانند
وسكنت اللهم جبینی مسکناً و امینتی مسکناً و امینتی فی زمرة المساکین
علم این سخن آمده است ازین طایفه بعباری دیگر خبر داد که **ان الله**
عباداً یجهم فی عاقبه دانی کدام عاقبت و بیکتر هم عاقبت و بیکتر هم
یوم القیامة فی عاقبه و بدینهم **الی الجنة فی عاقبه** دانی که کدام عاقبت است
انک تسب قدر ما کرد و دعا میجو است اللهم انی اسئلك العفو والعافیه

اما

اما ای عزیز شرطهای طالب بسیار است در راه که جمله مخفیان خود مجمل
گفته اند اما یکی مفصل است و مفصل است که جمله مذایب بنقاد دو
ملت معروفند اول در راه سالک در دیده او یکی نماید و یکی بود و اگر
فرق داند و یا کند فارق و فرق کننده باشد از طالب این فرق طالب را
حجاب راه بود که مقصود طالب از مذایب آنست که مذایب اختیار
کند که او را بمقصود رساند و هیچ مذایب با تبتدء حال بهتر از ترک
عادت نداند چنانکه از جمله **الی ربی** گفته است **بالفاد سینه فینه** **ما**
ان یرون العار عاراً **لا تسلمون ولا تجوس ولا یهود ولا نصارا** چون
با خر طلب رسد هیچ مذایب جز مذایب مطلوب ندارد و حسن منظور
پرسیدند هر کدام مذایب گفت **انا علی مذایب ربی** من بر مذایب خدایم تعالی
و تقدس زیرا که هر که بر مذایب بود آن مذایب پیروی کا باشد مختلط
باشد و بزرگان طریقت را خود پیروی تعالی بود پس بر مذایب خدای
تعالی باشند مخلص باشند نه مختلط اختلاف توقعست و اخلاص خود
در طلب شرطست **من اخلص الله اربعین صباحاً ظهرت بنایب الحکمة**
من قد علی **لانه** اواز مذایب دورست و ابی نه نیز از خود دور

شرطهای طلب

باشند چنانکه گفته اندست انگس که هزار عالم از رنگ من و تو کجا
خود نداشت **بیت** این رنگ همه هوس بود یا پند است او به رنگ
است رنگ او باید داشت اگر مذهبی مرد را بخدارساند آن مذهب
اسلام است و اگر هیچ آگاهی ندید طالب را از کفر تریات اسلام
پیش روند کان آنست که مرد را بخدای تفسیر رساند کفر آن باشد که
طالب راستی و تقصیری در آید که از مطلوب باز ماند طالب را
باز نهاده مذهب کارست نه با مذهب **بیت** آتش بنم بوزم این
مذهب خویش عشقت بنهر هم بجای مذهب و ریش تا که دار عشق
نهان در دل ریش مقصوده تویی نه این مذهب و کیش چه دان
که چه میگویم میگویم که طالب باید که خدایا در جهت و در دنیا و آ
خرت نطلبد و در بهشت بگوید راه طالب خود در آید اندرون او
راه باید که در خود کند **دخی الفکر اخلاص** دران بهر موجودات
طالب دل رونده اند که هیچ راه بخدایت بهتر از راه **دل الغلب**
بیت الهی همین معنی دارد **بیت** ای آنکه عجب در جهان می تویی
این سعی ترا چه سود دارد کوئی چیزی که تو جو بای نانی او بی بات

همی بجای دیگر جوی داود پیغمبرم گفت الهی ترا کجا جویم و تو
کجا باشی جواب داد که **انا عند المنسرف القلوب هم لاجلی والمندرسته**
قبورهم لاجلی از برای آنست که هر چیزی را که هست دارند ذکر
او بسیار کند **انا جلیس من ذکرک** همین معنا دارند **وما وسعی**
ارضی ولا سحائی و لاکن **وسعی قلب عبد المؤمن** آسمانها با او چه تو
دارد کجی موضع او را تا بد قلبست که هم مونس و هم محبت و هم موضع
اسرار اوست **قلب المؤمن عزی الله** هر که طواف قلب کرد مقصود یافت
و هر که راه دل غلط و کم کرد جان او چنان در افتاد که هرگز خود را
باز نیابد یک دور ابتدای حالت شیخ بانی ببطامی رحمه الله علیه
گفت الهی راه بنو چه گونه است گفت **ارفع عن الطريق فقد وصلت**
گفت نواز راه بر خیز که رسیدی چون بمطوب رسید طالب نیز حجاب
راه او بود ترکش واجب باشد **بیت** کفتم مکانرا کجا جویم من و خلف
تو وصف کجا گویم من گفتا که مرا جو بعرض و پشت نزد دل خود که نزد
دل بویج من بانی ناز خود بدر آئی بدانی که گردن چه بود **دلو اراد**
راه

و لو آرد الخرج
لا عدد له عدد

الخرج لا عدد له عدد زینهار ناپنداری که قاضی میگوید که کوفتیک و
 اسلام چنین نیست مدح کوف میکند و قدح اسلام بدانکه هر چه مرد را از راه
 باز و آرد کوفت و حقیقت آنست که مرد ساکن کوف و اسلام باز پس
 گذارد که کوف و اسلام دو حالتست که از آن لابدست مادامکه تو با خود
 باشی چون از خود خلاص یافتی کوف و اسلام اگر نترسند از جویند در نیابند
بیت در بست کده نا خیال معشوقه عاست رفتن بطواف کعبه از
 عقل خطاست که کعبه از و بوی ندارد کنش است بابوی وصال
 او کنش کعبه عاست ناز خود برین ابر هر چه عالم کنی بادم و آدین
 نرسی و ناز خود بگر نرسی بخود نرسی و ناز خود را در راه خدای تعالی بیا
 ری و فدای کنی معبود خدای تعالی و ناهم بر هم نرفی و پشت بر هم
 نرفی هم نشوی و بجه راه نیابی و نافع نشوی غنی نباشی و نافع
 نشوی با نفعی نباشی **بیت** ناهم چه علافت بر هم نرفی در دایره تحقیق
 و مرنزی نازش در عالم و آدم نرفی یک روز میان کم زمان الم نرفی
 اما غریب آشنایی درون ترا اسبابست و بختگی او را او فاست
 چنانکه

فان زنی فانی
نوازی بودن با نده نشوی
ازادی بیای نباشد
هم دو عالم

چنانکه میوه را بختگی اسبابست یکی آنست که آشنایی درون چنان بدید
 هر روز کار چون بختگی در میوه و سپیدی در موی سیاه و طول و عرض در
 آدمی هر روز کار زیارت میشود و قوی میگردد اما قوی و زیادت
 که بختس و بهر و بختیم سر آنرا اوراق توان کرد الا بختس آن درون و بختیم
 دل و این زیادت **غنی الله** بود و در هر نفس نرفی باشد چون بیاض
 در موی سیاه و بختگی در میوه شیرینی در انگور اما بیک ساعتی بدید نشود
 بلکه هر ساعتی از نو افزون و زیادت پیر برد اما بختگی که در میوه بدید
 آنرا اسبابست خاک و آب و هوا و آتش و آفتاب و ماه تاب و اختلاف
 بل و نهار باید این همه اسباب ظاهر است اسباب دیگر باید چون زحل
 و مرنزی و سناره کان ثواب و هفت آسمان و بعضی از عالم ملکوت
 باید فرشتگان مثلا الرج فرشته باد و فرشته باران و فرشته آسمان
 و زمین و معبود این همه بعد ما اگر نه او بودی وجود و محبوب و
 و جمله معلومات بتقدیر معدوم و جمله موجودات ناجیزی بودی هم چنان
 که بختگی میوه را اسبابست بعضی ملکی و بعضی ملکوتی هم چنین آشنایی
 درون را هم اسباب است ملکی و ملکوتی باید هر چه بظاہر قلوب تعلق دارد

چون نماز و روزه و نوافل توان و تسبیح و از کار و آنچه افعال بود
 که ثواب بدان حاصل آید و هر چه بباطن تعلق دارد و بعضی ملکی و بعضی
 ملکوتی باشد چون ششوع و محبت و شوق و نیت صادق و جبین دل
 آدمی بر و زکار آسانا گردد و این اسباب چنانکه باید دست خوانند
 آه بصحبت پیری پنجه که من لا تسبیح له ولا دین له که پیر را صفت **بهی**
من بی باشد از صفت **نصیل بن بی** و در بانه و **من خلف**
امته بهدون بالحق و به بعد کون تزیب و از ان این نیست **اصحاب**
کالانجوم با بهم اقدیم ایدیم احوال پیران و مریدانست و ریف
 این بینها جمال خود باز نمودی چه از حقیقت خود آگاه شدند
بی از آنکه دلیل ره رفیع چون حدیث او در خطرت و خلق
 از او آکنیست از خود بخود آمده کونه نیست بیرون ز سر
 دو زلف شاهد ره نیست چه دانی ای عزیز که این شاهد کلامت
 و زلفش هویت و خود و خال کدام مقامست هر درونده را متفا
 ما و میسر است که چون او را در عالم صورت جسمی نیست عرض خیال
 و موشن یاد کار میکنی جز در کسوت حروف و عبارات شاهد و خط

و خال

و خال و زلف نمی توان گفت و نمود مگر این بینها **بیست** خالیست
 سیه بر آن لبان یادم کرنا و خبش بجان دیدنهایم مهرت مشک
 برنگندارم من بشکتم آن مهر و شک دارم در بغا چه منبتی که خال
 سیه محمد رسول الله میدان که بر جبهه **لا اله الا الله** نعیم و زینت شده
 است خدش پیر کز بی چهل کمال ندارد و خود و جمال **لا اله الا الله محمد**
رسول الله پیر کز کمال نداشتی و خود منصف و نبودی و صد پیر از جهان
 عاشق در سر خال این رفته است و در میان این مرد سالک و لغا و الله یک
 حجاب دیگر مانده باشد چون ازین در گذرد و جز جمال لغا و الله دیگر
 نباشد و آن یک حجاب که امت **مصرع** بیرون ز زلفش پدید نیست
 این مقامت در بغا چه دانی که شاد خبش کیست پیر چه دار **الا الله** است
 که او را ابلیس خوانی که آغو آینه گرفته است و لعنت غذا او
 آمد که **نحوه نیک لا غو به نام جعبان** چه کوی شادی زلف زیبای
 دارد بانه پیر کز شادی خود و خال صورت نه بندد و نباشد و روزه
 چون بدان مقام رسد او را در حالت بود و نور فراسیس و آید که
 عبارت از ان یکی خالست و یکی زلف و یکی نور صریحی است و دیگر

نورانیس و تا به باین مقام حالت ترا اینجا معلوم شود که
 پیر راه رفته آن باشد که جمله احوال و احوال مرید از اول تا آخر داند
 و معلوم او باشد زیرا پیر که بلوغ یافته باشد و تمام نرسیده باشد
 او هنوز مرید و طالب باشد پیر را شاید مریدی جان پیر دیگر باشد که
 در جان او خود را بنده پیر آنرا نخواست ارادت مرید است در بغ
 هر که بر راه طریقت پیرو و مرید باشد پیر او هر که بر طریق ارادت
 و مراد خود رود و مرید مراد خود باشد و مریدی پیر پستی باشد و زناد
 داشتن در راه خدای تعالی و رسول وی اول مرید در راه ارادت
 این باشد که گفته آقا مرید راه او بهاست یکی آنست که از پیر معصوم
 و طاعت بخوبی بخانه دانستی دیگر او را بصورت و عبارت طلب کند
 و او را بجسم سر نه بنید که آنگاه قالب مجرب بنید از گوشت و پوست
 بلکه خفیف و علم و معرفت او به بنید بجسم دل چه کوی ابو جهل ابو
 لهب و عتب و شیب و طلح علی سلام را ظاهر مرید بداند بجسم سر اینجاست
 که ابوبکر و عمر و عثمان و علی آقا دیده دل نداشتند تا قرائت
 بیانه تا بدین باب نکرود و نه بهم بنظر و نالیت و اهل لایب و دل آنچه

ادبهای مرید

آنچه خفیف مصطفی و مرید بود و نموانستند مقصود آنست که از پیر حقیقت
 معنی و رموز باید طلبید نه قالب و صورت زیرا که مرید باشد که ازین
 هدیه پیر صد هزار قالب باید **اوب** دیگر آنست که احوال خود جمله
 با پیر بگوید تا میر او را روز به روز و ساعت ساعت نرسیت کند و او را
 از خطرها و روشهای مختلف آگاه میکرد و اند **نخن انقص علیک القصاص**
 ازین حکایتان دارد از بهر آنکه دلها بخندند و راه دارد و آنچه
 به پیر تعلق داد آن باشد که واقعه خبر ما میر بگوید و زیادت و نقصان
 نگزارد و واقعه یوسف صدیق از قال **یوسف لایب به یابن ابی اده**
عشر کوکبا و واقعه گفتن مرید آنست با پیر آن پس یعقوب که گفت
یا بنی لا تقصص رویاک علی خوتک اول وصیت که پیر مرید را کند
 گوید آنست که گوید واقعه خود با کس مگوی پس هر چه پیش مرید
 آید باید که انرا احتمال کند و انرا خود از مصلحت در راه مرید نهاده
 باشد تا مرید را عجیبی در نیابد پس چون مرید ازین همه فارغ کرد و پیر
 را با مریدان آن باشد که **و کذلت یحیی ربک یعلمک من تاویل**
الاحادیث معنی و راه مقصود مرید با وی نماید تا ویران سازد

ادب دیگر

وآموزد و بعلی که عالم بگویند تعلمون چون تخلقوا باخلاق الله
 الشیخ حاصل آید کاری بجای رسد که وز فتح ابوبه علی العزیز و
 له سجد و دیگر ادب آنست که مرید متبذی حضور و غیبت پیر نگاه دارد
 و در حضور صوت مودت باشد و در غیبت مراقب باشد و پیر را بخیان
 و اندک بصورت حاضر بنید اما مرید منتها را حضور و غیبت یکی نباشد
 آن نشیده که اندک دزدی که جان پاک مصطفی هم و عهد در رسید که
 بایست خدای تعالی به ند عبد الله انصاری را فرزندیک بود به نزد یک
 پدر رفت و از بیرون رفتن مصطفی هم ازین جهان پدر را خبر کرد
 پدر گفت خدا هم پس مصطفی هم این میده من کس را نبیند و عاگرد و گفت
 اللهم اعظم عینی خداوند احب من نایا کرد در آن ساعت حق تعالی
 دعای او اجابت کرد و **فجبت عینه** در آن ساعت گوشت معلومت
 که عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
 با مصطفی هم هزاران خیزد آن پشته بود چرا این معنا خاطر ایشان
 گذرد و نکرد ای عزیز عبد الله زید قوت از ظاهر مصطفی منجور و
 حسیب چون غیبت صوت آمد موت حسیم حاصل آمد و فوت غدا

ورفعه ابوبه علی
 العزیز و خدای
 سجد
 دیگر ادب

قصه عبد الله
 انصاری

ابوبکر

ابوبکر و دیگر صحابه از دو جانب مصطفی هم بود **ما صبت الله فی صدره**
شیئا الا و صبت فی صدر ابوبکر ابوبکر را چنان غدا ای جان میدادند
 و مصطفی هم آنروز که از دنیا بیرون فوت رفتن اثبات لطیف
 درین معنی گفت **البوم سمع کل فرجة الا فرجة ابوبکر** گفت همه
 روزها بستم کردند الا روزی که ابوبکر صفتان را هم چنان که بمن
 کس ج باشد او پس قرین رضی الله عنه مصطفی را هم بختیف میداد
 قصه صوت نمود زیرا که مقصود از دین صوت معنی بود حیوان و پند
 معنی حاصل آمد صوت حجاب آید عالم تا رسیده روز کار عذر حضور
 مادر سبب نهند مادر بود اما در اصل که **و عنده ام الکلب** که او خود
 مادر اصل بود چون مادر را میدید صوت فرزند او باشد که محمد هم
 هم هیچ او باشد بلکه از آن بزرگ نشیند که محض نرا گفت لیل آمد
 گفت من خود بلی ام و سر بر کر باز فرو برو که بامنست و من خود
 لیل ام ای هست بدانکه هر کاری پیر مرید را فرماید حلقی باشد الهی
 بدو میدهد و هر جا که مرید باشد در حیات آن خلعت باشد که فرما خدای
 تعالی باشد **من بطع الرسول فقد طاع الله** چنان باشد تواند بود و **جعلن**

خواتن رفتن

فهم آنچه میدهد و **بما** باین بیان این آمده است این سیغنه را حدیث
و وقتی و حلقی روی نمود که چند سال و خداه قات نام خدای تعالی
بذبان نتوانستم راند تا بحال **نون و الفلم و ما یسطرون** این بجایه را
بنواخت و قبول کرد و گفت بگوی **قل هو الله احد** به توانی دانستن
که این در کدام مقام باشد و در کدام حالت ^{گفتن} سیغنه ای آن باشد که
خدای تعالی را بخدای تعالی خوانی قدیم نیز به محدث آورده خوانند
حقین نبود از آن بزرگتر نشنیده که گفت **من عرف الله ما قال الله**
ومن قال الله ما عرف الله کوشی وارتا بدانی که چه میگوید گفت هر که
خدا را شناسد بگوید **الله** و هر که بگفت خدای تعالی نشناخت نشنا
سه چه دانی که خدای تعالی را بخدا چه گونه توان خوانند نه تا نقطه نشنا
الله نگفته باشی از جمله آنکه هر چه بر داری فرماید در او را و یکی آنست که بگوید
پیوسته میگوید **لا اله الا الله** چون از این مقام در گذرک بگوی **الله** نفی
فناء و جمله در لا بگذرد و درخت در خیمه **الله** زند چون فقط حرف
هو شود در آن دو مقام که در میان دو ولاست و ایس بگذارد که
این دو مقام از این دو ولاست که ممکن و معاد مجلس لکن راه
خدای

خدای است و ایس گذاشته باشد و بر افروماید که پیوست گوید **هو هو**
هو در میان این دو مقام **الله** که فرماید گفتن حیوان اعراض همه باشد جز
هو هیچ نشاید گفتن **قل هو الله احد** پس از این توحید بود خوانند باید که
در آن توحید و یگانگی باشد در بغا مستمع این رضا و مدرک این
سخنها که خواهد بود که ترا گیرد و زوق این گمراشته و فهم این
خلقت در کدام قالب قلب مطالع شده کشته پوشیدند اما قافیه این
در دو پاک این ضعیف و بجایه بسیار فتوح روحی از این دیده
است اگر چه از کار و رد پای خدای تعالی خود همه مرتبه بلند دارد اما
این از کار خصوصی دیگر دارد که باید که پیوسته خوانند
دعاء زبده القابقی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة
و السلام علی محمد و آل محمد **در همه اوقات این دعا مجربست و مردی**
از ائمه کبار است **اللهم انی ادعوك** با سکن المكنون المخبون الطاهر
الظاهر **الله** بهر باد بهر باد ویرا باد و بهر باد بازل با من لم یزل با ابد با من
لم یلد و لم یولد با هو با هو با هو با من هو لا هو با من لا یعلم این هو لا
هو با کائن با کائن با روح با کائن قبل کل کون با کائن بعد کل کون

ینا

ترا گیرد

با مکنون لکل کون آیتا شریفا از روی اصبا و ث با تجلی عظام لایعنه
 سبحان علی حاکم بعد حکم سبحان علی عفوک بعد قدتک فان
 نولوا فضل حبیب الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظيم
 کسکه شیخ و هو السميع البصیر التمس علی محمد بعد کل شیء کما
 صلیت علی ابراهیم و علی الابرار انک حمید مجید درینا ای عزیز
 دانم که قدر این دعا دانی یا نه در باب که این دعا بر صدر لوح محفوظ
 بنشسته است و قاری این دعا جز محمد رسول آمد نیست و دیگر نه طفیل
 او باشند خدای تعالی را از ثواب این دعا محروم نه کردند بطرف
 و کرم خویش آنکه محب الدعوات **تمهید اصل ناست** بدان ای عزیز
 که خلق جهان سه قسم اند و خدای تعالی ایجاد ایشان فطرت خلقت
 آفرید قسم اول بصورت شکل آدم دارند و اما از حقیقت و معانی
 آدم خالی باشند و خزان در حق این طایفه خبر چنین میدهد **اولیک**
کالانعام بهم اصل چنین اند زیرا که هم لغافلونه از بن قوم
 زکر و شرح کردن نیست ذکر ایشان در قرآن باینکه کرد
 از برای همتا ساز کردن با آنها که با ایشان چه کرامت کرده است
 با مصطفی

تمهید اصل ناست

با مصطفی سم گفتند ترا از بهر سخنان و صریب ابی ابن کعب و بلال
 و بلال و سالم و ابو هریر و انس ابن مالک و عبید بن مسعود
 رضوان الله علیهم اجمعین فرستادیم نه از برای ابو جهل و ابولهب
 و شیب و شیب و عبید الله سول ای محمد ترا با ایشان چه کار **درهم**
یا کلون و یتمتعوا و یلهوهم الا مل فحوف یحلمون دعا و دیگر
قدرهم بخوضوا و یلعجوا حتی یلا فو یو مرهم الذی کان یو یو عدون
 ای محمد با مدبران بگو با ابرها الکافرون شکل آدم شمار و متعین
 آدم مار شمار در عالم حیوانی می باشد فارغ و مادر عالم انهای
 بر حمت شما طلب ایشان میکنند که این خلعت نه از برای ایشان نهاده
 اند ایشان نصیب او بار و جهل نهاده اند فان **اعرضوا فضل**
علی و لکم حکم انتم برئون مما عمل وانا برئ مما تعملون که اگر
 خواست ما بودی جمله در فطرت یکسان بودند و لو ان الله جعلهم
 امه واحده و لو ان الله جعلهم علی الهمدی هاین معنی دارد و
 جای دیگر گفت و لو ان ربک لامن فی الارض کلهم جمیع ای محمد
 رسالت تو ایشان را دیاغت نتواند که و که کجیا که ارادت ایشان

را از نبوت تو محروم کرد است ای محمد پس کنگ من الامر شی
ولا ینزلون مختلفین و لذلك خلقهم چه شایسته کرد و تحت کفایت
این معنی وارد تو ابی انرا یندی میده و اندر غشیه فک الاقرین
اگر یندی دهم ابی انرا و اگر نه دهم که ایتیت نیاید و اهل عیار
و حقیقت نشوند سوائه علیهم اندر نه هم ام لم یسند هم لا یؤمنون
زیر که پروها از غفلت و جهل بر دیده دل ابی انرا فرو رفته
است و جعلنا علی قلوبهم کنته ان یفقهوه و جای دیگر گفت
و انا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة
هی با مستورا این جای دانی که چه باشد حجاب است از قرب
اولئك ینادون من مکان اجد خود و این معنی گواهی میدهد
هم طائفه باشند که هم کل آدم دارند بجهت ان آدم آمدند و بجهت
آدم دارند و لغز کردن بنی آدم و جعلنا هم فی البر والبحر نقصیل و کز
دارند از جهت ذر و کیم دارند بلکه از جهت معنی دارند که گوهر
تحقیق انرا در قیمت خود نیاید چنانکه آدم را هم مزین کردند و روح
قدسی که و نفی قیه من روحی که مسجود ملائکه آمد چنان هر یکی

را از

را از روح قدسی مملوک کردند و ایدناه بروح القدس این باشد
طائفه اول در دنیا خود در رفیع بودند کلا بل ان علی قلوبهم کلا
انهم عن ربهم یومنون لم یحجوبون امروز در حجاب معرفت باشند و
خود از روایت و مشاهدات محروم باشند طائفه دوم امروز با
حقیقت معرفت باشند و در قیامت روایت و صلت در جهنم و در بهشت
باشند لا یرفعن نعیم و ان النجار لفی جهنم مقصود مقام این طائفه ان
کتاب الابرار لفی علیین الایة غفرت و معرفت علو باشد که ان الله
عباد خلقهم لرفع الناس این کرده باشند خاصه کائنات معرفت باشند
و مقام شفاعت دارند و لا یسفعون الا لمن ارغی خلق از وجود و شایسته
بسیار منفعت و نیوی و اخروی بیایند و بر گیرند اما قسم سوم طائفه
باشند که بر لب دین رسیده باشند و در حجاب غیبت الهی باشند
و بجهت یقین رسیده باشند و لبانی تحت خجابه لا یعرفهم غیر
و بنجای ازین طائفه حدیث کرده ممکن بود زیرا که عبارت ازین فاصر آید
و افهام خلق انرا احتمال نکند و جز در پرده و رمزی نتوان گفت
و نصیب خلق از معرفت این طائفه جز تشبیهی و تمثیلی نباشد و ما ینتج

اکثرهم الاطغان و ان الظن لا یغنی عن الحق شیا ما خود همه در تشبیه کر
تاریخ و مشبه را تحت میکنم فند کردن ما اقولهم و انقوض امری
الی الله در قرآن زکریا بن طایفه چنین کرد که رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه از آن عهد چه بیان توان کرد که و چنان توان داد و اگر
گفته شود که فهم کند و جای دیگر تا بلب رسیدند شاید و آنکه گفت
ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لا ولی
الا لباب از همه چیز با شرح توان کرد تا بلب رسیدند چه شد که گفت
دیر بیهوشی و از لب جز حقیقتی نتوان نمود و بر خیز با مصطفی، هم این خطاب کرد که
سلام علی آل یاسین برادر رسید باشند تحت لولاک لولاک
ما خلقت الافلاک دارند اگر وجود او با این طائفه نبودی موجود
و مخلوقات خود متصور و بتین نشی فی ان کنتم تحبون الله
فا تتبعونی بحکم الله لینی تبعث اخوانی این که هر باشند از ما الا
شیاء کما هی ازین طایفه خبر چنین داد که ان الله عباد اولو بهام
انور من الشمس و فعلکم فاعملوا لانیاء و هم عند الله بمنزلة الشهداء
دل ایشان از آفتاب منور تر باشند چه جای آفتاب باشد اما مثلاً
و تشبیه

و تشبیه می که می نماید نور دل در آن عالم آفتابی نماید و آفتاب دنیا را
با آفتاب عالم خدایان بود که چراغی در جنب آفتاب دنیا فعل این سر
فعل انبیاء باشد پیغمبر نبی است اما کرامت دارند که مناسب معجزات باشد
و درجه شهادت دارند و شهید نباشند شهید را مقام این بود که اجزاء
عند ربهم ازین جماعت لحظه از مشایده و حضور حال نباشند
مگر که این حدیث دیگر تشبیه که گفت اتی ارفاقوا ما هم بحکم
بمقرن عند الله ما هم با نبیاء و لا شهید او یقبطهم الا نبیاء و الشهداء
لما هم عند الله هم المتحابون بروح الله گفت جماعتی از امت من
مرا معلوم کردند که منزلت ایشان نزد خدای تعالی همچو منزله باشد
پیغمبران و شهیدان نباشد بلکه انبیاء و شهداء در غیبت و آرزوی
آن مقام باشند از بهر خدای تعالی باین دیگر هستی کنند اگر منزلت
و مقام مصطفی، هم توانی دانستند آنکه ممکن باشد که منزلت این
طائفه در یاب و کجا میرک توانی یافتن اینچنان در خاطر آید که
مکولات عالی تر و بهتر است از نبوت ای عزیز در آن حضرت
درجه رسالت و یکست و منجبت و قربت و ولایت دیگر اما رسالت

راسه حاصبت است اول آنکه بر چیزی قادر باشد که دیگری نباشد
 یعنی شوق التور و احیاء موتی و آب از انگشتها بدر آمدن و بهایم
 باین از بطن آمدن و معجزات که بسیار که خوانده حاصبت هم آنست
 که اخوال آخرت و او را بطریق مشایخ و معاینات معلوم باشد
 چنانکه بهشت و دوزخ و طوطی و منیران و عذاب کور و صوت ملائکه و جفتین
 ارواح حاصبت میگویم آنکه هر چه عجم عالمین مبدولست در خواب
 از او را که عالم غیب قاصح و آقا در خیال و آقا در بیداری آن او را که
 و دانستن حاصل باشد این هر سه حاصبت انبیاء و رسل است و او بسیار
 این سه حاصبت کمالات خوانند و تنوع و واقع اول حالت این است
 و اگر ولی و صاحب سلوک درین سه حاصبت متوفیق و ساکن ماندیم
 ان باشد که از قرب بیفتد و حجاب رآه او شود اگر این سه حاصبت
 در گذارد از قرب رسالت بخند است که از عرش ناشر باشد و ریغ
 ابراهیم و موسی از رسل اولو العزم بودند یکی حیر گفت **اجعل**
راسه صدق فی الآخرة و آن دیگر گفت **اجعل لی من آفة**
محمد و هم مکران نزد بزرگ نشینده که گفت رسولان در زیر سایه عرش
 بار خدا

مقام آسمانی
 مقام ارضی
 مقام حیوانی

بار خدا باشند و خاصکان امت محمد در زیر سایه لطف و قربت
 و مشاهدت خدای تعالی باشند زیرا که **مقام موسی کون و طور و مقام**
عسی آنجا جوامع و وطن طائفه خواص **فی مقعد صدق عند علیل**
مقعد آمد اما معلوم باشد که آن بزرگ چه گفت یعنی انبیاء و رسل
 برهن پرده آسمان باشند و کدبان امت محمد درون پرده صمدیت
 باشند در یغافل فیض عیاض ازین جا گفت **ما من نبی الا وله نظیر**
فی امته گفت پیغمبر نباشند که پیغمبر خودی و نظیری در قوم خویش
 ندارد این نظیر پیغمبر در رسالت محالست اما اگر او را رسالت باشد
 یکی از امت او را ولایت باشد و اگر ولایت باشد و اگر او را
 علامات مشافیه باشد او را عیارت می طرب باشد و اگر او را رسول
 جبریل باشد و پیر بیگ **جذبه من جذبات الحق** نواری عمل الثقلین
 باشد بگذرد سلسله دیوانخانه مجاز **وقع الشریع و لا تحز سلاسل**
المجانی ای عزیز کوشی و از این آیت که **ثم اوردنا الكتاب الذین**
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقصد منهم
 سابق بالخیرات باذن الله فردا سه کانه و طائفه گذشتند

مشافیه

را درین آیت بجمع خود بیان کرده است آنرا که نه کفر و نه اسلام دارد
 ظالم خوانند که اهلکی است او جز دنیا باشد و معبود او هوای او باشد
 که **اخر ایت من اتخذ الله هواه** معبود او دنیا و وجود او است
 ندارد که بنده خداست و مجاز خود را بخود میخواند که **والله**
يدعوا الي دار السلام و او نیز در تنهای نیکه کرد و خدا با این
 بد باز حال میگوید **بیت** من بر سر کوی آستین چنانم تدبیر
 که من تر میخوانم فی فی غلطی که من ترا میخوانم خود رسم
 نیست کاستین چنانم **و منهم مفضل** کافر را مقصد بخواند
 در اینجا چه فهم خواهی کرد که کفر میان مرتبت عبودیت است واسطه
 طبعی حالت است آخر **بیت** جز نصفی نیست باضافت با ضلالت
 با چنان نسبت با هدایت **بیت** **من ثناء و بهدی من بی** هیچ ما
 یک روز نماز میکرد بوقت نیت نماز گفت کافر شدیم و زنا
 بر خود بستیم الله اکبر چون از نماز فارغ شد گفت ای محمد هنوز
 بمیان عبودیت نرسیده و پرچم داران نور سیه **فبقولت**
لا غوث لهم اجمعين ترا نه اندام است باقی تا راه دهند **بیت**

ج دیده راهی قلندر می توان رفت و ز دیده بگوی مدبر می توان
 رفت کفر اندر خود قاعده ایمانست آسان آسان بکار می توان
 رفت از کفر ندانم چه فهم کرده کفر با بیست زبیر که منزلهای
 سالک بسیارست کفر و ایمان هر ساعت رونده را شرط و لازم
 باشد چنانکه سالک چیزی دارد و هنوز خود چیزی باشد از دست
 ره زنانه **و لا ضلهم** خلاص نیابد تا بسره انتهای رسد او را
 در این راه داده اند اما چون از این ایوانهای وجود و عدم
 و احوالهای آسمانها و زمینها و عینی و فنی و جمیع موجودات
 و آپس گذاشت و از توقع دیگر و نادیده پاک شد و از بند
 رسیدن و نارسیدن برخواست از آفتها و بلاها رست هیچ باری
 سخت تر از وجود تو نیست و هیچ زهر قاتل تر درین راه از تنهای
 مردان نیست از سر همه بر باید خواست **بیت** ما را خواهی تن نعیان
 اندوده چون شیفته کار سر بجهان اندوده خوانا به دل بدیده
 کان اندوده و آنکه ز پی دو دیده جان اندوده ای عزیز اگر
 تمام تر ازین که گفتیم این سه طایفه را بیان و شرح خواهی نوشتن

دار از مصطفی و هم بشنوا آن **س علی ثلثة اقسام قسم سبیهون**
البهائم **البریهون** **قسم سبیهون الملائکة** و **قسم سبیهون الانبیاء** گفت
 بنی آدم سه قسم شده اند بعضی مانند بیا میزند همگی همت ایشان
 اکل و شرب و خواب باشد **اولئک کالانعام** **لهم فضل** اینها
 و آنها که فرشته صفاتند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه
 باشد و ایشان که پیغمبر صفتند همت ایشان عشق و محبت و رضا
 و تسلیم باشد زهی حدیث جامع و منافع این گروه کسبم را
 کسی شناسد که جمله دیده باشد و از همه اعضا کسب کرده نوینوز یک
 مقام ندیده این را چه گونه فهم توانی کرد نه چون غایت از کار
 خواهد که مرد سالک را معراج قلب در کار آرد و شعاع از آتش
 عشق **قال الله الموفقت التي تطلع علی لافیت شعلة**
 برزند شعاعی بر مرد سالک افتد مر از پوست بهریت و عالم
 آدمیت بیرون آید درین حالت سالک را معکم شود که **کل نفس**
ذات لعة الموت درین راه چه میکند **کل من علیها فان** روی نماید
 ناخانی رسد که **یوم تبدل الارض غیر الارض** باز گذارد تبار

حق

حد فنا رسد ز حمت محبت را بروی عرض کنند آنرا قطع کند و
 برنج بی احتیاری از جمله خلق بروی من **اراد بنظر الی بیت**
بمشی علی وجه الارض فلینظر الی **ابن خافه** این واقعه صدق
 باشد که هر چه از وی بود مرجه بود مرجه شد و هر چه از خدای
 تعالی بود بدانه زنده شد **من مات فعد قامت قیامته** آنگاه
 احوال قیامت بر عرض کنند پس بدایت توحید مردید کرد و
 مرد از دایره این قوم بدر آید **من انش من یقول آمنا بالله و با**
الیوم الآخرة و ما هم یؤمنین نامش در جرده اینها شایسته و با
الآخرتهم یؤمنون زیرا که از یؤمنون بالغیب در گذشتند باشد
 و بعالم یقین رسیده یقین در مشایده بود و ایماز در غیبت و ایماز
 از بنی معلوم شود که جبراع با مصطفی و هم خطاب کرد که **ما كنت ندی**
ما لکتاب و لا انبیا او را با اکراه با یکا کتاب و ایماز کشیدند
 از بهر انتفاع خلق و زحمت ایمان و خلق قبول کرد زیرا که صفت
 رحمانیت داشت و ما **ارسلناک الیهم** **لعلهم یؤمنون** این معنی میدان
 که او خود را با کتاب و عنده امر **الکتاب** را دو اسلام را بخود راه

و او برای نصیب جهانیان را و اگر نه او از کجی و نجبت و رسالت از کجی
 در بقا سالک در عالم یقین حقیقت خود را محسوسید و خدای تعالی را
ما حی بحمد الله مآب و آریس برشت گذاشته باشد و **ثبت** اثبات
 کرده باشد بقا مقام وی سازند و آنگاه اهل اثبات را و اهل
 حقیقت را بر وی عرض کنند مرد اینچا اثبات بودند خواه اهل محورا
 و آریس برشت گذاشته باشد اما درین همه مقامات و درجات نامتنا
 هی باشد تا خود هر کسی در کدام درجه فرو آید و **ماتدری نفس**
ما را تکسب غدا و **ماتدری نفس باقی ارض نموت** در بقا چه خوف
 و آرد این آیت با خود اگر خواهی از مصطفی و هم شنو که فرمود آن
قلب بن آدم او دینه فی کل وادی شجرة فمن اتبع قلبه تشعب
لم یبال الله فی اشی و آو اهلک گفت در قلب نبی آدم و ادبهای فرخ
و عظمت و هر که منابع آن و ادبها و مفازها باشد بیم آن باشد که گلا
شود و جای دیگر گفت مثل القعب کمثل ریشنه بارض فلات یغلبها
الرباح ظهره و بطنه با در حمت عشق لایزالی دل را در ولایتها ی خود میگرد
 داند تا جائز ساکن شود و سکون یابد و قلب خود منتقلب یعنی گردنده

است

است از گردید نیز نیست ای عزیز اما از آنکه قبض روح **عبد بارض**
جعل له غیرها حاجه یعنی چو نه خواهند که در ولایت که نیاز دل سالک
 را متوقف گردانند و قبض روح کنند در آن مقام او را منحیج و مشتاق
 آن زمین گردانند تا سر بدان مقام فرو آورد بدان قانع شود
 در عالم فنا همه سالکان بهم طریق و هم راه اند **کل من علیها فان** اما
 خود به عالم بقا ناکر آرسا کند و که خود را باز بیند و تا خود هر کسی
 کجا فرو آید و **بینی و جبر ربک** همین معنی دارد و **ما فی الا مقام**
و معلوم عذر همه سالکان بخو شده است و نهایت هر کجی بدید که
 است ای عزیز از ارض چه فرهم کرد و میبکفی **ان الارض بورشها من**
بث از زمین خاکی نباشد که زمین خاک خدا آرد که خالق
 و باقی را نشاید زمین برشت و زمین دل میخورد تا خود که بدین
 مقام رسی بر تو لازم شود گفتن و **قالوا الحمد لله الذی صدقنا و عده**
و اورثنا الارض الایه چون زمین فنا و غالب بر زمین بقا و قبل
 شود مرد را بجای رساند که **عش مجید** در هر زره بیند و در هر زره
 عش مجید بیند از آن بزرگ نشسته که گفت در هر زره سبب

و شصت حکمت خدای تعالی آفریده است اما من میگویم که در هر زره
صد هزار حکمت نامتناهی تعبیه است و این زره در موجودات
نکته و جمله موجودات نیست باین زره زره نماید **و ان من**
شیء الا بسبح بحمده همین معنی دارد و در بقا که مرد منتهی در
زره هفت آسمان و هفت زمین بند زره که آئینه کل
موجودات و مخلوقات آمدی چون در زره موجودات بیند
ندانم که در موجودات چه بیند **سبحانه یا تنافی الا فانی و فی الغیم**
چنانکه گفت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه **ما نزل**
فی شیء الا و رب الله فیه همین معنی دارد که همه معنی خدا آئینه
معانی او شود و از همه چیز فایده و معرفت یابد **سبح الله مافی**
السموات و مافی الارض بیان این همه که گفت شد بجز است
تمهید اصل رابع ای عزیز بزرگو آرزو کنش دار از خبر من عرف
نفسه **فقد عرف ربه** که پرسیده احوال مختلف نمیکند و در
تیب کتابت حاصل آید اما چه کنیم **والله غالب علی امره** بعض
از معرفت نفس خود پرسیده در تمهید های گذشته و بعضی

تمهید اصل رابع

در آید

در تمهید و هم گفته شود بتجاری شتم و قدری خائند دست دهد
اینجا گفته شود ای عزیز چون مرد بدان مقام رسد که از شرب
معنوق مست شود و چون بکمال مستی رسد و بنهایت استزای
خود رسد نفس محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که **فقد جاءکم رسول من**
انفسکم بروی جلوه کند **طوبی لمن رآنی** طراز روزگار وی سازند
دولتی یابد که و آری این دولت دولتی دیگر نباشد که هر که معرفت
نفس خود دارند معرفت نفس خود را معرفت نفس محمد رسول الله و را حاصل
شود و هر که معرفت نفس محمد رسول الله حاصل کرد بای همت در معرفت
ذات الله نهند **و من رآنی فقد رآی الحق** همین معنی باشد هر که مرا
دید خدای تعالی را دیده باشد هر که خود شناس نیست محمد شناس نباشد
عارف خدای تعالی چه گونه باشد چو معرفت نفس محمد رسول الله حاصل
آید و بیعت **ان الذین یابیعونک انما یابعون الله بسنة سه کار**
این مرد سالک از دنیا و آخرت تمام شد **ایوم اکملت لکم دینکم** با
وی گویند نعمت و معرفت تو کمالیت یافت پرسیده و حاصل آمد
محمد و م خاص بر تو نیست عموم و شمول آمده است **لقد من الله علی**

المؤمنين از بعثت فیهم رسولا من انفسهم بن مرد ساکت شکروا
جب و شکر نتواند کرد از بهر وی شکر کنند در بیجا معرفت رب مرد را
چندان معرفت خرد و دهد که در آن معرفت نه عارف را شناسد و نه
معروف را مگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت **العجز عن**
درک الادراک او را که چنان مستغرق معروف شود که هیچ عارف
را بخورد تا عارف فرقی نتواند کرد که در کست بانه **سبحان من لم**
يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته هیچ کس راه
نداند بمعرفت ذات بچون او پس هر که راه معرفت ذات او طلبند نفس
و حقیقت خود را آئینه سازد و در آن آئینه نکرد نفس محمد را و هم بنا
ست پس از آن نفس محمد را آئینه سازد **رايت ربي في ليلة الموعج**
في احسن صوفا نشان این آئینه آمده است و درین آئینه معرفت
و جوه يومئذ ناصرة الى ربها **ناظرة** می یابند اندر عالم ده و ما
قدرا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته این مقام عالی
و ناو است اینجا هر کسی نرسد و کسی نداند ای غنیه معرفت خود
را ن خند کن که معرفت در دنیا تخم لغا الله است در آخرت چه
حاصل

می شنوی میگویم هر که امروز با معرفتست فردا یار و یار است
از خدای تعالی بسنوم **کان فی هذه اعمى فهو فی الآخرة اعمى و**
اضل سبيلا هر که در دنیا نابینا است از معرفت خدای تعالی در آخرت
نیز نابینا است از رویت خدای تعالی از مصطفی هم شنود که گفت یکی
در قیامت یارب ندا آید که مرا بخوان که در دنیا مرا نشناختی **لا انا**
لم تعرفني في دار الدنيا **سوالله في نسيتهم انفسهم** همین معنی دارد که
نفس خود را فراموش کند خدای تعالی فراموشی کریم باشد و هر که نفس
خود را باو آورد او را باد آورد **ما من عجز عن معرفت نفسه**
اخرى بعجز عن معرفته ربه سعادت ابد در معرفت نفس مرد ساکت
بسته اند به قدر معرفت خود هر یکی را از سعادت نصیب خواهد بود و معرفت خدای
تعالی بر کوه است یکی معرفت ذات هم معرفت صفات بیوم معرفت افعال و
احکام اما ای عزیز معرفت افعال الله و احکام از معرفت نفس خود حاصل
شود که **و في انفسكم فلا تبصرون** هرگز که در معرفت خود کامله در معرفت الله
افعال خدای تعالی کامله و معرفت صفات خدای تعالی آنگاه حاصل آید
و معرفت ذات نفس محمد هم که **لقد جاءكم رسول من انفسكم** حاصل آید

و معرفت ذات او که از مهره باشد که خود گوید **تفکروا فی آلاء الله و لا**
تفکروا فی ذات الله جز بر معرفت خدا شرح کردن خرامست ای عزیز
بدانکه افعال خدا قسمت ملک و ملکوت این جهان و آن جهان و هر چه این
جهان و درین جهانست ملک خوانند و هر چه آن جهان و در آن جهان
است ملکوت خوانند و هر چه جز این جهان و آن جهانست جبروت
خوانند تا ملک را نشناسی و واپس نگذاری بملکوت نرسی و تا ملکوت
را نشناسی و واپس نگذاری بجبروت نرسی و خدا را در هر عالمی ازین
عالمهای سه گانه خزینه هست **و الله خزائن السموات و الارض و لیکن هر**
کسی نداند ای عزیز بجلال و بقدر لم نزل چنان سلوک می باید کرد که
از ملک تا بملکوت نرسی و از ملکوت اسفل چنان سلوک می باید کرد
تا بملکوت اعلی نرسی پس آنگاه سلوک باید کرد تا بحال این آیه روی
نماید **فبیان الذی بیده الملكوت کل شیء و الیه ترجعون** درین آیه
جهان خالق مخلوقات را و ملکوت را بینه **عرف ربه** او را روی نماید
و **عاف ربه** هم تمام باشد تا از هر چه ربوبیت به بر جهان آگهیست
نرسد و از هر چه آگهیست به پرده غایت نرسد و از پرده غایت به پرده
عظمت

عظمت نرسد و از پرده عظمت به پرده کبریا نرسد در هر چه کبریا و الله
دینا و آخرت خود را محو بیند **کل من علیها فان** به و گوید که **انظر**
الی وجه الله الکبیم هم و **بینی و وجه ربک** باشد اینجا هیچ از عارف
اثر نمانده باشد و معرفت نیز محو شده باشد هم معروف باشد **آلا**
الی الله تصیر الامور همین معنی میگوید در مقام **بجستهم و یجئون** یکی
نماید پس ازین نقطه خود را بر صحنای جبروت جلوه دهد **حسین منصور**
چوننا الحق و بایدید **سبحان ما اعظم شئی** چه گویند اینجا ملک
هیچ نمگوید خالق ملک گوینده و آری این مقام چه مقام باشد و بالای
این دولت کدام دولت باشد و از برای عذر او ندارد ملکوت دهند که
و اذا نزلنا امانا لهم نبیلا ای درینجا **و اذا نزلنا امانا لهم**
نبیلا چه معنی بود ستندیده گشت ساعت مرایش تا بدانی تبدیل چه باشد
نور الله باشد که بر نهاد بنده آید هر چند که رسد و تا به از مرد حیدر است
بنماند که خودی خود را بیند **بل نقذف بالحق علی الباطل فیه مغه**
فاذا هو ذاهق زای کیمیا کرد از کیمیا ناکجا **فهو علی نور من ربه** نور
بانور شود ناز از مبارز بر خیزد که چون شعاع آفتاب نباید و محیط است

حکمی
 کان را حکمی بنماید اینجا سبک مراد خود را برهم مرادی در باز دیده
 خود را برهم دیده در باز و تا به دیده شود **ابوالعباس قصاب** در سماع
 پیوسته این بیتها گفت **بیت** در دیده و دیده دیدها و بنها و بیم
 و آنکه زره دیده غذا میدادیم تا که بسکوی کمال فنادیم از دیده
 و دیده بی کنون آزادیم ای عزیز مناظره غالب با دل چه میگوید از
 بهر آنکه غالب چه دانند که دل را چه افکار است که سینه آنست
 که دل بر غالب پیوسته اند و دل غالب را چه جواب میدهد کوشش دار
بیت ای دل بچه زهره خواستی باریا که چون تو هلاک کردی بسیار
 دل گفت که با ای شوم یکنانی این خواستن از بهر چنین کاری با این
 سخن خود در جهان که داند الا محرمات النس التبت که از اوصاف شربت
 باوصاف التبت رسیده اند و یقیناً بیان باب شربت این بیت میگوید
بیت در عشق آدم و جودی نیست ای هر که از آدمیت او اذیت
 مارا گویند که این سخن زیبا نیست خردید که محبت کس بیانیست زیبا
 دت ازین سعادت نمینوانم گفتن بعدا که در جمله تمهید ما خود نیز **من**
عرف **نقد عرف** ربه آمده است به نیت طلب کن و بازمی باب

ونگاه

ونگاه میدارد از من شنیده مباش تا دانی **والله اعلم** تمهید اصل خاص
 خاص **ای عتبه** مصطفی و هم گفته است **اطلب العلم ولو بالنسب**
 طلب علم و فضل است و طلب باید کرد و نیز اگر خود بچین و حاجین باید
 رفتن برای این علم **صل بکته کآن علیه عرش الرحمن لا یل ولا نهار**
 کدام مکه مکه **اول ما خلق الله نوری** ناول تو از علایق شسته
 شود که **المنشور لك صدرك** دل تو پر از نور علم و نور معرفت
افمن شرح الله صدره للاسم فهو علی نور من ربه **بای** علم صین بنا شد
ص والفوان زی الله کرست قرآن ارض مکه آمد نو نیز مکی شو
 تا نو نیز عجب بانی من اسم فهو عجب و قلب المسلم عجب اکنون
 ای عزیز علم برده نوعست یکی آنست بدانی رضا و ارادت
 او در جنت دوم آنکه سخط و خشم را دت او که امت آنچه نامور باشد
 در عمل آری و آنچه منزه باشد ترک کنی پس هر علم که نه این صفت
 دارد محاب باشد میان هر دو میان معلوم زیرا که **العلم معرفة معلوم**
علی ما هو به باشد چه کوی ذات و صفات خدا در علم آید نه بی چون
 خلق بعلم الهی حاصل آید که **تخلقوا باخلاق الله** نصیبی از قسطه فقط

تمهید اصل خاص

ص بکته کآن علیه عرش الرحمن لا یل ولا نهار

بنا شد

د قلب المسلم

حوا

فطرت فی فحی علمت برآ علم الاولین والآخرین و در دین دل او چکانه
 آتیه رحمة من عندنا و علمنا من دنیا علماً بدید آید آن من العلم کله
 المکنون لا یعلم الا العلم بالله این باشد که آنرا لدنی خوانند علم خدا باشد
 که او بنی رقی فاحسن ناصبی و سر کتاب این علم الرحمن علم القرآن
 آمد ای عزیز بدانکه مصطفی صم میگوید نبی الاسلام خمس و ایمان را خود حدود
 بدید کرم که اسلام چیست و ایما که است آن الله بن عند الله الاسلام و بن
 خود است و اسلام خود دین است اما فعل متفاوت میشود که
 و اسبغ علیکم نعمة طاهرة و باطنه اسلام تحت قالب ظاهر است چون
 نماز و روزه و حج و زکوة و ایما تحت دل باطن است چون ایما بخدا
 و پیغمبران و فرشتگان و بروز قیامت و آنچه بدین ماند در بقا مکرانجا
 گفت من اسم فیه منی کار دل مسلمان دارد و در قیامت هیچ بهتر
 از دل نسیم نباشد یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب
 سلیم یا ابراهیم خلیل خطا بست که دل مسلمان کن و از قال که ربه اسم
 قال سلیم رب العالمین گفت دل مسلمان کردم و رقی قال لا عیب لنا
 قس لم تؤمنوا و لکن قولوا سلیمان همه مؤمنان مسلمان باشند اما مسلمان
 باشد

باشد که مؤمن نباشد ایما که است و اسلام چیست فمن اسم فیه
 نخر و ایما هر که از ما چون الله رستگاری و سلامت یافت مسلمان باشد
 و هر که از همه مرادات و مقصودهای خود این کردید در جهان امن
 یافت و او مؤمن است مگر شنیده از آن بزرگ که گفت جمله خلا بقی
 بنده ما آمده اند مگر باید **فانه** افی او برادر ما آمده است المؤمن
 اخول مؤمن ای عزیز شمه این باشد که خدای مؤمن و بنده مؤمن در بقا
 ما کان الله لیدر المؤمنین علی ما نتم علیه حتی یخیر الجنت من الطیب گفت
 مؤمن نباشد مرد تا نبشت را از طیب پاک نکند اند خبیث جرم آدمیت
 و بشریت است و طیب جان و دست که همه اظهار آمده است دانی که جمال
 اسلام جز انمی بینم از بهر آنکه تیر پرستم و ازین قوم شده ابره **هولا**
 فومنا اتخذون من دونه آلهة یت نفس اماره را معبود ساخته ابره
 از آیت من اتخذ الاله هواه همین معنی دارد و جمال اسلام آنگاه بینم
 که رفت از معبود هوا بمعبود خدا کشیم عادت پرستی را چه مسلمان خوانی
 اسلام آن باشد که خدا را بمنقاد باشی و او را پرستی چون نفس پرستی بنده
 باشی از مصطفی علیه السلام بشنو که چه میگوید بعضی آله عبده فی الارض الهوا

گفت بدترین خدا که در زمین هستند هوا و نفس است بانه و جای دیگر
گفت نوح عبد الرحیم نوح عبد الدین روز و جنه ابراهیم خلیل بن
ازیت پرنی سکانت میکند و اجنبی و بنی آن نوحه الا صنام زان میسر
که مباد که مشرک شود و ما کان من المشرکین او را ببری کرد از نفس هوا
پرستی ناسکر کرد که آتی و جبروت و جبرهی لادی فطر السموات والارض خنیفاً
چون مسکله شد او را خنیفاً مسلماً درست آمد ملک مصطفی دم زینبی گفت
من اسلم فرمودنی در بغا خدا همه اهل اسلام ز با خود میخوانند که **ومن احسن**
قولا ممن دعا الى الله و عمل صالحی و قال اتقوا من المسلمين و جلی و کبر گفت
یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافه از جمله مؤمنان که یکی حارثه است
کوفی حارثه که روزی مصطفی هم حارثه را گفت **کیف صحبت با حارثه گفت**
اصبحت مؤمناً خفاً مصطفی او را از مومن کردن و گفت **انظر ما تقول**
فان لكل حق خبیثاً بجانب حدیثه تیر داد که ابن جواب را فعال
حارثه عرفت نفسی عن الدنیا و اسریت بلی و اطمانت نهاری و استوی
عندی ز هیب الدنیا و حجرها و مدرها این فن از صورت بود از خبیث
و جانر چه فن ان داد گفت و کاتی **انظر الی عرش ربی** بارزا و کات
الظر

الظر

الظر الی اهل الجنة تنزل ورون و اهل النار تنفل ورون مصطفی
چون این از و شنید دانست که او مومن است و گفت **اصبت فانیم**
سه بار گفت حکم دارد و ملازم این ایمان باقی این خود مومن مندر
بود مشهور ازین ایمان با ایمان دیگر میخوانند که **یا ایها الذین آمنوا**
آمنوا بالله و رسوله مومن مشهوری مرغیست که در عالم الکسب میبرد
بی سببی و بی حیلتی روزی میرساند از مصطفی دم بسنود که فرمود
المؤمن بمنزلت الطیر فی اوکارها و الله برزخا بغير حیلله این رزق
چه باشد لغا، الله تعالى باشد که **لا رعت للمؤمن من لغا الله** بنصی
بانی ای غیر اقل تصدیق آن باشد که باعث باشد مرد را بر مثال
او امر جناب مناهی چون این مایه از تصدیق حاصل آمد مرد را بر آن
که حرکات و سکانات خود بکلمه شرع حکم و راسخ آمد او را بخودی خود
راه نمایند **وان تطيعوه نه تسدوا** و از اطاعت جز هدایت بخرد و
الذین جاهدوا فینا لنهتدینهم سبیلنا چون این هدایت بدید آید تصدیق و
تغییر گردد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ازین حالت ضعیفه خبر داد **لو کشف**
الغطاء ما از دوت یقیناً این مرتبت صوت باشد اهل دین را در راه اهل

لغادره

اهل دین و اهل سلوک را از تصدیق حیدر با عت باشد که علی صالح مؤثر
 آید چون علی مؤثر شد خود مرد را به یقین رساند چون یقین رسیده بود
 تبدل الارض **غبار** بر دیده او عرض گشت دنیا و آخرت و علومات
 جهات جهان او را زوق کرد و ناکنون در تشبیه بود **فلا تعلم نفس الا حق**
لهم من قره اعین چون از تشبیه فارغ گرد و نفس او را برنگ
 او که دانند ازین قوم شود که **ابدانهم فی الدنیا و فلو بهم فی الآخرة**
 حق قالب او در دنیا باشد و دلش به آخرت و عقبی باشد یقین پس بنده
علم البقین و عین البقین و حق البقین از دنیا باشد که چون از دنیا
 بر رفت علم البقین نقد او باشد هر چه در آینه بنید علم البقین باشد تا آخرت
 نیز گذشته شود تا هم حق البقین باشد حق البقین کار عظیمست و مرتبه
 بلند جمله علم با حق البقین همچنین باشد که خیال مرد متخیل با صورت پاک
 بواسطه آینه یا غیر بنید **بیت** در دیده ره می زانو خیال بنکاست
 بر دیدن آن خیال غیری بگذشت چون غلط خورد سید عیان سر برداشت
 در دیده غلط نماند و سر نداشت ای عزیز ازین حدیث چه خبر کرد
 که مصطفی ام فرمود **الايمان بضع وسبعون شعبة** او نامها از اذلت

الاذا

الاذا عن الطريق واعلاها شهادت ان لا اله الا الله گفت کترین درجه
 این ترک کردن دنیا باشد و اعلا تر و بهتر گفتن **لا اله الا الله** باشد
 مصطفی ام فرمودند و گفتند که خفی و مردم را کشتی ناکه کنید که **لا اله الا الله**
 الله و قبول کنند او را به پیغمبر چون این کلمه بگفتند مال و خون آب
 معصوم شد ای عزیز هر که بدین مشغول باشد این کلمه از سر زبان برآید
 گوید فائده او ازین **لا اله الا الله** جز نگاه داشتن مال و تن نباشد از
 شکی در یقین است بلکه حرامست که **من کذب علی معتمد یسوء**
مفعده من النار همین باشد و هر که از دروغ آزار نبرد خبر ندارد و دروغ
 باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت مال و خود حر بدین کلمات حاصل نمی
 آید این دروغ مجامع باشد در بغا نزد یک مختصر هفتاد و قاصر در یک کلمه
 متصور شده است که این کلمات گفتن بنده را راست آید کوش و درویش
 که این کلمات نزد یک ارباب بصایر زوق دارد و گفتن این چه گونه
 باشد ای عزیز ندانم که از **لا اله الا الله** چه زوق داری چه کن که **لا اله الا الله**
 و ارس گذاری و بحقیقت **الا الله** رسی چون به **الا الله** رسی امن با جی امن
 شوی **لا اله الا الله** حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ای عزیز چو آن

فل یسوء مفعده
 گفتن واجب شد و دروغ
 نهند در شیخ لا اله الا
 زبان گفتن که دل از آن
 خبر ندارد

نقطه کبریا، الله از ذات احدیت قدم در قدم و در لم بزال نهاد و هیچ
چیز نتواند نکرد تا صحت صفات خود در عالم ذات نکسترا نند و آن نیست
الاجمال و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين و جلال و آن عليك لعنتي
الی يوم الدين در بفاصلت محصل را بجای رسانند که نور محمد رسول الله
از دست خود چه میگوید نمیدانم چه گفته میشود لا ان عالم عبودیت و نظر
نست و الا الله عالم الهی و ولایت عزت در بفاصلت سلسله
در دور لا آنکه باشد که خلق الله الخلق فی ظلمة سی چون بدور لا الله
رسند در دایره الله آیند ثم رشح علیهم من نوره با وی بمناسبت
در آید لا آنکه دایره لغت اول قدم درین مقام را سکون و توقیف
افتد ز تار و شرک روی نماید و ان الله چه خبر دار شود صد هزار
طالب و سالت الا الله بانی که در دایره لغت لا قدم نهادم اند
بطمع گوهر الا الله را چون بادیه مادی و ان الله بیا بن برودند با سبب
حضرت الا الله بدست سرگردان و ضیاع و آنی که با سبب حضرت
کمیت غلام صفت قدرت که قد الف دارد ابلیس درین آید که راه
برایش نبرد تا آن بجزیره کفر در عالم لغت لا بماند هوا پرست و نفس

بدست

پرست باشد اخلاص من اتخذ الله هواه همین معنی دارد مگر این بیت نشنیده
که گفت **بیت** کرب زنی بدیده آن مبدان را روی بجزه تو در که سطر
صد جانم آری بشود آن در بان را کوبد که خطم باشد اینجا جانم و دنیا
چه دانی که این دایره لا آید شده است و صد هزار جانم را بی جا کرد
است و درین راه چهار آن باشد که **بالا الله** رسد آن چهار که کنش ندهند
الا الله کایت جانم ندارد و چون کشش جذبه من جذبات الحق در آید مرد
از دست و نجات و خلاص یابد و ان جذبا لهم الغالبون نصرت کنند
او شود توقیع **ان من الله** و فتح قریب با وی دید **بیت** اکنه دلم حث
بمزل کاهی کاخا نبرد هیچ دلیل را می چون من هزار عالمی اندر
مای کشته شود که بر نیاید آهی سلطنت او با کاهلنم بتر و اگر
نه با مخلصان چه کان دارد انما سلطان علی الذین يتولون و الذین هم یترکون
معنی دارد بنده کافر مخلص آنگاه باشند که از و برگردند **الا عبدک منهم**
المخلصین در بفاصلت نور محمد رسول الله بنور لا الله مقرون و متصل بیند
شکر باشد **لن اشركت لیحبطن عملک** از شرک در باید که نیست
اینجا نرا معلوم شود که مرصطفی و معنی اعوز بک من الشکر و الشکر

در دایره لا
خطر دارد عالمی را

الا عبادک منهم

دریغ دانی که این شرک چه باشد نور الله را در پرده محمد رسول الله دیدن
 باشد یعنی نور الله خدایا در آئینه محمد رسول الله دیده باشد **رأيت ربی**
سنة للعرج في احسن صورة مبدی آن باشد که جز در پیش محمد رسول الله
 خدایا نتواند دیدن چو منتهی شود که محمد رسول الله از میان بر خیزد نور وجهت
 وجهی نغذ وقت او شود **لا نعبد والا اياه مخلصين** قبله اخلاص او شود
 زیرا که نور محمد رسول الله خود را منداشی و معبود بنید در زیر نور الله دریغ
 اگر چه فهم نخواهی کرد زیرا اما سلك منتهی را دو مقام است اول نور لا اله الا الله در پرده محمد رسول الله همچنان بنید که ما یاب در میان آفتاب مقام
 دوم آن بنید که نور محمد را در نور الله فروغی کوی یا شنوی و بنید
 ازین نوبه کند انجا که گفت **نوبه الناس عن زنوبهم ونوبی عن قول لا**
اله الا الله دریغ از آنکه از لا اله الا الله جز نوبه میکند مگر که مصطفی
 هم اینجا گفت **افضل ما قلت انا والنبيون من قبلي لا اله الا الله**
 کوی **لا اله الا الله** بعبادت و انبیاء از گفتار زبانه باشد با گفتار دل
لا اله الا الله گفتن دیگرست **لا اله الا الله** دیگر دعوت خدا که اگر جمال لا اله الا الله
 زره بر ملک و ملکوت ناید بجمال و قدیم لم یزال که چه نیست

شود

شود

باش **لا اله الا الله** راه رو بانی پس لا اله الا الله را بنی نصیب عین
 شده پس لا اله الا الله شوی **اولئك هم المؤمنون حقا** مؤمن این عت
 بانی ای عزیز چون جز به جمال الله در رسد از دایره برون آمدن سهل باشد
 ای عزیز دانستن و گفتن و شنیدن این و در خانه کار هر کسی بود و زینهار
 نماندنداری که بعضی ازین کلمات که خوانده است یا شنیده خوانده است
 اما از لوح دل که **كتب في قلوبهم لا يمانح** شنیده است و لیکن **ولو علم الله**
فبهم خيرا لاسعهم اینی را معلوم شود که **قال لا اله الا الله** دخل الجنة چه باشد
 مکره شنیده که روح اعظم نا در وجود آمده است **الله** آغاز کرده است
 و میگوید قیامت بر خیزد و هنوز بکنه الله نرسیده باشد و هر چه در عالم الله
 است هر در طی الم است دریغ که خلق پس قاصر فهم آمده اند و مختصر
 همت و از حقیقت خود سخت غافل مانده و حقیقت این از است غافل
 نیست و ما كنا عن الخلق غافلين رکن دوم نماز است که حق تعالی بیان
 و شرح آن میکند **حافظ على الصلوات والصلوات الوسطى** مصطفی عم بیان کرد
 که **الصلوات على الدين** و نیز گفت **المصلی ناجی** ربه اما شرط صحت نماز
 موقوفست بر طهارت که بی طهارت نماز حاصل نیاید از مصطفی هم شنیده گفت

اعضاء

منافع الصلوات الظهور ورجه اول طهارت کردن اعطاء اندام است از نجاست
اقاباب و اما بجاك اين طهارت اعطاست در چه هم با كج چنگ اندر نوبت
از حصلتهای بد چون خسه و كبر و بخل و حقد و غرض و عجب و مانند آن چون
ازین حصلتهای درون بكن كردی بتوبه و ریاضت و مجاهدت تجدد و صوف
تر آ حاصل آید كه من جد الوضوء جد والله ایمانه از شبلیه سنبده كه گفت
الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن لم ينفصل لم يتصل اگر انفصال
ماهون الله در وضوء حاصل نیاید اتصال كه مع الله وقت در نماز حاصل
نیاید لا یمت الا المظهر و ان این خطاب با كس نباشد كه جز طهارت صورت
و بزم خرم نمكند لا يتقبل الله الصلوة بغير طهور هیچ نماز مقبول نیاید مگر
با چنین وضوء طهارت كه سندی چون وضوء در طهارت تمام شد نماز حاصل
آید كه اقم الصلوة لعلك الشمس الا به ای عزیز نماز را سر بطریقه است
از آن كج قبله است اگر چه قبله قالب این آمد كه قد نرى نقب وجهك
فی السماء فلتو لتبك قبله نرضیها الا به قبله چنانچه این قبله باشد
لا افسهم بهند البلد و انت حل بهند البلد تو كوی كه این بلد مكه است یا مدینه
باشد مكن آن مكه كه ص جبل بكنه كان علیه عرش الرحمن عین لایل

والانهار

والانهار و انهم كه نادر خاطر آید كه صلوات چه باشد مستغنی صلوات از وصل
است وانی كه وصلت چه باشد مناجات و سخن گفتن بنده باشد با حق تعالی
كه المصلی ناجی تبه این باشد والله بنهم علی صلواتهم انمول این نه آن
نماز باشد كه ازین و توبه باشد از حرکات و فیم و نحوه و ركوع و سجود و این
نماز نماز عبد الله تمام میكند استجلاء الطاعة ثمرة الوضوء من الله نعمت باید صلوة
گفت حلاوت یافتن از طاعت ثمرة وحشت باشد حلاوت از فرمانده
طاعت باید یافتن نه از طاعت در بغل بسنوی فویل للمصلین الذین هم عن
صلواتهم ساهون از مصطفی دم بسند كه گفت یا كی علی الناس زمان یجتمعون
فی المجد و یصلون و یس فیما بینهم مسلم این نماز كنند كان نه ما بشیم
نماز آن باشد كه ابراهیم خلیل هم طلب است كه دب اجعلنی متعبم الصلوات
و من زرتی ای عزیز صلوات خدا است بنده مناجات كند و بنده سخن
گوید و صلوات بنده است كه با حق نفس را راز گوید آن شب كه مصطفی
دم بمعراج بردند جانی رسید كه با وی گفت خف چه گفت لا ان ربك یصلی
مصطفی دم گفت و ما صلوات نماز و یا كه كونه باشد كه گفت ان صلواتنا
علیك سبوح قدوس رب الملائكة والروح باس ای عزیز تا این حد كه

الانبياء احياء يصلون في خلوتهم نراوی نماید آنگاه برای که بصوت
الدیک صلوات آمد و ذکر اسم ربّه فصلی همین معنی باشد از برای خدای
این کلمه را کوش و اگر روزی سبیح شبی چه خواست نماز کند بقدری زماناً طویلاً
ثم تلی فلما فرغ من صلوات قال يا ويلاه ان صليت جمعت وان لم اصلي
كفرت گفت اگر نماز کنی منم شک با منم و اگر نمی کنی کفر میبوم نذر که شبلی
ازین جماعت نبود **والذين عن صلواتهم** ان کون صلوات را شرح شنید و صلت
را نیز شرح شنید چون نماز کشته گوید **اللهم اكبر بل نقذف بالحق على الباطل**
طل فدمغه او را بخورد و صلت خود را در آتش افکند باشد چه کوی در
آتش فیدمغه باقی هیچ ماند **كان يصلي وفي قلبه ازبر کار نیز المرحل** همین
معنی باشد کلاً و حاشا که هیچ بنماید پس اگر از باطل هیچ نماز هم حق ماند
اى الله ان يكون لصاحب النفس الى سبيلاً پروانه عاشق آتش است و خود
از آتش خورد چون خود را بر میان زند آتش فیدمغه او را بخور کند
و منفی غیرت دهد همه از آتش فوت خوردن چنان شود که فوت او
خود از آتش پاکر بلا زحمت غبه و وجود پروانه همه غیبت در غیب
نمی آید که چه میگویم اندرین مقام جهت بر خیزد و هر چیزی که روی جان

و الذینهم

بدان آورد آن چیز قبله او باشد **فانما نولوا فتح وجه الله** اینجا نه سب
ماند و نه روز پنج اوقات نماز که کونه در یابد **ليس عذر رجب صباح**
ولام و همین معنی باشد در یفا از دست و زنا سر روز کار علان
با هم طغیان نارسیده که این را از خط و حساب حلول نمایند جانم خدای
چنین حلولی با دای غیر شرط دیگر نماز را نیت است که بدان منعقد شود
و توجه دانی که نیت چه باشد از سهل بن عبدالله تستی بسنور چه میگوید
باین نیت **النية ثلثة اخرف النون** است **ث** الى النور و خف الباء **يد الله**
على عبده و خف الهاء **هدى الله** قال **النبة نسيم الرّوح والروح خروج**
و ربحان و **ميت نعيم** و قال **النبي** و هم **الاعمال** بالنبات این معنی باشد
نیت از عالم کسب نماید از عالم عطا باشد از دنیا بود که بشیر خانی بر خواره
حسن البهری نماز نکرد و قال **لم تخضف النية** گفت نیت من هنوز
خاضر نبوده است و طاموس را گفتند از بهر نادان **فمعال كفونتي**
اجد له النية گفت با سیدن نیت دی کردن با بیم ای غریب ازین خبر
چه فهم کردم **آید که بین العبد و بین الکفر ترك صلوات الله اکبر** نیت
را شرح شنید و فاتحه کتاب را نیز کوشی دار که مصطفی و هم گفت **لا صلوات**

الآن بفتح الكتاب ای عین مهرکز در استقبال آتی زاسب الی رجب
سپیدین رفتی مهرکز در الله اکبر که گفتی وجود ملک و ملکوت محمودیدی
مهرکز در کبیر اثبات بعد المحمودیدی مهرکز الحمد لله کثیرا شکر بر نعمت اثبات
بعد المحمودیدی مهرکز در سبحان الله منزله او دیدی مهرکز در بکرة بابت
مردانه دیدی مهرکز در اصیلا نهایت مردانه دیدی سبحان الله حین غم
و حین تصبحون بانو بگوید که بویج اللیل فی النهار و بویج النهار فی اللیل
چه معنی دارد مهرکز بعد ازین احرام گرفتگی که وجهت وجهی للذک
فطر السموات والارض مهرکز پای وجهی را دیدی که در میان در پای
للذک غرق شده مهرکز فطره خود را که دیدی مهرکز در سموات و ارض
هضام را دیدی فلا اقسیم بما تبصرون این باشد مهرکز در حنیفا ملت
ابراهیم را دیدی که گفت و ما انا من المشرکین اینجا بدانی که با مصطفی
هم چرا گفتند که اتبع ملته ابراهیم مهرکز در مسما استغفار از قول قبول
کردی مهرکز و ما انا من المشرکین خدا را دیدی که دست بر تخته دل
نوزنه فانی کردی در حالت پس در مشرکین صادق شدی چون مرد
و ما انا من المشرکین نیست شد مشرکت اینجا چه کند کل من علیها فان
و مشرک

و مشرک کجا باشد پس دیدی که ان صلونی و نسکی و محبابی و محافی لله
پس از ناطق وقت آمدی و دل نو زبان او آمد پس زبان منطلق کو یا آمد
پس در گفتی رب العالمین روی قلب دیدی لا شریک له معنی این صفت
خود بانو بگوید اگر کوئی داری تمامی این همه از و ذلک امرت هرگز دیدی
و انا اول المسلمین ترا مسلمانی آموخت بانه اغوز بالله درین مقام
گفتی در شب باشد بدایت بسم الله گفتی ضرورت باشد الرحمن الرحیم
مهر صفات اوست که بر ذات نهد که چون نفس وی بود در کار تو کف
پس الحمد لله سگرت بر ترتیب الرحمن الرحیم بحمد الله یعنی صفات ذات
رب العالمین مهری دیگر که با الله زیبا باشد حیثا که با الله زیبا بود پس
الله و با الله یکی کرد در الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرورت باشد در زیبا
فهم نخواهی کرد با الله زیبا بود پس الله و با الله یکی کرد در مالک بوم الدین
دنیا را در آئینه آخرت بنید و آخرت را دنیا جای نیست ای عزیز اگر
از سوره فاحه شراب ظهور نوح کردی از دست و مستقیم ربهم شرابا
طهورا ممکن باشد که بدانی که چه گفتم پس آن مست پس از آن بسیار
کردی ایاک نعبد را که بزرگی اگر حال بگذراند را داری و یا ایاک نعبد

بگفت در آید پس طمع ترا بر باید که روی جمال وصل دیده باشی **اینها الطوط**
المستقیم بگوید پس از آن رفیقان که با تو شراب نمیخوارند باری **صلوات الله**
الغنی علیه هم سخن مجویان و محو مانندی بر در بهمانه چون خلع و تور
در وین خانه سسته **غیر لغضب علیه هم** بگوید هم معلوم نشود که لا
صلوات الا بائنه الكتاب چه معنی دارد یعنی نماز بی فاتحه درست نباشد
فاتی که اینست که شنبه چار بخود لاف زنی که من نیز نماز میکنم بیاهت
عمر خود بیاد بیکامی برده آشنای خانه کن **بیت** بستر دینست هر آن
بکاشته ایم بگفت نیست هر آنکه برداشته ایم در داک بعوه عمر بکاشته
سود بودست هر آنکه پنداشته ایم **کن** **سبحم** زکوة است که مصطفی و هم بیان
کرد **الزکوة فطرت الاسلام** آن طایفه مال دارند و زکوة مال ایشان
واجبند و خود علم و کیفیت آن دانند اما نمیدانند که **انما الصدقات**
للفقراء والمساكين والعاملین الایة ازین هشت کرده نوح فهم کرد که
در عوی یکی بدست ناید این جماعت هشتگانه که علما گویند دیگر باشند و آن
جماعت که محققان ایشان را خوانند دیگر این چهار اگر چه اولیاد خدا آفریده اند
ایشان را باشد اما این گروه که مال و زکوة خدا اصل و فرع هر دو خود از بهر

وجود

وجود ایشان ظاهر شد نصیبی بهر یک باید دادند تا مدار و قرار غالب ایشان
باشد اما این گروه که مال و زکوة دادند نعمت ایشان را باشد ایشان را خود
باشد ایشان را علم اخروی باشد **لا کثر النفع من العلم** آنرا کثر علم رزق ایشان
علم دهند **ومن رزقناه مثارا حسانا** هم قرینان هم صحبانه و مریدان از آن
زکوة نصیبی دهند که **العلم لا یجل منه** آن بر قد خوصله خلق ایشان کنند
و این آیه را بیدند که **وما رزقناهم لیفقون** خلق را از معرفت بکنج کنت
کنز مخفیاً فاجبت ان اعرف نصیبی دهند مرهم صحبانه را اما عموم
خلق را از دعای ایشان و از برکت ایشان از بلا و رنج و خلاص دهند
و روز قیامت قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایشان کنند هر یکی هفتاد و هزار
مجویان مستحق عفوین را اهل بهشت گردانند توبه دانی که زکوة کنت
کنز مخفیاً چیست آن کنج رحمت کتب **ربکم علی نفس الرحمة** پس زکوة
آن کنج گرا دهند که خواهد در دنیا **وما ارسلنا الا رحمة للعالمین** خود
گواهی میدهند مر این سخن را مصطفی و هم آن رحمت قسمت کند بر خصوص و بر
خصوص **هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین** تا ایشان
انرا قسمت کنند بر عموم خلق که **شران من اکل و حده** تا هر که را

علی نقه

او بود در دنیا و آخرت از نصیحتان رحمت خانی نباشد پس اذان زکوة
 این کلمات آن عزیزانرا نتوانند در روز که دلا برتابد و خاطر را در ورطه هلاک
 افتد این هنوز یک نصیحت از صد هزار نصیب ما **اصب الله في صومك**
شيئا الا وصيته في صومك بگر اما نوش میکنی و **هل من مزيد في طلب**
دکن جهانم ای عزیز صوم است و صوم در شرع عبارتست از امساك
 طعام و شراب که روزه غالبست اما صوم در عالم حقیقت عبارتست از خورن
 طعام شراب کدام طعام **ابنت عند ربي بطعمي** و یعنی کدام شراب و کلم
الله موسى تكليما این صوم صوم معنوی خوانند و روزه جهنم باشد و این صوم
 خدای تعالی باشد جزای این صوم خدا نباشد که **الصوم لي وانا اجزيه** یعنی
 انا الجزاء از آن بزرگ شنبه که گفت **الصوم الغيبة من روتب مادون**
الله لرؤية الله فال صوم مادون الله بیانه میکند و نیز گوید که **الحق**
نزرت للرحمن صوما و افطار آن جز نفا الله نباشد که مصطفی و سر از نبی است
 للصائم فرحان فرحة عند افطاره و فرحة عند نفا و ربه و رغب ازین
 جزم فهم کرده که **صوم الرؤية الله و افطروا للرؤية الله** از آن صوم چه
 خیرت میدادند که ابتدای آن صوم از خدا باشد و افطار او بخدا باشد

الصوم

نزرت

الصوم

الصوم حشرة به علاج برکند کاه صایم باشی و کاه منظر اگر همه صایم
 باشد محوم باشد و اگر همه افطار باشد برکت بود مگر که مصطفی و سر
 از نبی گفت **من صام الا به فلا صام ولا افطر صایم** باید خود یکی آمد
الصوم نعت او بود و دیگر آنرا فرموده است که **صوموا ساعة و افطروا ساعة**
 تا خود صوم هر یکی آنچه شنبه که صوم چه باشد و
کن بنجم حج استکم **والله على الناس حج البيت من استطاع اليه**
سبيلا ای عزیز بدانکه راه خدا نه از جهت راست و نه از جهت چپ
 و نه از بالا و نه زبر و نه دور و نه نزدیک راه خدا در دست و پد
 قدمت **وع نفك فتعال** مگر که از مصطفی و سر شنبه که و برابر
 سبند که **این الله خدا کجاست فقال في قلوب عباده** گفت در
 دل بندگانه و قلب المؤمنین **بیت الله** این باشد دل طلب کر که حج
 دست دایم کوی که دل کجاست **قلب المؤمن بین اصبعین من اصا**
بع الرحمن ای عزیز حج صوم کار همه کس باشد اما حج حقیقت نه کار
 هر کسی در راه حج زر و سیم باید داشت و در راه حق خنجر و دل باقیست
 این کرامت است باشد آنرا که از بندگانه بر خیزد **من استطاع اليه سبيلا**

از جهت و افطار
هر یکی

این باشد ای غزیری این کلمه را در گوش دار که عمر بن خطاب رضی الله عنه
 بوسه بر حجر سودی داد و میگفت **انك حج لا تضرك ولا تنفع لولا**
اني رأيت رسول الله رمى قبلك ما قبلتك گفت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 بر تو بوسه میداد و گریه من نداشتی **اجبر المؤمنین على كرم الله وجهه** گفت
يا عمر بن الخطاب وینفع آن عهد نامه بندگان خدا در میان آنست
 که **الا من اتخذ عند الرحمن** آن بوسه بر عهد نامه ازل میدهد بر بند
 در بقا **الحج الا سود یمن الله في ارضه** و صیت دیگر گفت **الحج الا سود**
بدا لله او را دست خدا خوانند ثواب و راستی بنی ای غزیری آنچه موسی
 روم طالب و شتاق کوه طور سنا بود آن کوه مشک نبود حقیقت آن
 سنگ بود که **وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا** اجماع کعبه آن
 نورست که بصورت زیبا در قیامت آید و شفاعت از بهر زائر آن کعبه
 خود کند ای غزیری هرگز در عمر خود یکبار حج روح اعظم کریم که **الجمعة**
حج المکین مگر این نشنیده که ابو بکر ببطای آمد شخصی را دید گفت
 کجا بروی گفت **البيت الله** گفت چه داری گفت سفت در هم گفت بن
 در و هفت بار من بگرد که زیارت کعبه کردی چه می شنوی **اول ما خلق الله**

مه یا عمر بن الخطاب
یمن وینفع

رومی

رومی در قالب بایزید بود زیارت کعبه حاصل آمد **بیت** حبیب جهان
 جمال رخساره ماست سینه جهان در دل بیچاره ماست شور و شر کفر و
 نهج و یقین در گوشه دیده پوی خواخو زده ماست در هر فعل و حرکتی
 در راه حج سرتی و خفتی باشد اما کسی باید که بنیای خود بداند که طواف
 وسی و رمی الحجر و احرام و احلال و قارون و خود در همه احوال است
ومن شعائر الله فانها من تقوى القلوب هنوز قالبها نبود و کعبه نبود
 که روحها زیارت کعبه می کردند **واذن في الناس بالفتح يا قوم رجالا**
 در یف شدت نمیکند ارد که بکعبه ربوبیت رفت بصحای صورت نهد هر که
 نزد کعبه کل رود خود را بنید و هر که بکعبه دل میرود خدا را بیند
 الله که بروز کار دریا به چه گفته می شود ان الله ضایق ما رجع
 حقیقت بروزی کند **تمهید اصل ساری** ای غزیری این صیت را گوش دار که
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت **و کتم و مات مات شهیدا** و گفت
 هر عاشق شود و آنکاه عشق نیران دارد و در عشق بمیرد شهید باشد
 اندر بن تمهید عالم عشق را خواهیم خوانید هر چند میگوئیم که از عشق در گذرم
 عشق مرا شفته و گردان میدارد و با این همه غالب بشود و من مغلوب

تمهید اصل ساری

باعشق تواند کوشید **بیت** کارم از عشق تو مشکل میشود فان و مانم
در سر دل میشود همزمانه کویر که بگریزم ز عشق عشق پیش ازین بمنزل
میشود عشق فرض را هست همه کس را درین اگر عشق خالق نداری عشق
مخلوق باری مرتب کن تا قدر این کلمات بدانی که درین از عشق چه توان
گفت و از عشق چه نشان شاید داد و چه عبارت توان کرد در عشق قدم
نهاد کسی را مستقیم باشد که بانمود نباشد و ترک خود بکند و خود را بنیاز
عشق کند عشق آتش است هر جا که باشد جزا و دیگر در آنجا رخت نهند هر جا
رسد سوزد و برین خود کرد **بیت** در عشق کسی قدم نهادن جایز نیست
باجان بود نه بعشق در سامانه نیست در ماندن عشق را از آن درگاه نیست
انگشت بر هر چه بر زنی آن نیست ای عزیز بخدا رسیدن فرصت و لا بد
و هر چه بواسطه آن بخوار شد نزدیک طالبان فرض شد عشق بنده را بخدا
رساند پس عشق را بر این معنی فرض را و آمد ای عزیز محزون صفتی
باید که در نام بپسندید جان تواند در باخت فارغی را از عشق بپسند
خبر و چه باک و آنکه عاشق بپسند نیست آنچه فرض مجنون بود او را فرض بند
هم کس آن دیده نباشد که جمال بپسند عاشق بپسند تا ذاتی این عشق خود

لهذا

فروغ باشد کار آن دارد که چون نام بپسند کرد فراق عشق بپسند بود
نام عشق عاشق شدن کار طریقه و عجب به باشد **بیت** نادیده هر آنکسی که
نام تو نسند دل نام زاده تو کرد و مهر تو کند چون حسن و ملاحت
و کمال تو ببید جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید طالب را کار آنست
که در خود جز عشق نطلب و وجود عاشق از عشق باشد عشق چه کونه
زند کانی کند حیات از عشق حبس و محبت بی عشق بی آب
سودای عشق و در ز که زیر کف هم جهان بر سر آرد و چون عشق به هم
غفلت آرد هر که عشق ندارد و مجنون بی حاصلست هر که عاشق نیست
خود بی وضو داری باشد درین عاشقی بنجودی و بی رای باشد
کاشکی هم جهان عاشق بودند تا هم زن و یاد در بودند **بیت**
عاشق شده آینه جو من میدانست آنکس که نه عاشقت او خود را نیست
در عالم بر هر کجا پر نایست عاشق باد که عشق خوش سودا نیست ای
عزیز بر وانه قوت از عشق آتش خورد و بی آتش قرار ندارد و در
آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را ضیاء کرد و در جبهه جهان
آتش بیند چون با آتش رسید خود را بر میان زنند زیرا که ندانند فرق

کند نه میان آتش و غیر آتش زیرا که عشق خود همه آتش است **بیت**
اندر تن من جان نماند ای بیت پریشان الا هم عشق تو گشت از یس
و سیرین که رای کنم که برک یزدن خویش ترسم که بعشقت اندر آید
سر بسیم چون پروانه خود را بر میان زند سوخته شد از خود چه خبر
دارد تا با خود بود در خود عشق میدهد عشق قوت دارد که خود سیریت
کند بمعشوق هر که عاشق را بخود در کشد و بخورد آتش عشق پروانه را
قوت میدهد و او را می برد راند تا پروانه بپزد که آتش عشق عاشق
پروانه است بدین طمع خود را بر میان آتش شمع که معشوق بکشد با وی
بسوختن در آید تا هم شمع آتش باشد نه عشق ماند و نه پروانه و پرواز
بی قوت و بی طاقت این میگوید **بیت** ای بوالعجب از پس که ترا بوالعجبیت
و هم همه عشاق جهان از تو غیبت میکنند دل من ضعیف عشق تو قویست
بیماره ضعیف کس قوی باید زیست ای عزیز کمال عشق آن باشد
که معشوق را فراموش کند که عاشق را صاحب با عشقت با معشوق چه
صاحب دارد مقصود وی از عشق عشقت و حیات وی از عشق بکند
بی عشق بمیرد چه بنید درین حالت وقت باشد که خود را نیز فراموش کند
که عاشق

که عاشق را وقت باشد که از عشق جدا شود و غصه بنید که نه در بند
وصال باشد و نه در بند غم و بهمانه زیرا که از وصال او را شادک
آید و نه از فراق او را غم و رنج نماید هم بعشق دارد بکند **بیت** هو از
تو بجز عشق بخویم جهان بهمانه و وصال تو مراست بکس بی عشق تو
بودنم ندارد سمانه خواهی تو وصال جوی خواهی بهمانه ای غیبه
ندانم که عشق خالق کویم بعشق مخلوق عشقها سه نوع آمده است اما
هر عشق درجات مختلف دارد عشق صغیر است و عشق کبیر است و عشق
میان عشق صغیر عشق ماست با ضایقی عشق کبیر عشق خداست بایند
کانه خود و عشق میان درین نمی یارم گفت که پس مختصر فهم آمده
ایم ان الله نفع ستم بر من گفته شود ای عزیز معذوری که هرگز **بیت**
با تو غمزه نزده است تا قدر عشقت حاصل آمد ای عزیز آفتاب که به
اسراف جلوه کند عاشق را از آن قوت و حظی نباشد و چون خود را در سنج
جلوه دهد قرار و سیر نیاید از مصطفی روح شنود که گفت **ان الله سبعین**
الف حجاب من نور وظلمة لو كشف لا خرفت سبحات وجهه ما انشأ به
این حجاب را از نور و ظلمت خواص را باشد اما احض خواص حجابهای صفات

خداوند تعالیٰ و تقدس ویدی صبرتی گفت **بین و بین سبعین حجاباً من نور**
لودنوت واحد الاخرقت مبارک من که جبرئیل و مبارک نفسی الله هفتاد
 حجاب است از نور اگر یکی از این حجابها نور را نماید سوخته شود ای عزیز
 نوبه باین که موسی روح چه میگوید **و قریباً نجاً** مجاهد و تفسیر این آیت
 میگوید که بالای عرش هفتاد حجاب است از نور ظلمت و موسی سلوک میکرد
 درین حجابها تا جبرئیل و آیه کذاست تا یک حجاب بماند مبارک موسی
 و مبارک خداوند تعالیٰ گفت **رب ارفع انظر الیک** موسی روح و آواز شنید
 نودی من **طی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان**
یا موسی ائی ان الله رب العالمین این درخت نور محمد را میدان که کلام
 و رؤیت بواسطه او تواند دید و شنید در بغدادی که چرا این پرده ها
 و حجابها در راه نهاده اند از بهر آنکه تا عاقلان در عشق روز بروز دیده
 وی بخت کرد تا طاقت بار کشیدن تعالیٰ الله داند بی حجابی عزیز جمال
 لطیف دانه دان بر دام بلبلانها چه دانی این دام چیست صیاد از این چو خوش است
 از نهاد مجنون مرگی سازد از ان عشق خود که او را استعداد آن بود که
 در دام عشق ازل افتد آنگاه بنامشبی از آن هلاک هلاک شود بفرمود

خداوند

خداوند تعالیٰ باشد و عوام را جز این حجابها اند هزار حجاب باشد بعضی نورانی
 و بعضی ظلماتی چون شهوت و غضب و حسد و کبر و بخل و حب دنیا
 و مال و جاه و ریا و حرص و غفلت و سایر اخلاق ذمیه و حجابهای نورانی
 حب نماز و روزه و صدق و سبیح و از کار و سایر اخلاق حمیده درین
 ندانی که میگوید **اقاب الله نور السموات والارض** بی آینه محمد رسول الله
 دیده دید را بسوزد بواسطه آینه او مطالعه جمال آفتاب توان کرد
 علی الدوام چون آینه دیدن معشوق محالست در پرده دیده ضرورت
 باشد عاشق منتهم را پرده و آینه جز کبر بای عظمت خدا دیگر نباشد
 از مصطفی و می شنود که گفت **ما بغی بنهم و بین ان ينظروا الی ربهم فی**
الجنة الا رداء الاکبر بآء علی وجهه درینا کوی که مصطفی روح را در عشق
 آینه او چه بود کوش و آراز حق تعالیٰ **لقد رأی من آيات ربه الکبری**
 ابوبکر صدیق رضی یرسید که بار رسول الله ابن کبریت **فقال ایت**
رقت عزة وجل لبس بنی و بین حجاب الا حجاب من یا قوتة بیضا
فی روضة حضرت جانم فدای آن کسی باد این سخن را کوتی دار و آن
 شنید که رسول الله جبرئیل یرسید **هل رأیت رقی** یعنی ای جبرئیل

الکبریاء

تا بک ضعیف از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا بخت عشق بپای شود آنگاه بار
کشیدند الله قبول تواند کرد ز ای غریب آن ندیده که چون مرکب نیکو بود
جز سطران تا بد اول را یقینی باید که بر نشیند تا تو بینی و سر کشی و بر
بکون بدل کند این خود رفت مقصود آنست که زات آفتاب نوازنده
است و شعاعش سوزنده این آن مقام و آنکه عاشق بی معشوق نتواند
زین و بی جمال او طافت و حیات ندارد و با وصال و شوق و عشق
هم میفرار باشد و بار و صل معشوق کشیده نتواند او را تواند به جمال دیده
که جمال معشوق دیده عاشق را بسوزاند تا بزرگ معشوق کند **بیت**
غمین باشم چو روی تو کم بینم چون بینم در روی تو بغم بینم کس نیست
بدین صفت که من میکنم کز دیده نادیده تو غمگینم ای غریب باد باد آنروز
که جمال الست بر یکم بنو جلوه میکردند و سماع **و ان احد من المکرمین**
استجارک فاجره حتی یسمع کلکم الله هیچ جگر نبود که و بر ندید و
هیچ کوش نبود الا از وی سماع قرآن شنید اما ججا بهار کاشند تا بد
سطر آن ججا بهار بعضی ترا فراموش کرد و بعضی خود راه ندید با مقام
اول و کار و بعضی موقوف آمد بر قیامت و بعضی جز این نمیکوید **بیت**

اول

اول که بتم شرب صافی در دمه بداد و در هم ز من بدین صبر پیر و
آنگاه مراد بدان آهوان سپرد باز آرزوین کنند با فرمود کرد و درین
شعلای دنیا نمیکند ارد که عشق لم بزل ام رخت بر صحرای شور آرد
مگر که مصلحت در آن بود که بیم سوزای عظیم بود و جنون مفرط غفلت دیگر
است و سهو و نسیان دیگر بجای نماند خود را و نا اهل از عشق را حجب
غفلت و بعد در سیرج نهاد که تا در فنا دند که **لقد كنت فی غفلة من**
یهدی و ازین جماعت جای دیگر نکایت میکند **بعلمان ظاهر من الحیوة**
الدنیا و هم من الاخرتهم غافلون عشق کار معین است خود همه کس دارند
اما سرو کار معشوق ندارند این غفلت نشان بد بخیر است اما غفلتی که
از سعادت خبرد از اسیر کویند در راه نهند آن خود نوع دیگر باشد
سرها در راه مصطفی و همزها **ان الذی لا اسره و لا کن یسهی گفت** و لکن
مراسم و نسیان الا سره در راه من نهادند تا ابو بکر گفت رضی رضی یعنی
گفت ذلک السرهوی کاشکی من آن سره بودی اگر چه سره می خوا
شد اما یقین جهان بنهار باشد **حبیب الی من دنیا کم ثلث** بهین معنی
دارد که اگر غماز و ن و طیب و محبوب و نیک و نیک زو در دنیا قرار

نه گرفتنی این محبت سه کار را بند قایل او کردند تا شست و داند سال چند
خلق اختیار کرد اگر نه او از کجا و دنیا کجا از و خلق از کجا و بهجت محمدی
از کجا **مال الله نیا و الله نیا** مال هر کس را نه نماند باز داشته اند و هر کسی
را بداند راضی که **چون وقت انسانی نیامد فاما انتبهوا** بکار
در آید همه را از غفلت خود آگاه کنند بدانند که جز این هیچ نبوده اند و جز
سوره و غفلت و هراقاری نبوده است **بیت** زانکه یک نظری که
ماتو در بیم هوار تو هزار کوز محنت دیدیم در کوی هوس پرده خود
بدریدیم تو عسوه فروختی و ما بخدیدیم عاشق مبتدی را که بکجا
او آمد هنوز بخت نبود عشق از طاق در میان دل و جان او نهان بود چون
درین جهان محبوب آمد راه با سر عشق نشد وجود عشق او را شیفه
و مد هوش میداشت و او خود ندانند که حور چه بوده است پیوسته با فخر
و اندوه باشد ای عزیز این حال را کوی دار کوه کن ده سال زنانه
را دوست دارد اما خفیف هنوز اهلیت فراموش ندارد تا وقت بلوغ
چون بالغ شود قصد مراد خود کند اگر مرادش حاصل شد **فهمو** را و
اگر نشود صب آن و اختصار کثرت بلوغ سر از درون او بر کند و در طلب

مفهوم

ز آن

مفهوم خود آید بعضی باشند که ازین مقام جز اضطراب و بی ثباتی
حاصل است نه نباشد و نه دانند که او را چیست اول مقام از مقام حالت
است **بریکم** بود است اما جز خیال از این متحیر و شیفه مانده باشد **بیت**
یک روز گذر کردیم بر کوی تو من ناگاه شمع شیفه روی تو من نبود از
را که از بی روی تو من ماندم شب و روز در تکاپوی تو من طالب
کوید کاشکی بار دیگر بر سر آن حالت افتاد که تان راه خود پست
اورم می که راه خیال ضایع نباشد که راه عیان و آن راه که از سرفراخت
بخود کنند چنان نباشد که معشوق و عشق کنند اگر چه فترت ازین راه
صورت و مجابی از راه برت دامن گیر شود این خیال راه هم بود و
با خود کوید اگر این بار با سر خفیف خود افتیم عرک بکنیم که دیگر
بخ از عشق و معشوق برای دیگر بکنیم چنان بعد ازین فدا کنی **بیت**
آیا بود آنکه یار بنیم رویت در دیده کشم حورم خاک کویت گرفته
تدوی می ندانست روی امروز هم جهان و یکنواز تویت دانت
ای عزیز حال بلی با عاشق شیفه مجنون میگوید که ای مجنون اگر غم
نم خوار مجنون صفت باشند که از یاک در آید و افتاده غرق ما

حالت

فترتی

شوند کوشش دار که مجنون چه میگوید فارغ باش که اگر غرق تو فدا دهم
 مجنون را وصال و لطف تو بقا دهد مجنون عاشق را اگر چه قفا از مستوق
 باشد اما بقا هم از مستوق باید دل فارغ دار **بیت** کر زنگ رخت
 ببار برده شود باد از طرب رنگ رخت باده شود ورتو ببل کوه
 بر بوسه دهی کوه از لب تو عقیق و بی چاره شود محبانه عشق خود را
 که عشق چه حالت اما نامردانه و محنتناز از عشق جز ملامتی و علاتی
 نباشد خلعت عشق خود هر کس را نهند و هر کس خود لایق نباشد هر که
 لایق عشق خدای تعالی باشد و هر که عشق را نباشد خدا را نباشد سخن
 از عشق با عاشقانه نوانه گفت و قدر عشق خود عاشق دانند فارغ از عشق
 جز آنکه ندانند او را نام عشق و دعوی عشق خود طرم بکند **بیت** آن
 ره که من آمدم کد است ای جان تا باز روم که کار خامت ای جان
 نامردانرا عشق حرامت ای جان در هر نفسی هزار دامت ای جان
علیکم بدین العجايز سخت خوب گفت که عاجزی تو سرودای عشق
 نداری ابله ای اختیار کن که اکثر اهل الجنة **البته** وللمحبس قوم آخرون
 هر که بهشت جوید او را ابله خوانند جهان طالب بهشت شده اند و یکی طالب

عشق

عشق نیامده اند از بهر آنکه بهشت نصیب نفس و دل بانه و عشق نصیب
 جان و حقیقت هزار کس طالب مهر باشند که یکی طالب در و کوه و زینت
 آنکس بجز از قدم و عشق نهد که حیات بهمانه عشق رسد گوید که من بدستم
 که قدم در نمی باید نهاد لاجرم باید کشید بزور و کراست خود را در راه
 عشق آورم باشد اما عشق را شناسد و آنکس که طاقت بار کشیدن عشق
 ندارد گوید **بیت** بادل کفتم که ای دل زرق فروشی کم کرد بگرد عشق
 و با عشق میگوشت نشیند نصیحت من بر زردوشن تالاب حرم زمانه می
 مالد کوشش در ریف مکر که کوه هر جانت عرض عشق نیست که هیچ جوهر
 نیست که از عرض خالی باشد و بی عرض تواند بود جز جوهر عزت را عرض
 عشق است این صدیق را کوشش دار از مصرع می گفت **اذا احب الله**
عبدا غفنه و عشق علیه فیقول **عبد** انت عاشقی و محبتی و انا عاشق لک
و محبت لک گفت او بنده خود را عاشق خود کند آنگاه بر بنده عاشق شود
 گفت بنده را گوید که عاشق مایی و محبت مایی و ما مستوق و حبیب تو ایم
 اگر تو خواهی و اگر نه دانستی که جوهر زرات یکانه از عرض است و عرض
 جز از عشق نیست در ریف هرگز خهر نتواند کرد نه که چه گفت ببود

و

عشق ضایق است ۲ جوهر را آمد و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد
عشق ما او را عرض عشق او جان ما را جوهر اگر چنانکه جوهر بی عرض
منصور بدی عشق بی معشوق و عشق ممکن نیست و هرگز ممکن نباشد
عشق و عاشق و معشوق درین حالت یکدیگر قایم باشند در میان ایشان
غیرت نیست چنانچه ازین بیت نشنیده که چه میگوید **بیت** چو حاصل
زات ما منقطع کردند جازا عرض و عشق تو جوهر گردن تقدیر قضا
چو قلم بر کردند عشق تو و عمر ما برابر کردند اگر چنانکه مردی و عشق
مردانه داری این چهار عشق که گفته شد درین تیرها خواهم گفتن در باب
که سخت خط است بامعنی درین مطلب است بد بایستی و سماعی
تا این تیرها بر خط **الست بر یکم** بگفتی و من و آن غریب خاف و جی زحمت
دیگری آنکاه آن غریب را سماع معلوم شد و تیر بازی بیست و نه
نمیست یستی ترا قبول کردی مستی از تو صادر شدی کون مکان
ترا خادم آمدی آنکاه در **بسم الله** بر تو کس ده شکر پس ترا نقطه با
بسم الله کردند درین مقام حضرت علی کرم الله وجهه این اجماع طالب
رضی الله عنیه که **انا نقطه تحت ابا** و گفت من نقطه با **بسم الله** ام

نقطه

نقطه با **بسم الله** از اصل **بسم الله** نیست و غیر هم **بسم الله** نیست اصل
بسم الله را بنقطه با **بسم الله** حاجت نیست که اظهار **بسم** بدانند اما
نقطه بی **بسم** به بینی چه باشد این تیرها بخوان **بیت** برین سریر شاه
آمده عشق بر کاف کلاه کل کلاه آمده عشق بر صیم ملوک ملک آمده
عشق با این همه یک قدم ز راه آمده عشق ای عزیز دانی که
تیرها مالکیت و تیرها هدیه که آمدیم شرح عشق کبر عشق میان را کوش
دار و آیت و تیرها و مشهور بیان این در تیرها تیرها است میان
عشق را فرقی توان یافتن میان تیرها و مشهور اما از این عشق آن با
که فرقی توان کردند میان ایشان اما چو عشق فتیله عشق شود
و چو عشق شود تیرها و مشهور یکو تیرها و مشهور شود و مشهور
توانند از خط حلول شری این حلول نباشد این کمال انکار و بکار
کی بود در مذہب محققان جز این مذہب دیگر نباشد مگر این بیت
را شنیده که **بیت** آنرا که حیالت آن بت تیرها نیست در مذہب
کفر ناپسند و عابد نیست کفر آن باشد که خود با تیرها چو کفر چنین
بود کسی واحد نیست تمامی شرح تیرها و مشهور در تیرها و هم گفته شود

یکی شود

و مشهور

اینک الله تعالی اما در اوراق اول گفتیم که مذهب و ملت مجبانه خداست
 و کلام است این مذهب و ملت کفری و بوجیه نباشد این مذهب
 عشق و مذهب خدا باشد چون خدا بنده لقاء الله خدا دین و مذهب این
 باشد و چون **محمد رسول الله** را بنده لقاء محمد این مذهب و مذهب ابلیس
 بنده این مقام نزد این مذهب کفر باشد معلوم شد که مذهب و ایمان این مجامعت
 چیست و کفر این از چیست اکنون هر یکی را از این مقامها درین بیتها
 دین ما روی جمال بازی باب **بیت** دین ما آن بت روی جمال جانانه است کفر ما
 آن زلف و ابروی ترکانه است ای جمال و خط و خال غفل ما دیوانه
 است و زلف و عقیق این همه جهان منجانه است روح ما خود آزر
 است و قلب ما بنجانه است هر کرامت نه اینست اوز ما بیکانه است
 ت هر شنیدی که کبیر خدا و خال و زلف و ابروی ت هر کوشی دای
 ای عزیز چه دلت که خدا و خال و زلف ابروی معشوق با عشق چه میگوید
 تا نرسد ندان خدا و خال معشوق جز چهره نور محمد رسول الله بدان که
 اول ما خلق الله نور محمد خدا و خال شده است بر جمال نور احد که بار
 نیست بگو لا اله الا الله محمد رسول الله در دنیا اگر دل کمی نیستی در دنیا خدا
 و خال

دین ما روی جمال
 آن بت

و خال این شایه دل بگفتی که این خدا و خال معشوق با عاشق چه سر دارد اما
 دل خیال شد و در میان خدا و خال متواری و گرنجته شد این دل که باز باید
 اگر بدست آید بگوید آنچه گفتنی باشد **بیت** آن بت که مراد و بهجوان مالش
 دل کم کردم میان خدا و خال بر سندر قنقار من از خال من آن دل
 که مر نیست چه دلم خال ای عزیز اگر بدین مقام رسی کافر بر بجا نرسی
 که خدا و خال معشوق جز کفر و زنا و دین و دیگر چه فایده دهد اما باقی
 ناری و بینی آنکاه این بیچاره را معذورت داری بگفتی این کلمات هرگز
 مسلم کافر را دیدی از حسن و جمال محمد رسول الله جمله مومنان کافر
 شده اند و هیچ کسی را خبر نیست چون بر خدا ایمان بت پرستی را بینی بر
 در کاه لا اله الا الله محمد رسول الله نفس شده ایمان تمام این وقت باشد
 و کمال دین و ملت درین حالت نماید این بیتها بخوان **بیت** معشوقه و
 من حسن و جمال دارد بر چهره خوب خدا و خال دارد کافر شود آنکه خدا
 خال من بیند کافر باشد هر آنکه خال دارد خدا و خال این شایه شنیدی
 زلف و ابروی و چشم این شایه دلت که دست در دنیا مگر نور سیم بر تو
 بالای عرش عرض نکردم آن نور ابلیس است که از آن زلف شایه عیاره

مومنان

کرده اند نسبت نور الهی ظلمت باشد در بیا مکر ابوالحسن بستی باندین
بنیها گفته است **بیت** دیدم نهانه کنی و اهل دو جهان نوز غفلت و عمار
برگزینم آنرا آن نور سیه زلا نقطه برتر دانه زان نیز کند شبنم نه
این مانده سونه آن دانی که این نور سیه حبیب **وکان من الکافرین خلقت**
او آمده است **شمیر فبغرتک لا غوینهم جمعین** کشیده است **فی الظلمات**
الهی و البه ففضول و خود را بی اختیار کرده است در بیا در بیان حرفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شده است در بیا از دست کسی که
شاهد بنید با ضیاع خد و خال و زلف و ابر و تاج به مشهور جزا نا حق
نگوید بانی تا بایزد بطلای این معنی با تو در میان نهند و ترا از حقیقت
این کار آگاه کند این بنیها را که سم دار **بیت** از که حیائش آن دل
دل نیست اندر جهان مشرک و احم کافر نیست از کفر بکفر رفتنت
باو نیست زیرا که ازوت جز از او در ضویرست خوف را هر خط در ضیاع
خانه **فالهمها فجد** یا شربت خمر و کفر میدهند و قوی را در کعبه انا
مدینه علم و علی یا با شربت **بیت** عند رب میدهند و تقوی با این
جالت باشد **مرد** شربت بویسته در کارست و هر طائفه **هل من مدید**

را چو بایند منانه او در کعبه از شرب و سفیر هم رتبه هم شربا طهور مستی
کنند و طایفه دیگر در خرابات **فالهمها فجد** یا بی عقل کنند که هرگز بوی
فی صدد و الناس با تو غریب کرده است از شبنم بستی بن بنیها **بیت**
زلف بت ما هزار شود انگیزد روزی که ناز بهر بلا بر خیزد و آن روز که رنک
عاشق آفرید دل در زده جهان زباید و خون ریزد خلق از ابلهین نامشده
اند نمیدانند که او را خندان ناز در سرست که پروای هیچ کس ندارد در بیا
چرا ناز در دارد و از بهر آنکه فی بن آمده است با خد و خال چه کوفی هرگز
خد و خال بی زلف و موی کمال دارد لا والله کمال ندارد نه بنی که در
نماز **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** واجب آمد از بهر این معنی که ناز در
سر گرفته است و او خود سر مستگیران و خود بنیانه است **خلقتنی من ناز**
و خلقتنی من طین همین نازست این بنیها **بیت** کوفی و زلف
یادم در سر چه ناز دارد کز دهری و شکنی کار دراز دارد با کل حدیث
گوید بالاله بای گوید بر ما و خشم گیرد باز مهر ز دارد اگر با ووت
نست از خدای تعالی **بسم الله الذی خلق السموات والارض**
وجعل الظلمات والنور در بیا سیا هی بی سفید و سفید بی سیا هی

کمال در حکمت الهی

چو کمال دارد حکمت الهی اقتضایین کرد که بدانت که بکمت خود ضیق
 باید ضیق شاید و بدین درگاه جلد بر کارست **مصرع** اندرین ملک حیو
 طاووس بکارست عکس اگر زره از آفرینش در باید نقصان حکیم
 بود و منافی عقل و حکمت باشد موجودات و مخلوقات در نور بمانندین
 و مستخف آمده اند **بیت** بروی تو با چشم تو هم هرلویه ای به طاری کی جا
 دویه و آن خد ترا نگاه بان کیسویه داند هم کس با سبانه بندویه ای عزیز
 آن بزرگ را کوش دار که چه گفت چرین مقام را **آن الکفر والابحار بالاع**
 عین و حجاب شده اند میان خدا و بند زیرا که مرد باید که نه کافر باشد و نه
 مسلم که آن هنوز با کفر باشد یا با ایمان درین حجاب باشد و سالک
 معنی جز در حجاب کبریا با الله و زانه نباشد شنیدی که مصطفی دم چه گفت
لا مع الله وقت لا یبعث فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل خود کواهی میداد
 براسد این مقام تا ابد ازین مقام هر چه خواهد جست **بیت** در عشق نمان
 عقل و جان باختنت این گونه مکان هر چه بر انداختنت که مؤمن گاه
 گاه کاه کافر بودی با این مقام تا ابد باختنت در نیا از عشق الله که
 عشق کبیرست هیچ توده خبر دادی تو به دلت آن حیث و کائنات او
 توان

نوازه دارد که بنده در آن باقی نماند اما آن چیز که در هر لحظه جهان خود بهتر
 و زیبا تر نماید و عالم تنلی و را بر کار دارد هیچ عبارت و ثانی نتوان
 داد جز **بسی کننده شی و هو السميع البصیر** دیگر عبارت و شرح نباشد
لا اخصی ثناء علیک انت کما انیت علی نفس چون آنجا قاصر آید و فهم
 گذاخته شود مردم آنجا از خود فانی شود در بفا این نیزها **بنویست** ای
 عشق تو بخت آن جهان داری در اصل وجود خود کمال داری هر لحظه تخیل
 خیال داری ای عشق در بفا چه حال داری اگر عشق خیل تخیل نداشت هم روند
 کانه راه کافر شدند از بهر آنکه هر چیزی که او را در اوقات بسیار
 برین شکل و برین حال بیند از دیدن آن او را دقت ملامت آید اما چون
 هر لحظه و یا هر روز جهان زیاده تر و شکی افزون تر بیند عشق زیادت شود و
 ارادت شود و ارادت مشتاق تر **بختهم** هر لحظه تخیلی دارد مر و **نخبون** کلکی نه
 تخیل دارد پس درین مقام عاشق هر لحظه معشوق را بجال دیگر بیند و خود
 را بعشق کاملد و تمام **بیت** بر روز عشق تو بجال دگرم و ز حسن
 نودر بند جهان دگرم نو آیت حسن را جهان دگر من آیت عشق
 کمال دگرم هرگز دانی که **فوت** و غلط معشوق از حیث و عاشق نصب

۹ و غایت کمال آن است که در هر لحظه
 خود را بجا بیاید
 بیان آنجا

از چه باید و عشق خود بجه زنده است و از عشق نیز باین نتوان کرد
جز بر مری و مانی که از عشق گفته شود و اگر نه از عشق چه گویند و چه
شاید گفت اگر عشق در زیر عبارت آمدی فارغانه روزگار از صورت
و معنی عشق محروم نیستند اما اگر باور نمکنی ازین بنیهاست **بیت**
ای عشق در بیکار بیان از تو محالست خط تو ز خود باشد و خط از
تو محالست انس تو باید دست بآن زلف سیاهست قوت ز خود
نوست و حیاتی تو ز حالست اسم تو شرعیت و عینی تو کمالست
جان و دل ما جوی و ک قال و بالاست ای عزیز هرگز دانسته که عشق
چیز سو کند خورد بجه یاد کند بد آنکه چیز معشوق با عشق خود غمزه
زند و سو کند خورد باشد که گوید که بجای من که چنبه کن **فوت**
السموات والارض و باشد که چیز معشوق بعاشق رسد سو کند
خورد و گوید بموی من روی من مگر که **والشمس و الضحیرا والفر**
از نلبها لایه همین معنی باشد ذاتی که این آفتاب حیثیت نور
محمد و رح باشد که از مشرق ازل بیرون آید ما تهاب ذاتی که کد است
نور سیه عن زلی که از مغرب ابدی بیرون آید **رب المسرفین و رب**
المغربین

۵۷
المغربین این سخن را بغایت رسانده است و باین ابن سو کند پاشنه
است هرگز بن سو کند ما تر روی نموده است **والطور و کتاب**
مطوری رقی منسور **والنیل** **والصنحی** این همه بدنه
مانند که گوید بجمال تو و بروی تو لغز بجای باک تو و بقدر بالای تو
و صیون گوید **واللیل** بدنه ماند که گوید بزلغ غنبرین بوی و به
کبوی صیون هندوی تو در بقا این همه یک قلع خواهی آتش
عینی جلال و محض صلولت باشد مقام های عشق بسیار است ان شاء الله
که در تهرید دهم گفته شود و عشق را هنوز حجاب راه باشد عشق
حجابست مبان عاشق و معشوق البته عشق باید که عشق را حیا
بخورد و حیا را فارغ گرداند که جز این بیت خال او نباشد که گفته
می شود **بیت** حیدانه غم عشق ماه روی خود دیم کور ایمانه اند
هال کیم کردیم اکنون فراق ز وصال می ز دیم کو عشق چه معشوق
کرا پروردیم هیچ از عشق عالم محبت خواهد آمدن و روی خود
خواهد ای غنبر **بجههم و بجههم** در گوش دار **بجههم** نگاه درست
آید بهامی روی خود در **بجههم** آری نگاه او را برسد که گوید **بجههم**

کہ او بہم اندر رسد آفتاب ہم جہاں نہ تواند بود کہ روی او فرا
 خست اما سزای دل تو تا املی روی در آفتاب نیارد از آفتاب هیچ
 شعاعی نصیبی او نتواند بودن **و من آیاتہ شمس** خود کو اہی مبدیہ
بجہتم چه گونه صفت و اسعیت دارد ہم کس تواند بود نہ اما **بجہتم**
 تا ہم اورا باشد بہمکی از و شعاع نباید **بجہتم** خود در خلونخانہ می کو
 کہ محبت جہیت و محبوب کست در بفاہرگز در خلونخانہ کہ **بجہتم**
 ہم تر **فاوحی الی عبدہ** **فاوحی** بودی و شنید ہرگز این سب را
 گفتہ بر زبانہاں **بت** **فوسی** آن بت من دست در اغوشم کرد بگفتہ
 بغیر و خلقہ در کو شمع کرد من بآنک اہی زدم کہ کو شمع کو شمع لب
 بر لب من نہار و خاموشم کرد **و تخلقوا باخلق اللہ** درین خلونخانہ
 حاصل آید در ریف اولین فرخ را بین از **فاوحی الی عبدہ** **فاوحی**
 چه خبر میدید میگوید از **انتم العبودیۃ لیکون العبد عیبہ** کہ عیب اللہ
 گفت حیونہ بندہ کے تمام شود عیب بندہ ہم عیب معبود باشد در ریف
 ہر چه اورا باشد کہ خداوند است از نصیب تخلق بندہ را نیز باشد از صفات
 او حیول سمع و بصر و قہار و ارادت و حیوات و بقا و کلہم از ان

او قدیم

او قدیم و از جہت بندہ باقی خود آیم باشد در ریف کہ از دست کلہ
 دیگر کہ ابو الحسن فرغانی گفتہ است **انا اقل من ربہ** بسنتین گفتہ
 او از من بدو سال سبق برده است و از من بدو سال سببین افتاح
 است یعنی کہ بدو سال از کوکتر و کوکتر با شتم و ذکر ہم **بآیام اللہ** اما
 این سالہا لا خدای تعالی باشد ہر ساعتی روزی باشد و ہر روزی
 ہزار سال **و ان بود ما عند ربک کالف سنیۃ** در ریف حسبہ منقولہ
 رامعدور باید دانستن کہ میگوید لا فرق بین **و بین ربی الا صفاتہ**
صفة الذاتیۃ و صفة الغائیۃ قیامنا بہ و زانما من گفت ہم فرق
 نیست میان من و میان خداوند من مگر بدو صفت یکی ذات کہ وجود
 ذات ما از و آمد و حاصل ما اند و حاصل شد و قدام و قیام ما بدوست و از دست
 چه خوب بیاز کریم است از اینجا ابو بکر خورک رحمتہ اللہ گفت **الفقر**
ہو الذی لا یفتقر الی نفسہ والی ربہ گفت بقعیر آن باشد کہ نہ محتاج خود
 باشد نہ محتاج خالق زیرا کہ احتیاج ہنوز ضعف و نقصان است و فقر
 بکمالیت آنکاء رسیدہ باشد کہ **الفقر** **ہو اللہ** اورا نقد و قوت شد کہ
تخلقوا باخلق اللہ سرمایہ او آمدہ باشد در ریف کہ این مرتبت بندہ

است هر کسی را توفیق آن ندهد که ادراک آن تواند کرد احسن قصص آنست
 زیرا که نشان **بجانب و بجهنم و بجهنم و بجهنم** آنگاه خبر باین که آیت
 ما کان لبشر ان یقلّم الله الا وحیاً او من وراء حجاب او برسل رسلاً
 ترا روی نماید و باینکه این جمله با تو کیوید و با در نقطه ترا بعد روی
 نماید و توبه بینی و بدانی که **بجهنم و بجهنم و بجهنم** کیست انکبای تو که بزبان
 گفتی دیگر باشد و بر چشم دیدنی دیگر و خور در دیگر و فقه مجنون
 بروی خواندنی و شنیدنی دیگر جوانمردان **بجانب و بجهنم و بجهنم** در خلوتخانه
 آمده است و لازمه فی البین **سبب** باینکه باینکه خلق با شمع با تو تنها
 ز همه خلق **سبب** من و تنها تو خورشید خواهی که بر آید تا تو آید بر من
 سایه نیاید با تو **بجهنم و بجهنم و بجهنم** سودای خود با یکدیگر چنانکه **لا تطلع**
علیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی هیچی از آنکه آگاه نباشد و ملک
 ندارد من کان لله کان الله این لغت دارد درین آفتاب در هیچ
 خانه نگیرد و در خانه ها نتواند بود زیرا که آفتاب صد و شصت و شصت
 بار چندان است که جلوس زمین در خانه بیز نماند کجا که چنانچه آفتاب
 هکی آفتاب چه کار نصیب نواز آفتاب آن باشد که خانه ترا چکی روشن
 کند

کند ازین آیت چه فهمی کردی **فمعه صد فی عند ملک مقدر** دانی
 که مفعول صد فی باشد مفعول صد فی سر برتر است که مجاز خود را
 بر آن نشانند از مصطفی و مسمو که با جابر بن عبد الله چه گفت آنروز که
 پدرش عبد الله بن رواء کشته شد روز آمد و شهید شد گفت خدای
 تعالی پدر ترا زنده کرد او را بعرض مجید با موسی و مع بدست و عرض مجید مقام او
 او را مقام درینا از حق تعالی در خانه **ان العلمی صد و چهارم** هزار
 بار کلام **و کلم الله نوحی تکلیماً** شنیده بود یکبار در رو **که بتعص و حی**
 خدای که **فاوحی الی عبد ما اوحی** او را از سر گفتن با مجاز خود که امان محمد
 آگاه کردند که یکلف با اصحاب من امة محمد و با ما کینی امة محمد و با فقهاء من
 امة محمد و مع ان لذت استماع این ندا که با ایشان میکند بآنکه هم کلام
 از شنیده بود او را سپهرش کرد **و فرمود صبیحاً** ازین افتاد و صیغه او را با خود
 داند دعا کرد **اللهم اجعل من امة محمد** معنی و مطلب این جماعت که مجاز
 خدای تعالی اند خود او باشد که فهمی **روضة یحیی** بیان سماع مکنه
 که نور باینکه خانه خود باشد سخن و کلام با هر کس گویند اما سر
 جز باد و شانه و کدبان امة محمد بگویند از سر و حی تا کلام بسیار بسیار

رتب در جانت در بغا در مقام اعدا سب معراج با مصطفی کریم گفتند
ای محمد و نظرها دیگر فانی من بودم و سامع تو و نمایند من بودم و
و بنده تو امشب که بنده تو باشی که محبت و شنونده من و نمایند تو بشی
و ببینند من در دنیا مگر که درین مقام معشوق مصطفی هم بود و عاشق
او که عاشقانه کلام معشوق دارند آن نشینند که محبت و خود لیلی را
بدیگ از خود برتنی و چون سخن او شنید با خود آمدی این
مقام خود مطلع و محبت که ابو الحسن حرر افغانی این مقام نشان
باز میدید گفت مرا قتی بید آمدی که در آن وقت گفتمی ای معشوق
تو و حال برید آمده است و ردی دارم که تا خدا بی تو بر جای
باشد این در روز من هر جای باشد و خداوندی تو محبت باشد
لیس این در روز من محبت خواهد دو و از حالت **فاوچی** **عبد**
ماوچی جای دیگر بیانی کند گفت اگر جان بکنو یعنی بر زبان
رو سنا بی که جانم فدای تو باد حاضر نبودی اینجا که **فاوچی** **الی**
عبد **ماوچی** رفت چه بکنو چه عتب و چه سبب یعنی کافر اگر حاضر
نبودم ای عزیز از سر رو می خبر توان داد نه زیرا که این مقام باشد

که مردی

که مردی را بفرست جای رساند که در این مقام سلوک کردن حرام باشد مثلا
چون مکان از او جستن و همی و مقصود طبعیت و مانند این و آنچه
بدین تعلق دارد و گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطای تمام با خود دارد
و درین مقام اگر آنچه او نداند معلوم او کند به بیند و بداند و اگر
نکند سلوک کردن او را فطنت و خفت آورد اگر سلطان این اسرار پسند
به هیچ حال اگر سلطان ترا گوید که قیام و بادشاهی نیست بهیچ خطای
نباشد اما اگر سلطان را گوی که قیام و بادشاهی تو نیست و از دست
کار بر خط باشد **المخلصون علی خط العظیم** همین معنی باشد در دنیا مگر
بهشت نرسیده **وجوده یومئذ ناضرة** **الربها ناضرة** با تو غیة نزه
است آن بهشت که عوام را وعده کرده اند ندانند خواص باشد
چنانکه دنیا ندانند مؤمنانست مگر که **یحیی بن معاذ** از اینجا گفت
الجنة سخن العارفین که آن دنیا سخن المؤمنین خواص با خدا
تعالی باشند چه کوی خدای تعالی در بهشت باشد بی و لکن در بهشت
خود در آن بهشت که سبیل رحمة الله گفت **ما فی الجنة** **اصدوی الله**
گفت در بهشت جز خدای تعالی دیگر نیست و نباشد اگر خواهی که از

مصطفی و هم شنود که گفت آن **لله جنة ليس فيها حور ولا قصور**
ولا لبن ولا عسل و این چه باشد که **ملا عین رأت** و لا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب عبید البکر که بهشت آن باشد که او را بهشت
علوم طلب کردن خطا باشد که این طائفه را که بنجیرها که نو و لطف
و نرودند به بهشت کشند و رسد و قبول نکند **یا عجب القوم یقارون الی الجنة بالسکال**
و هم کارهون بهشت خزانه باید که زن آسبه را بود در دعا بنخواستند
رب بنی ۲ عندک بنی فی الجنة این عندک جز در بهشت خواص نباشد
دریف از **فی عینه راضیه فی جنت عالیة** فهم کرم اگر خواهی بدانی
که در نقطه **سبحان الذی اسری بعبدیه** عبودیت خود درست کن
تا این خطاب با تو نیز باشد که **یا ایها النفس المطمئنة** الیه گفت در دل
بندگان من و رای تا در بهشت من توانی آمدن آن بزرگ را بین
که از ویر رسیدند **ما فعل الله** گفت **ارضی فی جنة القدس** بخا
طبی بذاته و یکا شفی بصفا نه گفت مرد در بهشت قدس خود در
آورد کاه فی الجنة ذات می یایم و کاه مکاشفه صفات بکنم
فی عینه راضیه فی جنة عالیة این مقام باشد **قطوفها رانیة**
ازق

رزق باشد درین بهشت آفر دانه که جز رزق رزقها و بکیرست رزق
قالب است و رزق رزق و رزق قالب هم کس را دهند **و هو**
الذی یرزقکم من السماء و الارض اما رزق جان و دل هر کس را دهند
و من رزقناه منا رزقا حسنا در دنیا هر چند که بسته می آید و اقربتر
می نماید اما ای دوست از سعادت محبت خیزد رؤیت پیدا آید نادر هر
کس از محبت علوت دید علامت محبت آن باشد که ذکر محبوب بسیار
کند **من احب شیئ اکثر ذکره** در دنیا **والذین امنوا قد حباً لله** علا
منها بسیار با خود دارد علامت محبت خدای تعالی آن باشد که هم محبوب
دیگر را در بارز هم محبت ترک کند و محبت خدای تعالی اختیار کند و اگر نکند
هنوز محبت خدای تعالی غالب نباشد از آن باشد که زن و فرزند
وجه و مال و صوبات و وطن هم از جمله محبوبان است اگر حب این
محبوبات غالب باشد آن آن باشد که نکند رو که زکوٰه و حج و صدقه
از تو در وجود آید هر یک محبت تا خود بنیارت خانه خدا و رسول
تواند رفت که این هم محبوبات را و داع کند و محبت خانه خدا
و رسول اختیار کند تا کولات و سروبات هم چنین محبوبات است اما

و از محبت

محبتها

این محبوبات اختیار کند و محبوبات زکوة و صوم اختیار کند همچنین
 این عداوات را یکایک می شمارد اگر چنانکه حب این محبوبات غالب
 بر حب خداوند تعالی باشد بدانکه او را با خداوند تعالی هیچ صواب نیست
 از خداوند تعالی سبقت **قل ان كان آباء وکم و ابناء کم الا یہ دینا**
 این آیه همه را از خداوند تعالی باز داشته است ترا اینجا در خاطرت
 که مصطفی دم گفت **حب الی من دنیا کم ثلث** و جای دیگر گفت
ان حبک فی قلبی کالعقدۃ فی الحبل و دیگر فرمود **اولادنا اکبارنا**
 بدانکه این محبت اصل بنا شد این محبت مصلحت باشد و در راه نهاده
 باشد هر تا کید محبت خدا را اما محبوبات که اصل بود ترک آن واجب
 بود و محبت خداوند تعالی باید که بر آن غالب باشد مگر شنیده گفت
لو کنت متخذاً خلیلاً لا اتخذت اباً بکر خلیلاً اگر دوست گرفتی با بکر
 را دوست گرفتی اما دوستی خداوند تعالی نمیکند را ابو بکر را دوست
 کبریا ای عزیز این دقیقه را بدانند و دوست داشتن پیغمبر
 در کمال عشق و محبت قدح و نقص نیاورد مگر این بهتر شنیده
سَبَّ أَحَبُّ بِحَبِّهَا تَلَقَّاتِ حَبِّی وَ مَا شَفَعَنِي لَهَا تَوَلَّاهَا هَوَاهَا وَ هَبَّ الدِّیَارُ

شوق

شوق تعلی و لکن حب من سکن الدیار اگر چنانکه با یک کوی
 بیل محبتی و عشقی باشد آن محبت نه سک را باشد هم بیل را باشد چنانکه
 میگوید **سَبَّ** محبت چون روزی سکی بیدار اندر گشت در حال بد نشین
 شادانه گشت گفتند که بر سکی ترا شادانه چیست گفتار روزی بگوی
 بیل بگذشت هر محبت که متعلق بمحبوب دارد آن شکرست نباشد که
 آن نیز از آثار محبت محبوب باشد مثلاً اگر عالم خبر و کاغذ هست
 دارد نتوان گفت که بهر محبت عاشق علم نیست محبوب لذت نمی باید که
 باشد اما چیزهای دیگر محبوب باشد از بهر محبوب اصل را باز ندارد
 هر که خدا را دوست دارد لابد باشد که رسول را دوست دارد و شیخ
 خود را دوست دارد و عمر خود را دوست دارد که سبب تعالی او باشد
 و زنان را دوست دارد که بقای نسل بدان بود و زوجه را
 دوست دارد که بدان متصل بود بتحصیل آب و نان لابد است
 بلکه سرما و گرما و برف و باران و زمین و آسمان را دوست دارد
 از این معنی که اگر زمین و آسمان نباشد گندم از سنگ بر نرود و
 همچنین بزرگ را دوست دارد که سبب نافع خلق باشد و دیگران را دوست
 است از میان

دوست دارد که صفت و فعل خداست **و الله ملك السموات والارض**
 مثال این چنان بود که عاشق حظ و فعل معشوق دوست دارد هم مو
 جودات فعل وضع اوست تتبع محبت او دوست داشتن شرکت بنده
 اما اصل و حقیقت این محبتها برکت باشد و حجاب راه باز ماندن از
 محبوب اصل باشد که کوسج دارد که چه گفته می شود **و بالله التوفيق**
 تمهید اصل سابع کوشش در سؤال خود را که پرسیده **و يسئلونك عن**
الروح قل الروح من امر ربي اما ندانم که جمله خبرها که در باطن تو بود
 سبب است بدانی پس از شناس این هم طالب حقیقت روح بانی دانم
 که نو گوید که من بجز از قالب و روح چه چیزها باشم اکنون کوشش دار
 ان الله تعالى بدان رسی که هر خطه صفتی از صفات تو بر نوعه کنند
 چون انچه رسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کند هر صورت را به شکل
 صورت خود بنی گوید من یکی ام هفتاد هزار یکی بودن چون صورت
 بنده این معنی آن باشد که هفتاد هزار حاصبت و صفت در هر یکی از
 بنی آدم ممکن و درجهت و درهم بطنها تعبیه است و در هر حاصبت و صفتی
 و شخصی و صورتی شود هیوز مرد این صفت محمود و صفات غیر باشد و بعضی

تمهید اصل سابع

مذموم

مذموم و صفات شر باشد و این صفات بنجام عد و شرح نتوان کرد این
 بر روزگار توان یافتن و دیدن اما در قالب تو صورتی تعبیه کرده اند
 و تو بحقیقت آن لطیفه که حامل قالب آمده است در بغا هرگز ندانسته
 که قلب لطیفست و از عالم علویست و قالب کثیفست خود الفت و کثافت
 میان این نه نبوده است و نباشد واسطه و رابطه میان قلب و قالب
 بر یکا هستند که **واعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه** تا تر جهان قلب و قالب
 باشد تا آنچه نصیب دل باشد آن لطیفه بگوید و این لطیفه با قالب بگوید
 در بغا **الم نشرع لك صدرك** چه فهم کرده اگر قلب را مجرد در قالب تعبیه
 کردند قلب با قالب انس و قرار نگرفت و قالب با حول قلب طاقست
 و کما ختم شد این لطیفه حقیقت آدمی را واسطه و حامل کردند و میان
 قلب و قالب در بغا این قدر نزاعی که قلب ملکوتیست و قالب ملکی در ملک
 کس زبان ملکوت نداند اگر زبان جبروتی نباشد اگر مانی خواهی شنو
 عجمی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه تر جهان که هم عربیت و هم عجمیت آفر
 معلوم باشد که جز این پنج خواص معنوی و باطنی هست اکنون این هم
 در هزار لطیف تو تعبیه است در بغا تو قالبی و این هزار لطیفی که گفته شد

و نفس و قلبی و روی جز از روح اگر چیزی هست چون از بخاری بی
 مصطفی و مع طیب خازق بود و مصالح و مفاسد نگاه داشتن او را ضرورت
 بود زیرا که افکار در ظاهر گفتنی این سر بسیار خلی و مفاسد که وی
 را حاصل شد و بیشتر بن خلق فهم نکردی **لا یجمع کلهم الناس علی قدر**
حقهم بکار در آورد تا همه را بجای بدست در بیا این عباس در تفسیر
 این آیت میگوید که **ان یا تکلم التابوت فیه سکنه من ربکم** گفت سکنه آنست
 که در میان تابوت بود که دلها، انبیاء و روبرو بود و در اینجا شنیدنی
 تا این حدیث ترا زوی نماید که **یوم یوزن الناس کالغائب المینون**
 و جای دیگر گفت **کانه یوم یوزن** این پروانه از این ملکه که از کور
 برآیند سیرت و حقیقت نو باشد چنانکه امروز صورتست و از سیرت
 رنگ صورت باشد این همه نهاد های خلق باشد مگر که مصطفی و از اینجا
 گفت **ان الارواح جنود مجنده من عند الله تعالی یسوا جمودا** که
لهم دوس کلا رجل یا کلون الطعام هرگز شنیده که روح دست
 و پای دارد و طعام خورد اگر آن عزیز بخورد که تمام بداند از جای
 بسنو که گفت **ان فی جسد ابن آدم خلقا من خلق الله کهینه الناس**

منتشر
 و آید

و یسوا

و یسوا بنا گفت درین آدمی خلق و صورت باشد هم چون آدمی و صو
 رت مردم دار تا آدمی نباشند و از عالم قالب و بشریت نباشد
 از عالم **قبارك الله احسن الخالقین** باشد در بیا جای دیگر از مظهر
 و م بسنو که گفت **ان فی جسد ابن آدم لمضغه اذا صلیحت صلیح**
جسد کله و **انفسه** **فد الجسد کله الا وی القلب** گفت در
 تن آدمی گوشت پاره است که چون آن بصلوح باشد قالب بصلاح
 باشد و چون آن بفاسد باشد قالب نیز فاسد باشد و آن نیست
 مگر که دل قالب را شرح شنید و نه از لطیفی خود بدانی نفسها
 سه گونه است نفس اماره و نفس نوازه و نفس مطمئنه درین مقام
 خود بانو نمایند و چون بدینجا رسی بی شنید معلوم شود و
 شما در تمهید دیگر از شرح نفس گفته شود ان الله تعالی در بیا
 عزیز که قلب نداری اگر دشتی خود قلب با تو بگفتی که قلب چیست
 کار دل دارد و دل را طلب کن و بادست آر اگر دشتی دل کی است
 دل در میان اصبعین من اصابع الرحمن در بیا اگر حال اصبعین
 من اصابع الرحمن حجاب کبریا برداشتی همه دلها یا شنید دل ندانند که

دل کبیت و دل حیثیت منظور الهی دل آمد و خود لایق بود که آن
الله لا یبصر الا صورکم ولا الا اعمالکم ولا کن یبصرکم و ینظرکم و یناظرکم
ای هست دل نظرگاه خداست حیثیت قالب رتک دل کبریه همه رنگ
دل شود تا نیز منظور باشد در بیجا ندانم که فائده و حفظ ازین سخنها
که بر خایند داشت جانم فدای او باد معذور در مکه که **مثل القلب**
یشبه بارض فلاة یقلبها الرباع ظهراً و بطناً دلها را باد رحمت
الهی در عالمها خود میگرداند و دلها در عالمها انگشت جوهر میبند
از اصبعین جز این مقام که ممکن سالکان باشد فهم مکن این
کدام بار باشد که دلها را می گرداند از مصلحتی و می بیند که گفت **لا تسبو**
الربح فانه من نفس الرحمن باشد این رحمت کدامست **الرحمن علی**
العرش استوی در رفیع این رحمت چرا جمال با خلق ننمود است
تا بداند که **قلب المؤمن عرش الله** چه باشد زهی دل که صفت
و استغیت دارد مگر سهل این عبد الله تسبیح ازینجا گفت **القلب**
هو العرش والصدر هو الکرسی عرش دل باشد و سینه کرسی در رفیع بل
هو قرآن مجید فی لوح محفوظ ابن عباس گفت این لوح محفوظ
دل

۶۰
دل مؤمنانست مگر مصلحتی روح ازینجا گفت **ان العرش یحول بجمع**
ما خلق الله یعنی که عرش مجید محیط جهل مخلوقات و موجودات آمده
است بائن تا بداند که **ما وسعنی ارضی ولا سماوی و لکن وسعنی قلب**
عبد المؤمن زمین مرا بر نیاید و آسمان طاق ما ندارد و عرش در حضور
ما نیاید دل مؤمن مرا قبول کرد و تخت ما خود او را قبول کردیم کی
از مصلحتی روح بر رسید که **ابن الله** گفت **فی قلوب عباره** در دلها
بنده خانه خود باید حیثیت او را **و هو معکم انما کنتم ابن معنی** باشد
چون دل ترا حاصل آمد و دل باز یافتی روح خود جمال عزت با
تو نماید در رفیع اگر بند شریعت در ربوانگی حقیقت آمده است
بگفتی که روح حیثیت اما عزت الهیست نمیکند ارد که گفته شور عیسی
کمال و رفعت که داشت از آنکه داشت که او را صفت روح القدس بود
شید بودند و او را هم روح کریم که **و آیدناه بروح القدس و**
آرمم و آدم صفتان که کرامت و فضیلت با خشن بر دیگر آن
بروح با خشن **و آید بروح منه** روح را از عالم خدای تعالی بقالب
فرستادند و **نخت قبه من روحی** این باشد بائن تا این آیت رو

نماید و کذا لک **او حینا الیک روحا من امرنا** انگاه ترا بگوید قل
الروح من امر ربی چه معنی دارد در بیا از دست غیره الله که
ان الله یخیر و من غیره **حرم الفواحش** او غیورست و از غیرت
او همه محبتات را حرام کرده و شرح جان کرده نیز از غیر حرام کرد **بیت**
ای در بیا جان فدی در درو در جهان کس ندید سنس جهان کس
نداشت سنس نشانه کر که گوید که دیدم در مکان لا مکان بردخت خورش
او یکنه سدره سنس از آن شب قدر که منزلت و قدر یافت از روح ملائکه
یافت **نزل الملائکه والروح فیها** بهر جا که جمال روح جلوه کند یا به
تو این جمال رسد آن چیز را قدر دهد و آن قدر یا بدای عزیز **قل الروح**
من امر ربی خود شرح تمامست و لکن اهل معرفت را زیرا که روح از
امر خدا باشد و امر خدا ارادت و قدرت است از آیت **انما امره ان یرزق**
شیاء ان یقول له کن فیکون بستود در بیا مگر مغایر رحمة الله از
بهر این معنی گفت که ای من امر ربی ای من نور ربی در بیا مگر بگو
مخطی از اینجا گفت **الروح لا یدخل تحت ظل کن** گفت روح در ظل کن نیاید
چون در کن فکان نباشد از عالم آفریدگان باشد که تحت قدم از لیت

دارد در بیا میوه او افرمایند و دیده گفته اشیا و مخلوقات آمد
و روح از جمله امر باشد پس امر باشد نه مأمور فاعل باشد نه مفعول
قاهر باشد نه مغلوب ای برای خدا این خبر بزرگوار دارد که عبد الله
عی رضی الله عنه روایت میکند که مصطفی دم گفت مدونکه گفتند یا خدا
یا بنی آدم را دنیا مکن و وطن کردی و روی منجورند و حیث است
میوه دنیا نصیب ایشان کردی آخرت را سزای ما کردی **فاوحی الله**
نعالی الیهم ان لا افعل ولا اجعل ما خلقت بیدی مکن قلت له کن
فکان گفت فرشتگان آنکس را که بید قدرت خویش بدیده کردیم باشم
چنان نباشد که آنکس را که گفتیم بیانش باشد یعنی خلقت بیدی مخلوقات
بد الله چنان نباشد که موجودات فعل الله و صنع الله دانم ترا خاطر آید که
ان الله **فعل خلق الارواح قبل الاجساد** **الف** عام نزدیک محققا
این خلق و خلقت روح و ارادت و قدرت خدای تعالی **الف** سنه
هر سال دانی خود صد باشد که روزی هزار سال باشد **الف** سنه که رسد
آنگاه او را پیدا گردد و در عالم تقدیر و کتبت و کیفیت آسمانها بجا بود زین
خود نبوده است شب و روز بجا باشد **الف** سنه بدید باشد چنانچه میپرداز

که صورت مخدوفات دیگر باشد جائز عنقت و لطافتی دیگر دارد مگر استاد ابو
 بکر دقاق این بیتها از جهت این معنیها گفته است **بیت** شهری و وطن جان
 نیست بیرونست این را از نهفته از نهان بیرونست یعنی که خدا از هر جهان
 بیرونست جانم از حقیقت و حق ز جان بیرونست آن با نقطه است و نقطه
 ذآن بیرونست این روح را روح قدسی خوانند و این روح دیگر مستطابا
 و حکمایکی را حیوانی خوانند و متحرک آن دیگر را علما روحانی خوانند که با قالب
 انرا اضافت کنند و جسمانی آنکه که با قالب بدو وجه باشد وجه اول آنست
 که چنین تواند دانستن که جائز آدمی حقیقت آدمی باشد این و آنرا حال
 باشد در حال متصرف باشد و در حال دیگر نباشد و این جائز و تصرف او
 در قالب حیوان و آن که تصرف من در بدن قلمی خواهم ساکن و ارم و اگر
 خواهم منحرک آنگونه متصرف بودم جائز در تن و قالب حیات خوانند
 و این تصرف صورت منقطع شود موت خوانند و باز دان این تصرف
 بعد از انقطاع احیا خوانند و بعثت خوانند و این انقطاع جزوی باشد
 که نوم خوانند یا کلی بود که مرگ خوانند و باز دادن روح بجنین
 باوی که انبیا خوانند یا کلی که بعثت و قیامت خوانند و **سواء الذی**

و در هر چه مثل این است

یتو

یتو فیکم باللیل انقطاع جزوی میدانه **ثم یبعثکم فیہ** آفته جزوی می یاب
 تا چه بود **لیغضی اجل مستی** تا مدت بودم او در قالب بسر آید و وقت
 بودم او در دنیا منقضی شود در دنیا **الله یتو فی الانفس حين موتها**
والتی لم تمت فی منامها اگر مدت بودم او در قالب با جز رسید با آن تصرف
 جان یکبارگی منقطع شود و دیگر خود تصرف نکند و از خواب باز نیاید
فیمک التي قضی علیها الموت و اگر اجل مستی و عمر بید کرد چیزی مانده
 باشد دیگر باره پس از خواب متصرف در آید و **یرسل الاخری الی اجل**
مستی و مصطفی و هم بوقت خواب همین معنی گفتی در دعاء **اللهم انت**
توقیرها لك مما تارها و محباها فان امسکها فانت مالکها فاغفر لها وان ار
سلتها فاعصمها بما مقصمها عبادک الصالحین اگر عزیز می خواهی که جمال
 یابی الروح من امره علی من یث من عبادک کند از کونه و مکان در گذری
 صورت از هر چه در گذشتی از خود نیز در گذر ناروح را بنی بر عرش نشو
شد الرحمن علی العرش استوی پس از عرش نیز در گذر تا رفیع الدرجات
ذوالعرش را بنی در عالم و ماقبل الله حق قدره پس در بن مقام ندو
 کلید و مقالیب آسمانه و زمین شود که له مقابل السموات و الارض

و از آجلوه

از سنج ابوسعید بوالخیر رحمه الله علیه شنود میگوید **بیت** ای دریا
 جان قدسی که همه پوشیده است پس که دست روی او و نام او کشیده است
 هر که بنید در زمانه آن حسن او کافر شود ای دریا کبی شریف گفت ما
 ببریده است کن فکانه برهم زنه و وز خود برو نه شو تا ره کبی چنین راه
 خدا از ده جهان بگذرد است تو هنوز دل خود را ندیده جان را کی دیده باشی
 چون جان را ندیده باشی خدا را چه گونه دیده باشی چون وقت باشد ترا خود
 در عالم الرحمن **علم القرآن** آرند و جمله اسرار الهی در دایره **بسم الله**
 بنویسند پس **علم بالقلم علم الانبیا** عالم **علم معلوم** تو شود این هم در
 دل منتظر شود دل تولد محفظ شود **بل هو قرآن مجید** نوع محفوظ
 ترا خود گوید آنچه با روح امین گفت پس قطره از علم نیک در دهان دل تو
 حکایت علم اولین و آخرین ترا روشن شود و بید کرد **قطرت قطرة**
فی قیامت بر **علم الاولین و آخرین** این مقام باشد چنانکه انبیا و رسل ابدا
 نزل به **الروح الامینی علی قلبک** بر کار بود ترا نیز **جذبة من جذبات**
الحق در پیغام داده باشد دریا ندانم چه فهم کرده با خواهی کرد نه که چون
 محبت **نخبه** تا فتن آورد به ارادت و ارادت تا فتن آورد با **انما امرنا**

اراده

اراد **شیاء ان تقول له کن فیکون** این امر که است **قل الروح من امر رقی**
 کدای میدهد که امر کیست و بر چیست پس اگر کیمیاگری کند با نقطه عبودیت
 که از قالب خلایق پس امر قالب را چون بر روانه بر آتش عشق و عبودیت
 مستغرق کند تا همگی توحیدانه شود که این بینها با تو بگویند که ازین واقع چه
 بوده است **بیت** که عشق می موش و همخانه ماست غمها هم یک جری
 پیمانه ماست از عقل فرو گذر که در عالم عشق او نیز غلوم دل دیوانه
 ماست قلم الله خود بالروح دل بگوید آنچه گفتنی باشد این جمله نگاه شود که
 خاتم مرید دل باشی چون دل بپوشد و تو مرید و دل مخدوم باشد و تو خاتم
 و دل آمر باشد و تو مأمور آنگاه که این همه ایست در تو بیدارید دل تو ترا
 قبول کند و ترا تربیت کند تا کار تو بجای رسد که جزا و مزد خدمت تو هر
 روز بنویسند و تو با خود این **بیت** بگو **بیت** بستم مگر عشق بنام و اخلاص
 بروم بد لبم یارم دل خویش حاصل کردم مراد کام دل خویش ای من
 زمبانه جان غلام دل خویش باش تا بدانی که جارا با قالب چه نسبت
 دروست یا بیرون پس بدانی که خدا را با عالم چه نسبت دروست
 یا بیرون دریا روح همه داخل است و هم خارج و نیز هم داخل باشد در

عالم و هم خارج و روح نه داخل است و نه خارج او نیز نه داخل است و نه
خارج در بقا فهم کن که چه گفته می شود روح با قالب متصل نیست و منفصل
نیز نیست خدای عز و جل با عالم متصل نیست و منفصل نیز هم نیست این تیرها
کوش **در سب** حق بجا اندر نهان و جاز بدل اندر نهان ای نهان اندر نهان
اندر نهان اندر نهان این چنین رفتی عیان کویان نیست و بیان ای جهان
اندر جهان اندر جهان اندر جهان وجهی اضافه کردن این با قالب ^{جان} حیانه
باشد که اضافه و اطلاق لفظ آن نه با آدمی چون لفظ کبر با وی اطلاق
کنند قوی از عوام نیدارند که مفهوم جز قالب نیست اما اهل تحقیق دانند
که مقصود از این خطاب و اطلاق چو خفیت و جاز مرد دنیا باشد چنانکه
گویند فلان عالم و جاهل و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مؤمن و کافر
این همه او صاف جااست و او نه بد که قالب بجزی موصوف باشد ازین
صفات بهیچ حال اما بر قالب نیز از طریق جاز اطلاق کنند اعنی لفظ
آدمی و آن نه چنانکه **ذی قهر و طوبی و عیض و اعی و اصم** اما
کافری و مسلمانی و سخاوت و بخل و علم و جهل این جمله مخصوص بجانیه
بجانب قالب و اما کونای و درازی و کوری و کری و مانند این

نصیب

نصیب قالب باشد چنانکه ازین پنج نصیب نباشد پس فرق میان اطلاق
جاری بر قالب و میان اطلاق خفیه بر جان و دل درین معنی خلق
کرد آمده اند که ای عوام نیدارند که آدم جز قالب نیست چنانکه خدای
تعالی باین میگوید **انا خلقنا الانس من نطفه اشیاج** بنسب و بی
دیگر گفت **انا خلقنا هم من طین لآرب** و دیگر که ای از علی و هم
چنانکه کنند و هم قالب چنانکه خدای تعالی میفرماید **و صورکم فاحسن**
صورکم چنی صورکم با قالب فاحسن صورکم با روح اما گروه خود
ص اطلاق آدمی و آن نه بر جا کنند و آدمی را جز جان ندانند و قا
لب را از ارادت آن نه ندانند بهیچ حال بلکه قالب را مرکب دانند و او
می که جااست را کب و سوار هرگز مرکب از ذات را کب نباشد اگر کسی
بر سبب شنید او دیگر باشد و اسب دیگر قفس دیگر باشد و مرغ
دیگر نباشد چو قفس بنید گوید این مرغ خود قفس است اما بنیاد دیگر
مرغ را در میان قفس بنید و دانند که قفس از برای مرغ باشد و از برای
مرغ ننگ دارند اما چو مرغ را خلاص دهند قفس خود کجا بود درین
آنچه به صفات بستر و قالب تعلق دارد حیوان و کرب و جماع و نوم

خواص این صفات را با طلاق از خود نفی کنند بگویند خور و دیم و
 خفتیم گویند بگفت و گرسنه است و تشنه است و بجا بر این طریق
 مشاهده معلوم شده است و بدانسته اند که جان حیوان را گشت و قالب حیوان
 مرکب حیوان کسی اسب را علف دهد و او علف خور و هرگز اضافت خور
 اسب با خود نکند همچنین این قوم روان دارند اضافت خود را و خفتن
 با خود نکند بعد از آنکه حقیقت ذات این چیزی دیگر باشند و آنچه خود
 و خسد چیزی دیگر اما ای عزیز هر که گوید آری خود مجرد قالب است پس
 و بریزد کور و جان را عرض خوانند و جز عرض ندانند چنانکه اعتقاد
 بعضی متکلمین است و گویند که روز قیامت خدا باز آفریند و اعاده
 معهود این شیوه دانند این اعتقاد با کتب برابر باشد اگر آری بمرکز
 خانه شود پس مصطفی و مبعیت مرکب چرا گفت **بل الرفیق الاعلیٰ العیش**
الاصفاء و الکاس الاوفی و آنکه گفت **القبر موضعه من ریاض الجنات**
او حفرة من حفرة النيران و آنکه با دهن خود گفت که وی بخندید **انک**
اسرع طاقا درینا بلال حبش بوقت حرکت گفت **غدا یلقی لاصبه**
محمد و خدیجه و حمای این معنی از حدیثی نقل شده و لا تحسبن الذین
قتلوا

قلوا

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم مصطفی و مبعیت المؤمن حی فی
 الدارین و جای دیگر گفت المؤمن لا یوتون و لکن ینقلون من دار
 الفنا الی دار البقا این همه بیان آنست که اگر چه قالب مجرد جان زنده و باقی
 بماند و اگر قالب را بمنزل کور بریزد جان را بمقتضی صدق رسانند اما
 آنچه فهم توان کرد نه و اعتقاد عوام را بشاید آنست که قالب مستقر
 و مطیع روح باشد و روح فرمانبردار قالب اما گاه باشد که اضافت
 نسبت با روح باشد چنانکه حق تعالی بیان کرده است **ان الانسان لظلم**
کفار ظلم و کفوری صنعت جان باشد نه صنعت قالب آنچه که باطلی
 و مبعیتند **قل انما انا بشر مثکم** این است با قالب باشد و در این دیگر
 گفت **ولا اقول لکم عنکم خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم**
انی ملک این نیز است راست با قالب اما آنچه گفت **اناسید ولد آدم**
 و با حدیث است که حدیث این خطاب با جانست و این حدیث که مصطفی
 و مبعیتند **انا اعز علی الله** این بدین معنی **فی الشرب اکثر من ثلث لیا** این
 نیز است با جان پاک اوست که در خاک نکلانند اما آنچه گفت
انا ابن امرأة تأکل القذیر این با جانست و این است با قالب شریف او باشد
 ان

دریغ گفت نبیاً و آدم بنی الماء و طین هم جانانه باشد یسجد نیست
که قالب ازین معنی معذول بود اما بجای از قالب را جانانه بد خوانند
که قالب در حکم جانست و عتاب و عقاب و عطا و جزا همه با اوست از
مصلحتی هم بشنود که گفت بخیر الناس یوم القیامت علی نیا تم و جای
دیگر خدای تعالی گفت یوم تبلی السرایر اگر سواری آید با اسب گویند
سواری آمده است اسب را با سواری باز خوانند از مصلحتی هم بشنود که گفت
فی جسد بن آدم لمضغه اذا صلیت صلح الجسد کل و اذا فسد فسد الجسد
کل الا و هی القلب اگر خواهی تمام تر بشنود نظری حق تعالی و محبت او هرگز
بر قالب نیامد و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد ان الله لا ینظر صوکم
ولا الاعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیا تم دل مدغم بنیای خدای
تعالی نظر مجازی بر قالب کند تا یک صید در دنیا باشد تا بوقت مرگ
چون وقت مرگ باشد قالب منظور دل بوده باشد موت بدل نیاید که
فلنحیینه حیوة طیبه و اگر قالب منظور دل نباشد مرگ کلی باشد
اموات غیر احیاء این معنی دارد و ریغ هر که جان مصلحتی هم را بشنوند
کافرست از خدای تعالی بشنود که گفته قالوا انسرید و ننا فکفروا و جای دیگر
گفت

گفت انسر آتنا واحد شیعہ این حالت جانانه باشد که از سبب صافی باشد
و ازین جهان بری باشد اما اناسر فکلم قالب باشد که آن از آن جهان نباشد
دریغ جبروداتی و ترسایان گفته نحن انبیاء الله و احبنا و جواب ادیان
قل فلم یبعثکم بیه نوحکم بل انتم سیرتمن خلق شما هنوز در کسوت سبب
مقیم شده آید دست ما چه گونه باشد و ستان خدایا بشنود کلیت شما
هم سبب است باقی تا از صورت بحقیقت رسی آنگاه بدانی اصل حقیقت است
نه صورت چه گوی شیعت نو همچون حقیقت محققانست باقی ای عزیز تا
انجاسم که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو جلوه کند این چهار ارکان
چهار طبایع صوری چون آب و خاک و آتش و هوا و چون حرارت و برود
دست و رطوبت و بیوست که این جمله نسبت دارد با کمال دنیا و مدد دنیا
برین آمده است پس جای رسانند ترا که حقیقت این چهار کیهان ترا روی
نماید زنده شوی حقیقت عیش حقیقی ترا حاصل شود که الشمس و القمر
و النجوم مسخرات بامرہ اینجا بیان این همه میگوید خلق سبع سموات و من
الارض فلهن همین معنی باشد و ان ال ربک المنتهی ترا بنهایت رساند
دریغ جز این آب آب دیگر جو و جعلنا من الماء کل شیء حی کجا طلب کنی

این آب را **وكان عرشه على الماء** دلیل شده است بر طلب این آب و بر این
 آب سو کند خورج است که **والبحر المسبح** علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت
 این در با مسجور بالای عرش است و جز این باد که دیدی بادی دیگر می
 پوی آن کدام باد است آنکه مصطفی و محمد گفت **لا تسبوا الروح فانه من نفس الرحمن**
 و جز این آنش آنش شوق را در دل خود تاب ده **نار الله الموقدة التي**
تطلع على الافئدة و جز این تراب تراب دیگر مطلب که **ان الارض لله**
يوثرها من ربها من عباد او اشارت بدست عباد صدیقه رضی دواست
 میکند که مصطفی و محمد گفت **خلق الله الارواح والملائكة من نوره وخلق**
الجان من نار العزف ای عزیز باش تا بجای رسی که در عالم جان جولانی
 کنی و جانز بدانی و بینی که ارکان و طبایع این جهان عناصر و طبایع
 آن جهان بدانی و بینی چنانکه ارکان این عناصر و حقیقت این چهار
 گانه بند و قید آن چهار شده است **ابو علی سینا** مفذور را یکی آنجا
 گفت **العناصر الاربعة** قدیمه بدین عناصر ربه که می خواند عناصر خفیه
 و ارکان به است می خواند عناصر کون و فساد و ارکان دنیا در دنیا
 که خلق پس مختصر فهم آمده اند و از ارکان حقیقت سخت دور افتاده اند
 و از معانی

معانی آن و بالله توفیق **تمهید اصل ثامن** ای عزیز ازین آیه چه فهم کردی
 که حق تعالی فرماید **وانزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعاً متصدعاً**
من حسبه لله و مصطفی و محمد گفت **القرآن غناء الفقر بعد ولا غناء دونه**
 ای عزیز حیون قرآن نقاب عزت از روی خور برگیرد و برقع عظمت
 بردارد همه بچار آن خرق قرآن را لغا الله شفا دهد و از جمله در درجات
 بیاید از مصطفی و محمد گفت **القرآن هو الدواء** و در بیا قرآن حبیبست که
 طالب را می کشد تا بمطلوب قرآن را بدین عالم فرستارند در کسوت
 خروف در هر فرقی هزار هزار غمزه جان را بتبعیه کرم اند آنگاه این
 نذر دادند **وذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين** گفت قد آم دعوت
 و رسالت بنده آنکه صید ماست دام ماضود داند و بایکایان مراهج
 طعمی نیست **ان الذين كفروا ساء عليهم امر و ترثهم امهم ثم تنزل بهم**
لا يؤمنون هر چه هست و بود و خواهد بود جمله در قرآنست که **ولا تطع**
ولا يابس الا في كتاب مبين اما قرآن را کجا بینی بهرات بهرات قرآن
 در خندین هزار حجابست و تو هم نمیستی تر در در و زهره را نبود
 در بیا **انا نحن نزلنا الذكر و انا له الحافظون** قرآن خطاب هم بذلت

تمهید اصل ثامن

باه ستانه خود بیکانکارا از این هیچ نصیبی نیست جز حروف و کلمات
 که بسمع ظاهر بشنوند و بیکر که سمع باطن ندارند **انهم عن السمع**
المحجوبون و جای دیگر گفت **ولو علم الله فیهم خیرا لا سمعهم**
 که استخفاف که این را سمع باید داد و خود را هم شرف و هرگز از
 بیکانکی خلوص نیابند هم کوی ابو جهل و ابولهب قرآن را دانسته
 از جهت عربیت و حروف اما از حقیقت کور بودند و قرآن از یک
 خبر دارند که **صمکم کلمه عقی** ای عزیز بدانکه لفظ قرآن مسترک الله است
 وقت باشد که لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود از آن حروف کلمات
 قرآن باشد و این اطلاق مجازی بود درین مقام قرآن چنین
 گوید که کافران شنوند **وان احد من المشرکین استنجاک فاجره**
حتى یسمع کلام الله اما حقیقت آن باشد که حیوان قرآن را اطلاق کنند
 جز حقیقت قرآن اطلاق نکنند و این اطلاق حقیقی باشد درین مقام
 قرآن بگوید کافران شنوند **انک لا تسمع الحروف** و جای دیگر گفت
وجعلنا علی قلوبهم کنته ان یفقهوه بولهب قرآن جز تنبیه بدی
 چیزی دیگر نشنود و ابو جهل از قل یا ایها الکافرون چیزی دیگر شنید

اند کوزک از لفظ اسد و کرک و مار حروف بنید اما ماقبل از آن
 معنی بنید آنچه ابو جهل و بولهب از قرآن شنیدند بویگر و عمر رضی الله
 عنهما نیز شنیدند اما آنچه بویگر و عمر دادند فهم ابو جهل و بولهب
 را برب را آنجا راه نباشد **وجعلنا من بین یدیهما سد** و من خلفهم سد
 و جای دیگر **واذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون**
بلا آخرت حجابا مستورا حجاب بیکانکارا نمی گذارد که این جهان قرآن
 بشنود عمر بن خطاب از اینجا گفت **لیس فی القرآن ذکر لاعداء ولا خطاب**
مع الکفار گفت نام بیکانکاران در قرآن از بهر دو ستانه یاد کرد تا این
 بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است و خطاب با ایشان از بهر دو ستانه
 است و اگر نام ابو جهل و فرعون و بولهب در قرآن چه فائده دهد
 در بقا در راه سالک ضلالت باشد که چون بدین مقام رسد بداند که هم قرآن
 در **بسم الله** است و یا ب **بسم الله** و هم در نقطه ب **بسم الله** بنید
 ثالثا را کوش دارا که کوی که **لله ما فی السموات و ما فی الارض** آنچه
 در آسمان و زمین است و هر دو گفته باین اما هر چه در آسمان و زمین
 است هر یک را یکایک مفرد نام بشرتاری و وز کارجبها بتبکار

باشد که تا اولت دست دهد خود را بینی در دایره **اِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ**
 او محیط بنا باشد بنده محاط و نادر خود بینی در نقطه که در زیر است
 و جدولت با **بسم الله** بر بینی به میان درگاه میدهد از نقطه با **اِنَّ** بنظر
 نامحرف باشد اگر جمال **سین** و **یا** **بسم** بینی آنگاه بدانی که محبت چه باشد
 درینا از قرآن جز حرف سیاه و کاف سفید نمی بینیم و چون وجود باشد جز
 سودا و بیاض نتوانی دیدن و چون از وجود خود بدر آمدی آنگاه
 کلام الله ترا در وجود خود کند آنگاه ترا از خود نبات رساند و چون
 اشبات رسی دیگر سودا نه بینی هم بیاض بینی بر ضوای **وَعَنْدَهُ آَمُّ الْكِتَابِ**
 جوآنند از قرآن در چندین هزار حجاب بخلق فرستاده اند اگر جدولت نقطه
 با **بسم الله** بر عرش آمدی یا بر آسمانها و زمینها در حال گذاشته شدند
 خوانند **لَا يَذَلُّنَا مِنَ الْقَلْبِ عَلَى جَبَلٍ** **لَا يَتَمَنَّاهُ** **مَنْ حَسِبَهُ** **اللَّهُ** **حِينَ مَنَى**
 باشد نوش بار آنکس که بیانه این همه کرد و گفت **كُلُّ حَرْفٍ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ**
اعظم من جبل قاف گفت هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ عظیم تر از کوه
 قاف است **لَوْحٌ مَحْفُوظٌ** خود دانی که چیست فی لوح محفوظ باشد
 این قاف دانی که چیست **قَافٍ وَالْقُرْآنُ الْمَجِيدُ** باشد درینا هر طایفه ازعا

لهای خدای تعالی قرآن را بنام خوانند که در این عالم دیگر نتوانند در پر
 قرآن مجید خوانند **بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ** در پرده دیگر بینی خوانند که
 و کتابت بینی در پرده دیگر عظیم خوانند که **وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمُنَاقِقِ**
وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ در پرده دیگر عزیز خوانند که **وَإِنَّ لَكُنَّابَ عَزِيزٍ** در
 عالم دیگر کریم خوانند که **إِنَّ لَقُرْآنَ كَرِيمٍ** در جهان دیگر قرآنرا حکیم
 خوانند که **تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ** قرآنرا چندین هزار نام است بسبع
 ظاهر نتوان شنید اگر بسبع درون داری در عالم عشق این نامها پوشیده
 بانو بر صحنه دهند درینا هر که مصطفی و هم ازینجا گفت **اقْرَأْ وَالْقُرْآنَ**
وَالنَّمُوسُ غَرَابِيبُ قرآن چنین کار هر که نباشد ای دوست باقی
 تا بکتابخانه **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ** رسی آنگاه اسناد ادنی **رَجَبٍ**
 فاحسن تا و بیف قرآن را بدو واسطه بر لوح دل نویسند که **وَرَبُّكَ**
الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ درین کتاب خانه بدانی
 که **ت وَالْقَلَمِ** چیست ای عزیز چون او خواست که محبانرا از اسرار
 خود خبر دهد در کسوة حروف داد تا نامحرمان بدانند مطلع نشوند
 گوید **الهم والهم والمص والرو والرو والرو والرو والرو** که بعضی

تا و بینی

طه و طس و طس و طس و طس و طس و طس و طس و طس و طس و
 حم و حم و حم و عسق و حم و حم و حم و ق و ن و رینا مکره این
 خبر مصطفی هم شنید که **آن لکل شیء قلبا و قلب القرآن یس این** است
 ترا صدیق با احمد که کسی برین اسرار بجز این نباشد و اتفاق شود بیت که
 سر و سهای ماه تمامت خوانم که آهوا افتاده بدست خوانم زین هر سه
 نگونی که کدامت خوانم که رشک نخواهم که بنامت خوانم این جمله را
 در عالم حقیقی پس محفل خوانند و خروف ابوجاد خوانند ای عزیز درین
 عالم که گفتیم چون متصل متصل گردد که آنچه خلق خوانند بجهنم و بحیوانه
 بنارند که متصل است چون خود را از پرچم بدر آند آرد جمال خود بر
 خروف متصل بر دیده او عرض کنند هم چنین باشد ج ب ب ه ه
 م اگر مبنی باشد پاره بوی به وی رسد حروف هم نقطه گردد
 ای عزیز تو هنوز بدان نرسیده که ترا ابوجاد عشق نویسند ن
 ابوجاد نوشتن آن باشد که خروف متصل متصل گردد **ولقد وصلنا**
لهم القول این معنی باشد پس **فصلنا الآیات** که این جمله ابوجاد
 عشق نوشتن و خوانند در طریقت بر لوح دل ساکن باش تا جمال این

آنها

آئینها ترا روی نماید که کتب فی قلوبهم لایمانه تا اهل قرآن بر تو آسان
 شود که **ولقد یسرنا القرآن للذکر فمهل من** مذکر ای عزیز جمال قرآن
 آنگاه بینی که از عادت پرستی دست برداری تا اهل قرآن این قوم باشند
 بحقیقت عین کلام رسیده باشند **فلا یتدبرون القرآن** از این
 حاصل آمده باشد زیرا که قرآن این ترا قبول کرد باشد **وکانوا حق**
بها و ایملها یعنی معنی باشد زینهار گمانه مبر که قرآن هیچ نا محوی را قبول
 کند و با وی سخن گوید قرآن غمزه جمال با وی زند که اهل دل باشد
آن فی ذلک لذرک لمن کان له قلب کوا ای میدهد در بفا که گمزدین در هر که
 مقام که از قرآن آگاه شود آنکمی باشد که با خرت یارست زیرا که با خرت رسد
 نرسید قرآن شنید **من مات فقد قامت قیامته** او را آن باشد که در
 خود قیامت برانگیزد ای عزیز بدایت قرآن با مرد آن باشد این خروف قطع
 با این حدیب کند و جمال خود بر دیده ایشان عرض کند هر چه فهم کنند
 از قرآن پس از آن خروف متصل باشد در بفا خلق بظاهر قرآن قناعت
 کرده اند و هم از وی پوستی بینند تا مغز او خورند که **القرآن ما**
یؤت الله فی رضه ازین قوم این که به شکایت میکند **وقال الرسول رب**

آن توفی آنکند و ایند القرآن مراد بود مگر که حسن بصری رحمه از اینجا گفت
 انزل القرآن ليعملوا به فاتخذوا **درسته عمدا** قرآنرا از بهر عمل فرستاد
 وند مردمان قرآنرا عمل ساخته اند در بفاصله کوشند دارند و چون
 قرآنرا شنوند بگویند کمال آمده اند چون قرآنرا خوانند عجب دیده دارند جمال
 آیات قرآنرا بینند هرگز بوجهل با فصاحت او از قرآن جز خرفه شنید
 زیرا که عرف نفسه باید تا عرف ربه باشد ایضا معرفت خود نیست
 معرفت خدا چون باشد ایضا بیکانه اند اگر تو گوئی که فرعون و هارون
 مانده و قارون و آخر نامهای این قرآنست میگویم نام ایشان در
 قرآن بوجهل شنیده و ستانده ازین قرآن چیزی ذکر نشوند زیرا که عاقل
 رالطف و قهر یکسان باشد هر که فرق داند هنوز عاقل لطف با عاقل
 قهر باشد نه عاقل معسوق درینا کوی با آن چه کار باشد که سلطان او
 را با حوکانه قهر نماند با بچه کانه لطف کوی را با آن ارادت چه کار باشد
 و صفا هم فی البر والبر همین باشد دانی که این بحر و بر کد آفت
 و من یتق الله یجعل له **مخرجاً** آینه این هر دو شده است یعنی **اخرجه**
 من بشریة و او صله بالربوبیة بر عبودیت باشد و بحدیث

در مقام

در مقام من الطیبات ایضا غذا میدهد و سزدقه من هیبت
 لا یحسب ایست عند رجب بطعمی و یستغنی درین مقام کوهایی میدهد
 چون بدین مقام رسد از و کوی نسا زند که سلطان بگوکانه عشق و محبت
 انرا در میدان الهیت زند پس با او هر ساعت این ندا کنند **بیت**
 فرمانبری و زلف بمیدان نبری حوکانه کنی و کوی ز حوکانه نبری
 حوکانه زلف اگر تو فرمان نبری چیزی که بگفته به پایان نبری ای غیر
 فرستاده پیغمبرانه و رسولانه سبب عنایت و شفقت و رحمت الهی بود
 بر خلق جهان که بعضی خود کوهایی میدهد **ذکر رحمت ربك** و فرستاده
 پیغمبرانه ز کمرست **و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین** خود کوهایی میدهد
 و جای دیگر گفت **لولاک لولاک لا خلقت الا فلاک** اگر نه از برای
 وجود تو بودی وجود کونین و عالمین محو بودی و معدوم وجود
 او از بهر وجود تو ظاهر و آشکار گردیدیم درینا سلطانیم از بهر خود
 آفرید تا نفس و هم سراو باشد **خلقت العالم لا لجلک و خلقتک لا لاجلی**
 و جمله موجودات را از بهر سلطانیم آفریده اند درینا جمله موجودات
 خدای باز آمد و باز از برای صید سلطانیه آمد کجنگ از برای باز برای

صید سلطان با ذ صید خود را بجز برکت سطاتی رها کنند محمد م با ذ
 سطاتی آمده است و جمله موجودات کجنگ و صید محمد آمده است
 بیت مقصود هر کون وجود رؤیت دین خلق بجهلک طفیل کویت
 ایمان موصد ز حسن رؤیت کفر هو کا قرآن ز زلف موبت ای غیر
 گوهر صل الله که مصدر موجودات بارادت و محبت در فعل آمد کیمیا
 کرئی او جز این نیامد هو الذی خلقکم فخلقکم کافر و منکم مؤمن و
 اختلاف الالوان موجودات نه اندک کار آمده است آتی از آبا
 خدای تعالی از اختلاف خلقت و خلق آمد که **و اختلاف السنک**
والوانکم درینا السعید سعید فی بطن امه و **والثقی سقی فی بطن امه** هر که
 از ارادت خدا سعید آید از شکم مادر دنیا سعید آید و هر که از ارادت
 خدا سقی آید از شکم مادر در دنیا سقی آید و از برای این معنی باشد که
 افعال خلق بر سه قسم آمد قسمی سب قربت بخدای تعالی که **ایه یصعد**
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و قسمی سب بعد آمد و دوری که **وقد**
یباد مثال ما عملوا من عمل فجعلناه **شیاء** منشوراً آفریننده عمل ما دوست که
 واللہ خلقکم و ما تعملون چنانکه میخواهد در راه بنده می نهد و میگوید

نکات

بیل من خالف غیر الله پس سرفعت را نصب کردند و پیغمبر را بر ستادند
 و سعادت و شقاوت آری آخرت با افعال او باز بستند بمقتضای کرم
 بی علت و رحمت جی نهایت ازل آن بود که او را اعلام کند که سعادت
 ثمره کدام حرکات و افعال باشد پس انبیاء را بدین عالم فرستادند و جمله
 اعمال ابی را بدین عالم برین افعال و اعمال ابی باز بستند تا **تایع**
ما اترک الیک حاصل آمد بعد ما که فرستادند انبیاء جز مؤمنان قائده
 ندهد مؤمنان نیز جز عمل اهل سعادت در وجود نیاید و کافران نیز جز عمل
 اهل شقاوت در وجود نیاید پس فرستادند پیغمبر را مؤمنان را رحمت آمد
 و کافران را شقاوت **لقد من الله علی المؤمنین از بحث فیهم رسولاً**
 منت نهاد بر مؤمنان فرستاده محمد موح از نزد خود بدین تا پیغمبری که
 هم گوید و چه فرماید **تیلوا علیهم** یا نسا احوال آخرت هم باینه کند یا نه
 و شرح طاعت و معاصی بنمای بکند و بیان حدلال و حرام بکند یکی واجب
 کند و دیگر را مندوب **مبشرین بالسعاده و منذرین بالشقا و شقا**
 و جای دیگر گفت **و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین اما نرکبهم**
 آن باشد که دلای عالمیان از جنابت معصیت و دلایل صفات زمیمه پان کند جمله را صفت زمیمه

سبب تفاوت آخرت باشد و **يعلمهم الكتاب والحكمة** آنست که طاعت
 عموم و اوصاف حمیده را بیان میکند تا عجم عالمیان بدانند و کسب کنند که
 راه سعادت کدام باشد اما منت نهادن بر سلطان و م بر شاهانه از بهر این باشد
 از بهر آن بود **لقد جاءكم رسول من انفسكم** یعنی امت از نفس محمد آمد
 زیرا که اگر نفس محمد هم نبود ندی این کالیت نداشتند و دیگر خلق
 بودند در بیابان ناعربی شوی نازبان محمد هم بدایت **من اسلم**
فره عربی بانی ناعربی شوی ناست محمد هم در دست کنی العلماء
 ورثه الانبیاء چون هاشمی و مطلبی شوی و **آشوقا الی لقاء اخوانی**
 در حق تو در دست آید و **برگیریم و بعلمهم الكتاب والحكمة** امت خود را
 کتاب در آموزد یعنی خزان و حکمت آن باشد که **انیناه رحمة من عندنا**
وعلمنا من لدنا علما و باین بگوید آنچه گفتنی باشد و **من یوفی الحکمة**
فقد اوفی خیر کثیرا این جمله گواهی میدهد با محمد مآرا با موعظیم آنچه
 ندانستی و علمت عالم کن **نعلم و کان فضل الله علیک عظیما** ای محمد
 مخلوق کن با خلق الله از فضل و اخلاق ماکه بتو داده باشیم تو نیز خیر
 بر بندگان کان نیز تا مهر که ترا بیند ما را دیده باشد و مهر که مطیع تو باشد
 مطیع

۷۲
 مطیع ما باشد **من یطیع الرسول فقد اطاع الله** و **یعلمکم ما لم تكونوا تعلمون**
 این معنی باشد پس چون منت آمد بعث محمد مؤمنان را پس کافر از آن
 چه سود و **سواء علیهم ان ترهم ام لم ترهم** چه سود یا ننگد آن ندیده که آفتاب راحت
 و **ما رسلناک الا رحمة للعالمین** چه سود یا ننگد آن ندیده که آفتاب راحت
 همه جهانیان باشد و رحمت جمیع عالمیان آمد اما اگر بر کلین تابد بویهای نافوس
 از آنجا بر آید و بدید و پیدا شود و اگر بر کلین تابد بویهای خوس از آنجا
 بدید آید این نه از آفتاب آید بلکه حل و تفاوت از اصل و جرم آن چیز
 آید آن ندیده که چون آفتاب بروی ما آید روی ما سیاه شود چون بر
 روی جامه آید روی جامه سفید کند ای غریب آب سبب حیات و قوت مآهک می
 آمد اما سبب موت دیگر آن باشد اینجا را معلوم شود که **و تحت کلمة**
ربک صدقا وعدلا چه باشد اینجا بدایت که آفتاب نور الله جزا کوهر
 مصطفی هم راسب نور و منوری و کوهر ابلیس راسب ضلالت و مضل
 می آید تا از نور محمد ایمان بر خیزد و از نور ابلیس کفر و ضلالت بر خیزد
 این معنی را از مصطفی سنو که گفت **بعثت داعیا و لیس الی من الهدیة**
شیء و خلق ابلیس مضلا و لیس الیه من الضلالت شیء در بیابان تو از کرد

لا تبدل كلمات الله ولن تبدل سنت الله تبدلاً ابن معنی باشد و من
 بهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادک له در بفا ازین آیت
 چه فهم کرده مکرر **بین و القرآن الحکیم** ابن بیان با تو نموده است ای
 عزیز حکمت آن باشد که هر چه هست و بود و شاید بود شناسی که بخلاف
 آن بودی سفیدی هرگز که سیاهی شناسی آسمانی بی زمین لایق نبود
 چه هر چه عرض متصور نبودی محمد بنی استی طاعتی عصبیان
 و کوفی ایمان صورت نیستی ایمان محمد با کفر ابلیس فتواند بود اگر ممکن
 بود که **هو الله الخالق البارئ المصور** نباشد ممکن باشد که محمد و ایمان
 محمد نباشد و اگر **جبار المنکب القهار** صوت بند که نباشد صوت تواند
 نسبت که ابلیس و کفر او نباشد پس بدید آمد که سعادت محمد و محبتی تعالی
 ابلیس نبود ابو بکر و عمر بن ابوجهل و بولهب نتواند بود و **ما من**
نبي الا وله نظير في امته این باشد هیچ و نه نباشد الا فاستی ملازم
 روزگار او نباشد و نبی هرگز بی غافل نباشد و صادق هرگز بی فاسق
 نباشد مطلقاً و مسبب رحمت عالمیان بود اما در حق ابو جهل سببان بود
 که کمال کو هر تفاوت او از و پیدا شود هرگز نشیند که نور سیاه ابلیس و ابو جهل
 یا محمد

با صحر چه میگوید این تنه را کوش در **بیت** ای نوح لبان چه دهر
 ناجی بر من سوی رحمت دیگر آن عذاب بر من دستم ندای و دستی
 یابی بر من خورشید جهان و نای بر من ای عزیز هر کاری که با غیر
 منسوب نبی بجز از خدای تعالی مجازی میدان نه خفیی فاعل حقیقی خدا
 را و آن آنجا که گفت **قل یوسفی الملك الموت** این مجازی میدان حقیقت
 آن باشد **الله یوفی النفس حین موتها** راه نمودن محمد مجازی میدان
 و کلاه کردن از ابلیس همچنان مجازی میدان **بصل من یب و یهدی**
من یب و خفیت میدان کبریم که خلق را ابلیس اضلال کند ابلیس
 بدین صفت که آخرید مکرر موسی و مر از بهر این گفت **این ای الا**
فتنتک گناه خود هم او راست کسی را چه کند باشد مکر این بیت نشیند
بیت هم جوهر من از بلغاریاست که ما را هم می باید کشیده کند
 بلغاریا نیز هم نیست بگویم که تو نتوانی شنیده خدا یا ابن بلا و
 فتنه از تو ست و لیکن کس نمی بارد **عقیده** خلق هدایت با احمد
 حوالت کند و ضلالت با ابلیس پس چه در حق ابوطالب عم و خطاب
 کنند **انک لا تهک من احسبت ولا کن الله بهک من یب و ای عزیز**

چنین در بیت و بگویم بگو
 حسی آری که گمان از بغار
 ز بهر آن که در راه جود
 لب دندان ز جود
 بدین خوبی بیست آید
 که از بهر لب دندان آید
 بد آن لب هم باید کشید

چه در ملک و ملکوت است منی کار معین است اما آدمی منی کار
 معین نیست بلکه منی مختار است چنانکه اوراق در آتش اختیار در آدی
 بسند چنانکه آتش را جز سوزنده که صفاتی نیست آدمی را جز مختاری
 صفتی نیست پس چون آدمی محلی مختار آمد بواسطه اختیار از و کار ع
 مخلوق در وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب چپ کند اگر خواهی از جانب
 راست اگر خواهی ساکن باشد و اگر خواهی متحرک از بهر این کار او را بعا
 لم ابتلا و امتحان فرستادند **لیبلوکم الیکم حسن عملاً** اگر خواهد قمار طبع
 باشد و اگر خواهد نبود پس مختاری در آدی چون مطبوع آب و نبات
 و آتش بعد تا که کار برای سعادت آفرینند جز مختاری حرکات اهل
 سعادت نباشد و هرگز برای تفاوت آفرینند جز مختاری اعمال اهل
 تفاوت نباشد و اهل ایمان را بیان میکند **و اما الذین آمنوا و عملوا الصا**
لحات فلهم جنات النادی نزلاً بما كانوا يعملون و اهل الفرق بین الکفر
والایمان کفر قدح کرده و وعده آتش فرمود **و اما الذین کفروا**
فما ویرهم النار کما اردوا ان یخرجوا منها و اعید و فیها اما سبوه اروت
 در شرع مقبول نیست شرع میگوید **کل منکم مبینة الا ما خلق له** ندانم که ترا
 در خاطر

مختار

کلمات

در خاطر آید که چه فایده بوسین دعوت و بعثت انبیاء و رسل و مرافقا
 به چه باشد ای عزیز دعوت انبیاء نیز یکی آمد از اسباب حصول علم
 سعادت و تفاوت مثال این چنانکه باشد مثلاً که غسل در سیرت کس
 نهد و او را استنهای غسل باشد و در آن غسل زهر باشد اگر محب
 در آنجا نبود بجهل مرد انگبین زهر آلوده میخورد از خور و در آن آن
 او را جز هلاک دیگر حاصل نباشد اکنون مردی گوید او را که این
 غسل آلوده است زهر دارد این مرد را دروغ نداند لابد ترک غسل
 گفتن او را ضرورت باشد و این اختیار سبب حیات او باشد اکنون
 بدانکه **ضرب الله مثلاً** ای عزیز دنیا و شهوت همچون غسل باشد دان
 که کفیم و خلق همه عاشق دنیا شده اند زیرا که دنیا نزد ایشان اندر
 حال لذت است از بهر یک علت لذت بسیار عذاب حاصلی آید
رب شهوت ساعة او رثت حزننا طویلاً پیچیده و محبزه آگاه کنند
 کان زهر دنیا را گفتند که دنیا ما را ست و زهر دارد و از زهر خضر ن
 کند **الدنيا حبة فانقذ منها** و خدای تعالی میفرماید **انما الحیوة الدنیا**
لعب و لهو و زینة اینجا طلق کرده آمدند که و ای ایستاد صادق

داشتند و بزرگ دنیا گفتند و همگی با خیرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت
 ابد یافتند گروه دیگر و غط و نیند انبیا فراموش کردند از پی شهوت
 خود بر رفتند تا هلاک شدند و گفتند **اتريدون ان تصدوا كما نأثم ما**
كان يعبد آباءنا و دنا در دنیا ندانیم از بیخ عطلار رحمت الله علیه این کلمه
 شنیدیم یا نه که **ان تعالوا بامل العباد فی الابد علی ما عملهم فی الازل**
 گفت در ابد با بندها که آن کند در ازل کرده باشد از اینجا گفت **کل مولود**
یولد علی فطرة الاسلام ای دوست هر که از فطرت سید آمد در آخرت سید
 باشد و هر که از فطرت شیعی آمد در آخرت شیعی باشد از ضایق تعالی بشنود که
فطرت الله الیه فطر الناس علیها لا تبدل الخلق الله همه بنا از این آیت حاصل
 شده است ای عزیز از اینجا ستر غریبست بدانکه دنیا محک آخرت گردند
 و قالب را محک جان گردند **صیغه الله و من احسن من الله صیغه** بیانی
 خوب با خود دارد از مصطفی و هم بشنود که گفت **الدنیا من رعة الآخرة**
 میگوید که دنیا فرم نیست در میان ازل و ابد آمده درین فرم جمله نکها
 پیدا آمد سعادت از دنیا و قالب پیدا آمد و شقاوت همچنین و اگر نه فطرت
 یکسان باشد تفاوت از خلق نیامد **ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت**
 بلکه

بلکه تفاوت از قوایل و قالب آمد اگر نه دنیا و قالب ضرورت نبود
 چرا مصطفی و هم بار گذاشتند که بدعا گفتی **بیت رب محمد لم یخلق محمد**
 و ابو بکر گوید **لینتی کنت طیرا یطیر** و عمر گوید **لینتی کنت شجرة یصعد**
 در دنیا این فریاد از دنیا و قالب خود داشته میاید و اگر نه این سخن
 را با حقیقت چه کار گفتند کاشکی ما را در حقیقت بر عالم فطرت بگذاشتند
 و هرگز ما را بجام خلقت نفرستادند ای عزیز آدمی یک صفت ندارد
 بلکه صفات بسیار دارد و در یک از بنی آدم دو با عشت یکی رحمان
 بود و دیگر شیطان قالب و نفس شیطان بود و جان و دل رحمان بود اول
 چیزی که در قالب آمد نفس بود اگر سبق قلب یافتی هرگز نفس را درین
 عالم نگذاشته قلب کثافتی دارد باضافت با قالب و نفس صفت ظلمت
 دارد و قالب نیزها کیست هم ظلمت دارد با یک دیگر الفت گرفته باشد
 نفس را و طی پهلوی جیب آمد و قلب را و طین صدر آمد نفس را هر خطه بر
 هوا و ضلالت دهر و دل را هر خطه بند معرفت مذبذب میکند **افمن شرح**
الله لا اسلام فهو علی نور من ربه پس درین معنی خلق بر سه گروه اند گروهی
 را توفیق دادند تا روح ایشان نفس را فرو کرد تا سعادت یافتند

و طی پهلوی

و آن جناب **الهم الغالبون** این معنی باشد که و هی راسخاوت در راه نهادند که
نفس باین روح را غلبه کرد و شقاوت یافتند **الا ان خراب الشيطان هم**
الحاسرون این باشد سیوم کرده و هی موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر
وقت مرگ همگی زند نفس گیرد شقاوت بدید آید و اگر زند دل گیرد
سعادت بدید آید و اگر موقوف ماند از اهل اعراف شود **و على الاعراف**
رجال يعرفون كلا بسيماهم و از مصلحتی و مبینی که درین معنی چه گفت **الا**
نحو انهم حال **جوهرا** درینا هر چند برین فی نویسم اشکال می آید تو هنوز در نفس
آواره ندیده این اسرار چون توانی شنیده باش تا نفست
سلمان شود که اسم شیطانی و برین دل کرد و تا آنچه بزبان قال تنونه
گفتن او بزبان حال با تو بگوید ازین کلمه آگاه شوی **لان الحال انطق**
من لسان القال هر چه فی شتوی اگر ندانی عذرش آرزو آنرا و جهی به
و اگر دانی مبارک باد دانی که نعت مسلمانی چه چیز آمد بر خواند **للتين**
يستمعون القول فيستبعون احسنه هر چه داند مسلم دارد هر چه نداند
عذری بنهد درینا مگر که مصلحتی و هر از اینجا گفت **المسلم من سلم المسلمة**
من يديه و لسانه و قرآن از فکران چنین نکات میکند **و ان لم يهتدوا**

به فستقودن **هذالك** قدیم قومی که چون سخن راه نبردندی
گفتند دروغ نیست ما هرگز از ما ذرآن و پذیر آن شنیدیم ما
سمعنا بهذا فی آباءنا **الا اولین** جواب ایشان باز دادند **انتم و آباء وکم**
فی ضلاله مبین ظاهر بیان گویند ما این را از شافعی و ابوحنیفه و غیر
هم شنیده ایم آن دیگر گوید که **على** چنین گفت **و ابن عباس** چنانچه در
بنا این قدر نمی داند که مصلحتی هم چرا با معاز جیل گفت هر چه بر تو
مشکل کرد و فتوی آن بادل خود رجوع کن بگوید و لا یجوز معنوی
از دل خود قبول کن دل را بگوید نه نفس را معنی ما نفس است و ما
نفت نفس واجبست مگر که این کلمه شنیده که با داود هم گفت
تقرب الی بعد و آية تفک گفت با من دوستی کن بدانکه نفس را دشمن
رای بهر با او عداوت کن چه گویم درین معنی علما و جاهل از جاهلان
شدند اند که **العلم علما علم بالقلب و علم باللسان** به علم زبان قناعت
کرد اند و علم قلب را فراموش کردند و درینا از دست راه زانای طفلان
نارسیده علما روزگار از غریز اگر امام شافعی و ابوحنیفه که گفتند
انت بودند درین روزگار بودند از محمد بسی علوم ربانی و آثار

کلمات یافتند و امکی و سب کلمات آوردند و جزین مفعول شد
 ندک و جزین نگفتند و درینا مکرر بنیائی باطن ندارند و تندیاری که
 لب **رب محمد اسم خلق محمد** نه از برای این هم باشد اگر گفت از بهر ظاهر
 بنیانه گفت ای عزیز چه کوی طیل را از آن بهتر باشد که سر سینه بر کل باشد
 و راز او با کل باشد که مقصود او کل باشد با آنکه او را در فقص کنی
 نادر یک بابک او خوش شود و بهر گیرد و حقیقت این گفتار که مصلحتی
 و هم گفت **لب رب محمد** اینست که میگوید کاشکی این قالب نبوی تار
 ستان الهامی بر کل کبریا سر سینه **لا اصبی نناء علیک انت کما انت علی**
نفس بگفتی درینا این حدیث شنیده **فصلی** ام که گفت مراد من از
 مبنی محمد خوانند و در اسماء فرشتگان از احمد خوانند درینا غنی دانم که
 الهامیت او را بجه نام خوانند گفت کاشکی محمد نبوی که محمد با خلق تعلق
 دارد و از عالم قالبیت مکرر این آیت خوانده که **وما محمد الا رسول قد**
خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چه کوی
 موت و قتل بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد نام قالب او نبودی موت را
 بدو نسبت نکردند زیرا که مرگ بر حقیقت او را نباشد ای عزیز چنانکه قالب

مصلحتی

مصلحتی هم مرتبت داشت جان عزیز او را بهین نسبت داشت بحال قی
 لب او از قالب انسانی در حسن ضوابط بر سر آمد پس جان نیزش از جمله
 ارواح ملکوتی بزرگ در او صاف و اخلاق و علوم و کمال و جلوه بر سر
 آمد آنچه قالب او را دادند از کرامت و عزت و صفیقت لابد قلب او را
 دارند **ماکان محمد با احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین** یعنی
 معنی دارد درینا وقتی دیگر مصلحتی هم گفت **لی ضمة اسماء انا محمد و انا**
احمد و انا الماحی و انا العاقب و انا الحی ترند خود را بیان این نامها بخوانند
 در لوح دل نام دیگرش چه ذات سب معراج او را نبی خوانند **السلام علیک**
ایها النبی و جای دیگر گفت **یا ایها النبی انق الله** و او خود را سید میخوانند
انا سید ولد آدم و **القرآن الحکیم** همین معنی دارد یعنی با سید المر
 سلین اگر خواهی که نام مصلحتی روح بدانی از اصحاب او بشود که **اصحی**
کالنجم و طریق از اصحاب او شنیده است که اصحی او را محب شوی
 و بدست نه شبه کنی در اخلاق و صفات و محبت که **من تشبه بقوم فهو**
منهم مرد بمنابعت و محبت او بسیار و اصحاب پیغمبر معتبر باشد که **المرء**
مع من احب حوزة نسبت دست گشت درین مقام اخوانیت با عمر خطاب

دست گشت درین مقام اوراج واسطه و رابطه داند و نهد از خدای تعالی
 بسنود که روح محمد حبیب بدانکه **رای قلبی رجب** باشد این آیت بر خواند یا
 ایها النبی اتق الله و بکر انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و دعایا الی
 الله بازند **و سراجا و منیرا** این پنجم نام محمد آمد و طراز این علم بر این
 این نامهاست که **و سراجا منیرا** مرتدست که از خواننده شنیده میگوید
 مگر که از شنیده و لیکن از خدای تعالی **والله یدعوا الی دار السلام** خدا
 تعالی این میگوید و صد هزار چنین مراد داده است در مکتب کتب فی
قلوبهم الایمانه بزبان علم و علم آدم **الاسماء کلها** در مدرسه علم با علم
 علم الانسان عالم بی علم و لیکن با خدای تعالی **مع الله و قتی لا یسعی**
فیه ملک مقرب و لانی مرسل مگر این بجاصل آورده است و این معلوم
 من کرده است درینا عشق را بلا بی سخت تر و عظیم تر از آن نباشد که از
 روی مستوق هر باشد و بهیچانرا متبلا شود آنگاه بآن اهلان گرفتار شود و او را
 و بلا باشد یکی فراق مستوق دیگر دیدن نا اهلان مگر در طیفی دم ازینجا گفت
ما و زی نئی مثل ما اذیت به گفت بلا و رنج هیچ کس چون بلا و رنج من نبود
 لاجرم آن ولایت که او را بود بهیچ کس را نبود غایت الهی مستولی شده است
 بخندارد

تمهید اصل ناسخ

نمیگذارد که سینه ازین گفته شود و ما نیز نوع دیگر آفاق کنیم **تمهید اصل ناسخ**
 ای غیر کوش در این آیت **و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم یسکون** میگوید
 نیاجی سبب مؤمن مگر که مشرک باشد ای عجب مصطفی دم ازینجا گفت
کار الفقران یکو کفر درینا کوش داری هست هرگز دیده که دیوانگان
 را بند بر نهند گروای از سالکان دیوانه حقیقت آمده اند که صاحب
 سربت بنور نبوت دانست که دیوانگانرا ترا بند بر بانهند نهاده سربت
 را بندایش کرد مگر که از آن بزرگ شنیده که مرید خود را گفت با خدا دیو
 باش و با محمد هوشیار در ادب درینا سوخت کانه عشق سوزانی باشد
 و سودا سببی دارد با جنون و جنون راه بکفر دارد باش نا باشد
 ما را بینی آنگاه بدانی که چرا دیوانه باید شد هرگز دیده که کسی
 از دست بت دیوانه شود این بیت **بنو بیت** در مذمب عشق
 کفر رسوا آمد زیرا که جنون و عشق سودا آمد هر کس که بکفر
 عشق بنیاد آمد از دست بت شایه یکنا آمد **لکاح حوت الهی**
 بر قنور تفاوت آمد ند بعضی اذیت نه بنای دین شده اند و آگاه
 حقیقت خود آمده اند باطن خود را دیدند که زنا را دوستند پس خوا

ستند ظاهر این موافق باشد زنار نیز بر ظاهر باشد و گفتند که
اگر باطن که مکن ربوبیت است آکنده بکفر و ضلالت بود زنار خالی
نباشد و اگر ظاهر که محل نظر خلقت زنار دارد باطنی نیست و در بیجا
فهم خواهی کرد یا نه چه دانی که چه گفته می شود گروهی دیگر متقاعدند
زنار نیز بر بستن سخنانی متناهی آغاز کردند بعضی را یکشنده و بعضی
را مبتلای عشق او کردند چنانکه این بیچاره خواهد بود ندانم چه خواهد
بود هنوز در دست و بعضی را بدیوانگی حمل کرده و مقصود ایشان آن بود
که نارسته شوند از آفت و زحمت خلق که بارگشت از عقل دیوانگی
اخبار کردند و از رحمت خلق و دنیا نجات یافتند چنانکه این روند
گفته است **نعم** هر زمانه جان و دل نزد یکدیگر می شود و ز جمال
حسن روئین مرده کافر می شود پس جان و دل این قالبی زحمت شده
بجتن قالب مرده خود می شود در بیجا خلق نداند که مقصود از
کفر و زنار مراد ایشان چیست **ان فی الحزن معنی لیس** **بذل فی الالب**
کفر و زنار ایشان از راه خدا باشد و معنی بر کار طریقت ایشان باشد
گفتند هلاک به باشد از زنده گشت یا غیر او کردند **صع** در کوی تو

نشسته

نشسته به که از روی تو دور تا از خلق ننگری بخالق نرسی **ومن**
يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع
اجره على الله این معنی باشد که جای تو این دیوانه عشق را ندیده که
همچون بلبل که بجز آنکه سرایتی میکند و بانگ و فریاد دارد و چون کلام
ببند از شوق هزار چندین کند روزگار بدین شیفته می رود که از وجود
خود نیز تنگ می آید جز ناله و سوختن سودی نه و صورت با او با شمع ضیافت
از شوق و سیم آنکه مباد که فراق دگر در بیان آید با ناله و دردی با شمع
ند نیز با من موافقت کن و این بیتها از سر در میگوید و میگوید **بیت**
مستوق مناجاتی ندی باز من زبست در خانه وصال تو نمی دانم چیست
تا عشق و فراق کرد دیوانه دلم در عالم کس نیست که بر من نگریند ای
غریب **نعم** اگر کفر گفتی ضرورت نیست بدانکه کفرها بر اقسام است و خلق هم
کفرها یکی دانسته اند در بیجا هنوز اینجاست سخن بسیار آن بیاید گفتن ای
غریب که روی دیگر از سالکان حضرت ربوبیت و زنده گانه عالم قدس و الو
هیت ایشان را مدتی با خود دادند و همیاری اختیار کردند و گفتند که
عصمت شریعت از برای عصمت قالب شریعت روزی چند صبر کردند

تا بمقصود رسیدند در بیجا باش تا بدان مقام رسی آنکه بدانی که زتار
داری و بت پرستی و آتش پرستی چه باشد بسیار از را غفل نگذارند زیرا که
نظر بیکانکان بر جنون و سودای ایشان آید گفتند که کسانند و گفتار
در ایشان چیست گفتیم که کفرها بر مقام است کوش دار کفر ظاهرست و کفر
نفس هست و کفر قلب هست و کفر حقیقت هست کفر نفس نسبت دارد با نفس
و کفر قلب نسبت دارد با قلب و کفر حقیقت نسبت دارد با خدا تعالی
بعد ازین جمله خود ایمان باشد در بیجا از دست خود رستایی میکنی بگفتن این
سخنرا که درین جهان نیکبختی ما بگویم هر چه باد آباد اکنون کوش دار کفر
اول که ظاهرست عموم خلق را معلوم باشد نه و اعلامی از اعلام شریع
رد کند تا نکذیب کند کافر باشد این کفر ظاهرست اما کفر د مع که بنفس
تعلق دارد و نفس بت باشد که النفس هی النفس الکبری و بت را خدا
می کند افرایت من اتخذ الله هواء این باشد مگر که ابراهیم هم از اینجا
گفت واجنبی و بتی ان نعبد الا صنایم این کفر بنفس تعلق دارد که خدا
هوای پرستانه است بعد ما کفر قیام این کفر شد ایم این هنوز از کون و کمان
باشد آنکس که رخت از کون و کمان برگرفت اول مکان که بروی عرض
کند

۲۱
کنند مقامی باشد که هنوز آن مقام بیندیند که مگر صانعست اگر
درین مقام باز ماند و توقف کند ازین قوم شود که انما سلطان الله علی الذین
یتولونه والذین هم به مشرکون هر روز صد هزار سالک بدین مقام رسند
و اندر اینجا بمانند و کانه من الکافرین خود کواهی میدهد این مقام را
در بیجا در کفر هرگز مع شده تار درین مقام کفر نکال یافته باش تا یکی تو
این بینها گوید بت ای کفر مقام از تو جدا دارند و حسن تو به نیک
کمالی دارند کافر شوند که کفر راه درست از کفر در بیجا که خیال دارند
درین مقام ابلیس را بدانی و بهیچیک ابلیس نیست ای دست فریاد از حسن
بهر که این مقام را هم کون شمر میدهد که گفت ان نور ابلیس من نار
الغیث لقوله تعالی خلقتی من نار پس ازین گفت لو ظهر نور للخلق
لعبث بالآلئیه گفت اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید هم او را بخدای و
معبودی به پرستند غلطی ازین آیت شنو فرایت من اتخذ الله هواء در
نیای چون نور او نار عزت باشد چنین تواند بود و اما مقامی دیگر که مابین
حقیقت نسبت کرد ایم بروی عرض کنند در بیجا بت پرستی و آتش پرستی و کفر
وزنار هم درین مقام باشد بوسعید بخیر رحمة الله از اینجا گفت مصرع

هر که بنید من او اندر زمانه کافر شود چرا کافر شود زیرا که و بقی وجه
ربك ذو الجلال والاكرام همگی او چنان بخود کشد که در ساعت بسجود آید چه
کوفی سجود کرد نه کفر نباشد کفر محض این مقام باشد سالک را در مقام ظاهر
هم از اینجا گفت من رأی فقد رأی الحق گفت هر که مرا دید خدای را دیده
باشد چنانکه درین مقام باشد کفر و شرک باشد چنانکه درین مقام در گذر
و خداوند این مقام را بنید جمل و شرمار شود توحید و ایمان سپین گیرد
همگی این گوید و جهت و جهی للذی فطر السموات والارض اگر باریت نیست
از خدای تعالی بسند و کذا نیک ابراهیم ملکوت السموات والارض او
درین ملکوت چه دید کوش دار فلما جن علیه الليل رأی کوكبا قال هذا رجب
چون ستاره جان خود بدید گفت هذا رجب این چرا گفت از بهر آنکه بعد از اخلاص
رضی گفت در توراتیه خوانده ام ان ارواح المؤمنين من نور جمال الله و
ارواح الكافرين من نور جلال الله فعلمت ارواح مؤمنان از نور جمال الله
باشد و ارواح کافران از نور جلال الله پس هر که جمال بنید کمان بر دجال مشوق
دیده باشد و جمال معصوم نباشد پس از آن گفت فلما رأی القمر باذغاً قال
هذا رجب چون ماهتاب نور لبس را بدید در آن مقام گفت هذا رجب که

از نور

از نور جلال خداست پس از آن بر کندست فلما رأی الشمس باذغاً قال
هذا رجب چون آفتاب نور محمد بدید گفت هذا رجب که در آن عالم آفتاب
باشد و در عالم خدا این نور یکی آفتاب آمد و یکی ماهتاب و سو کند او
بسند درین دو و الشمس و ضمیرها والقمر از تلمیها این دو نور درین عالم
یکی شب آمد و یکی روز از آنجا خود نه شب است و نه روز پس عند ربك
صباح و مساء از مقام نور ماهتاب تا مقام نور آفتاب ماضی و مریضه از
نور ناظمت چنانست که از عرش تا نری نزد تو این بیت مکر خوانده بیت
از نور بنور مندی پس دوست کین نور ز ظلمت است و آن نور است نور
صید بجانگی پیرو نه از نور است و انکسر که ندانند این سخن معذ و راست
این نور بیا که کفر هم درین عالم نورند در آن عالم هم شرک شده اند مگر که
شنیدند که صلی الله علیه و آله یوسف گفتی اعوذ بك من الشرک الخفی از بهر آنکه زید
لأن شرکک لیجعلن عملک باوی بکار در آید ای دوست پندار یکم بکن
بنیادین اندک کار نیست صلی الله علیه و آله که بنیای این کفر آمد باین که چه میگوید
اللهم اعوذ بك الکفر مکر از اینجا بود که باید بد رحمة الله علیه بوقت و ک
ز تازی بخواند و در میان خود بست و گفت اللهم ان قلت یوماً سبحانی

ما اعظم شای فالیوم کافرا فحوسنی قطعت زتاری و اقول اشهد ان لا
 اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله گفت این ساعت زتار ببریدم و شهادت
 یقین اختیار کردم در عالمی از عالمی سالکانه بکن کفر اجلالی خوانند و دیگر
 کفر اهلای در بیای عزیز کفر الهی را کوش دار تا مگر بکفر اول بیا کرد
 بس راه رو تا ایمان بدست آید پس جان میدهد تا بگوئانی و ثلث و رابع
 راه یابی پس ثمن سوی آنگاه و مایه من اکثرهم بالله الا و هم سیر کون
 خود گوید که ایمان چه بود که **و جهنت و جهی** بر تو جلوه کند خود ترا در
 خودی خود زند تا ابد او شود پس از اینجا تفر روی نماید چون فقیری
 نماید و تمام شود از **انتم الفقراء هو الله** همگی تو او باشد چون هیچ تو او
 باشد چه گویی کفر باشد **کاد الفقر ان یكون کفر** این باشد توصیف و
 نکی اینجا باشد مگر صبر منصور رحمة الله علیه از اینجا گفت **بیت**
 گفت بدین الله و الکفر واجب لدی و عند المسلمون قبیح گفت کار
 ستم بدین خدا و کفر بر من واجبست آن بزرگ را بچسب که عذر این
 چه گونه میخواهد گفت کاشکی من این کفر بودی که دین اوست مگر که مصلحتی
 دهم از اینجا گفت **ما خلق الله شیئا اشد به من آدم** گفت چیز هیچ مستبد ما
 نند

نند او نیامد مگر که آدم هم شکل و شبهه او داشت اگر شبهه او ندستی آدم
 چون مخلوقات دیگر بودی اگر خواهی که معنی این حدیث بدانی ایمان و
 کفر موحدا نه ترا معلوم شود این بینها بسند **بیت** دو جهان کافر و
 مشرک مابینم زیرا که بت است بد و لیه مابینم با کوه اصل مانماند در
 خور آن کوه اصل خود در خود مابینم ای هست این سخنها زوق
 هرگز نباشد این سخنها لذت و عشق نواز یافتن از آن بزرگ شنبه
 که گفت صد هزار داند نیز نقطه نبوت را بخلق فرستادند و بیکانگان
 زرد آشنایی یافتند در بیای اگر زرد عشق از حضرت فرستادند هم
 بیکانگان آشنایی یافتند در بیای مگر چنین بآبست تا جراتی غافل
 و از حقیقت خود دور ماند یک مگر که **مصلحتی** دهم از اینجا گفت **لو اراد**
الله ان یغفر العباد لما خلقهم لیس گفت اگر خدا خواستی که بندگان او
 جمله قریب باشند بلیس را واسطه و حجاب در راه نیاوردی در اینجا
مصلحتی دهم ای شنونده این کلمات که چشم ندستی که انعام و محبت او
 با حق از برای خلقت از برای خلق نیست از برای خود میکند که عاقل
 خود میکند از دست این کلمات تو نداری که محبت خدای با مصلحتی

چون عطا میداد عاقل آوی
 کند آن نه با عاقل میکند
 مصلحتی خود

و هم از برای اوست این محبت با او از بهر خودست از آن بزرگ نشنیده که
 گفت خدای تعالی را چند از عشق خود افتاده است که پروای هیچ
 کس ندارد و او را التفات نیست و خلق پیدا کنند که او عاشق این است
 اگر خواهی از شبی بسند که وقتی مناجات با خدا بگفت گرا بودی گفت
 هیچ را ورا غشی و بهر دلی پیدا آمد و این بتها درین معنی با او میگفت
بیت گفتیم که گرای تو بدین زیبایی ای خالق ما و سرور مولای
 گفتا که ضایع سخن میفرماید من خود خود را که زبیدم یکنای
 عاشق نبود چرا که باند را بج عاشق آنست که عاشقت بگنج درینجا
 محبت خدای تعالی با محبتی و هم محبت خود بود چه می شنوی ای آنکه
 مطالع میکنی درین کلمات معلوم این بیچاره شده است که نگاه دارند این
 کلمات از حفظ و نصیب این کلمات بی نصیب نباشد زیرا که آنکس که تحریر
 این کلمات نباشد آن توفیق نیابد که خود را با معذور باشد که از سوی
 و هم کاملتر نباشد هم بعلم و هم نبوت که سه کلمات از حدت حرف فعل
 نکرد و چه می شنوی ای کدای امت محمد **بیان قصه حرفه** و بهیچ وجه که
 بهیچ وجه حاصل سه حرکات اسرار شد توان این کلمات را حمل میکنی شکر این
 نعمت

بهیچ کس

2
 با این مقام رسانند
 و این کلمات خود را
 موشن کنند و آنکه
 فهم نکنند راند هم

نعمت که توفیق کرد به بنی سخن کجا بکشد **و ان قال موسى لغية الابرار**
حتى ابلغ مجمع البحرين درینجا هرگز ندانسته که این بحرین کدامست
 مگر که دریای حقیقت همین **لا یل ولا لها یقید** باشد تا از سفینه دنیا که
 دریای سیرت است بیرون آید چون بیرون پای همت بر سرش زنی که
مالا لل دنیا و لل دنیا مالی حتی ان رکبا فی السفینه خرقه خود بیازد این
 میکند ای دوست تو خود هرگز نفس نکشته بخالف با او نبوده که **انقل**
النفس بسيف المجاهدات و المحالقات حتی اذا انقلا فاقفند این باشد
 چون این قدر حاصل آمد **فکان لغللا بنی تیسیم** فی المدینه روی نماید و
 در شهر انا مدینه العلم و علی بابا بنیم **الم جبک نیما فآوی** این بیان
 با تو بکنند پس اکنون در ضلالت بودی این ساعت هدایت با ج **و**
جدک ضالا فرهاد ضلالت **و کلک** و هم نه این ضلالت بود و عشق بود با خدای
 تعالی این عشق حجاب شده بود میان او و میان خدای تعالی در میان کیستم
 که این کویج **انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله من کل یوم و لیل سبعین**
 ترق خود بیان این میکند مرا چه گناه باشد چون عینی حجاب برداشت شود ضا
 نباشد هم **فهمک** باشد آن **الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله** او را

افیه لا 2

تیسیم

حاصل آمد اگر با عورت نیست از خدای تعالی بشنود که در قصه یوسف هم در
 شان یعقوب که فرزندانش گفتند او را **انک انی ضلالتک العظیم** او را
 ملامت کردند و گفتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینجا ضلالت با معنی دیگر
 باشد **و وجدک ضالاً فیهک** جز عشق صفتی دیگر ندارد این خود رفت
 مقصود آن بود که خدای تعالی جز عاقل خود نیست پس گفتن محبت مطلق و هم
 هم محبت خدا بود مر خود را در دنیا این کلمه را گوش دارد و بگوئی جانم بشنود حق
 تعالی مطلق را دست راست و از جمله ملکوتات و مخلوقات نگاه داشت و او
 را از عالمیانه پوشیده داشت مگر از آن بزرگ شنیده که گفت هم عالم خدای
 را دانسته اند ولیکن شناخته اما محمد را دانسته و شناخته اند در دنیا
من عرف نفسه فقد عرف ربه بدین کلمه نیستی دارد و از عالم غیریست در گذار
 ای عزیز آن عاقل دیوانه که تو او را بلیسی خوئی در دنیا خود ندانی که در عا
 لم الهی او را بچه نام خوانند اگر نام او بدانی نام خوانند خود را کافر
 دانی در دنیا چه می شنوی این دیوانه خدا را ست داشت محک محبت دانی
 که چه آمد یکی بلا و قهر و دیگر ملامت و مذلت گفتند اگر دعوی عشق
 با یکنی نشانی بیاید محک بلا و ملامت که بر روی عرض کردند قبول کرد

در ساحت

در ساحت این محک گواهی دارند که ثانی عشق صدقت هرگز ندانی
 که چه میگوید در عشق جفا بیاید و وفا بیاید تا عاقل بخت لطف و قهر حق
 شود و اگر نه فاجع باشد و چیزی نیاید در دنیا کمال عشق را مقامی باشد
 از مقامات عشق که اگر دشنام شنود او را خوشتر از لطف آید دشنام معشوق
 بر از لطف دیگران داند و هر که نداند او هنوز در راه عشق بی خبر باشد مگر این
 تنها شنیده **بیت** بجز از تو خوشتر از وصال دیگران منکر شدنت به از کمال
 دیگران در دنیا این سخن را قلب کنی و باز کردانی بجای نرسد که باید گفتن
 که دشنام او پرورخ لطف و قهر خدا باشند هر روز هزار بار از سرب
 و صلاحت کردند و بعاقت زیر لکمه کوب فراق او پست شوند عاقل هنوز
 مریدست و مرید را برد خفت فراق کند در آن عالم مگر شنیده که با جوینده
 کان او چه خطاب میکند **بیت** جوینده مادر بسیار است ای هر که را جوید کا
 رش زار است بدر که مازده هزاران دارست بر مرداری سر مریدی بارت
 هر روز هزار و هزار بار هر روز جوینده کان حضرت الهی جواب میدهد که خود
 نمیدانم که معشوق ما قهر است و بلاست ما خود را فدای او کردیم ایم از و بلا و
 از ما رضا از و قهر و از ما مرید مگر تنها جواب این نه شنیده **بیت** معشوق

و در شهر

بلا جوی شکر دارم و از آب و دیده آستین تر دارم جانم برد این هوس
که بر سر دارم من عاقبت کار خود از بر دارم زهی عصف گفتند مادر د

که بر سر دارم من عاقبت کار خود از بر دارم زهی عشق گفتند مادر

ابدی اختیار کرده ایم و رحمت و لطف را نصیب دیگران نکردیم هر روز

هزار در دایای آن مهجور نشد میکند و این بانک بدار و **بیت** عاشقانه

جامی با فخری هم سنک و هر کسی دارد ثواب در خور فرستاده زهی

جوانمرد درینا مکر صحنه فرستاد راز بنی گفت **ما صبی الفتوت الا لاحد و البی**

در بیام مشنوی گفتم جواد غری که کس را مسلم بود احمد را و ابلیس را

نی جوانمرد و مرد رسیده این هو آمدند اند دیگران نیز اطفال راه نیامده اند

آن خوانند و این سکونید اگر سببی دیگر از عین نهند بر مانده که ماضود انرا

مرکز حرکت از وسط نوای صنوبر غمر و غمر باد سودای توام فقیرم دردم

ما یات عشق این دهر محکم باد عشق که نه فالت است اصلش کم باد

گفتند و گفتند ما را اهدا باد کار خود کرد اگر کلمه ساه اگر سید هر کی

است و مرکز فوق و این بند در عینه خواست از دست نهاده است و در

خط و روش و زور و وطن و صفر آنکه علق لطف بود با علق

فلا یکنی فی ذلک منکم من یسخر فی قلوبهم سلطان کلامه و تقای

خاص

خاص خود که اراده این باشد بانی در صواب عاشقانه نیست در دنیا

با ابلیس گفتند که کلمه بیا به لعنت و از او ش نیندازی **سپیدی** بفروسم

کلیبی می نخواستم که بنود شمر برهنه ماند و شمر ایستادانی که بخت در در

او حیثیت در دوا آنست که اول خازن بهشت بود از جمله مغربانه بود

از این مقام دنیا کند و غارت دنیا و دوزخ اورا مشورک

باز دادند ازین درد گوید **بیت** این صور نگر که بر سکن کرد خود

خواند و خودم برانند در دمرزین کرد دانی که حکمت صیدن هزار سال

مکتف کوی معشوق بودم خون نموی کرد رد کردی نصیب من آمد از و در

و می شنیدی گفت صبر من تمام شد بر رحمت آید عرض رحمت مرا بقت کرد و آن

علاقتی که از این است که تا به این وقت که در این روز که گذشت

آنکھائی، رب وہ العزیز العظیم بانه تکریم کرتا، لعنة بالرب مکن

وَمَا كُنْزُكُمْ فِيكُمْ بَاءً وَمَا كُنْزُكُمْ فِيكُمْ بَاءً

[illegible]

برنامه : محمد بن عبد الجبار و کتبه محمد بن عبد الجبار

سید ویا واصلت من والقرآن العظیم بنی ساجد از محمد و حسن بن ابی طالب

اسد و یاسد و بای لغوی همچنانچه نویسی که فوت و عطا باریست

七

زنده بماند و وجودش بجای باشد در دنیا ای دوست ازین کلمه **الم** چه
 فهم کرده نیک بسنو **بسم الله** شرب محمد است **و الله** شرب ابلیس
 بعضی است که هرگز خداوندی واسطه نکند که ضیاع کن او هیچ کاری نکند اگر
وما ينطق عن الهوى در حق مطلق آمده است داشته ممکن باشد که این
 نیز بدانی **لقد كان في قصصهم عبرة** **لاولى الالباب** ازین عیدتها یکی آن
 آمد که این یامین در درون خود دانست یا قوی که در درون پرور
 در زری بودند و زوی نکرد اما یوسف در گفت بیرون پرده ضیاع خیره که
 من در دیدم در دنیا چنانکه جبرائیل و میکائیل و فرشتگان دیگر از غیب
 شنیدند که **اسجدوا لام** در غیب الغیب با او گفتند **لا تسجدوا** در دنیا
 چه بسنوی **بیت** از عالم اگر عالمیانی ضیاع از عالم این بس که تو
 عالم دانی بس در علانیه او را گوید **اسجدوا لام** و در سر بگوید که بگو
واسجد لمن خلفك طیناً این خود نوع دیگر است اما هرگز دانسته که خدا
 تعالی را نام است **الرحمن الرحيم** و دیگر **الحجاء المتكبر** از صفت رحمانیت
 را در وجود آورد و از صفت جبار ابلیس را پس صفت محمد حجت آمد
 و صفت ابلیس خیر و غضب و مطلق هم را آن خدا بود و ابلیس را این خدا ای

هست لعنتی **ای بوم الدین** گفته است صومروز دین باشد آیین دین
 دنیا بخود دهد بلکه آخرت بخود دهد که در آن دین کم زنی باشد ملت یکاکی
 هر دین ایست باشد و درین دنیا این کفر باشد اما در راه ایست و در
 راه دین سالکان چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشد یوسف عامری رحمة
 الله گفت **بیت** در کوی خرابات چه درویش و چه شاه در راه یکاکی
 چه طاعات چه گناه بر کنده عین چه خرسید و چه ماه رضا فندی
 چه روشن چه سیاه در دنیا هر کس درین حدیث راه نبرد ابلیس داعیت
 در راه و بیکن دعوت میکند از او و مطلق دعوت میکند بد و ابلیس بد را
 در وقت عزت فرود داشتند و گفتند تو عاشق مای غیرا در درگاه ما
 بگذار عیدت ما از درون خانه بیکانکار بازد آید و این ندا میکند **بیت**
 مسکونی مرا گفت که شور در من مگذار درون که کس در آید بر من انگش
 مرا خواهد کوی خود باشی این در خور کس نیست و آن در خور من
 در دنیا زین ابلیس عشق او آمد با خدا و زین محمد دانی که چه آمد عشق
 خدا آمد و او بیان زین یعنی عاشق شد از ابلیس خدا را گناه او آمد
 و عاشق شد از پیغمبر را گناه او آمد **ليغفرلك الله ما تقدم من ذنبك**

و ما تأخر این سخن را نه شده است جهانی باید که زره ازین ز
 نب و گناه او را نصیبی دهد زره ازین زنب که عبارت از آن امانت
 آمد بر آدم و آدم صفاتی بخش کردند و با این همه جزین نگفتند **ان کان**
ظروفا مهولا زره ازین زنب جهانی را کفر آمد همی این بر روح مطهری
 نهادند درینا عذر این زنب از برای او خود بخوانست که **لیغفرک الله**
ما تقدم من ذنبك و ما تأخر درینا اگر زره ازین زنب بره کونین
 عالمیان نهادند همی ای نه بر قلم قنا محضه شوندی مگر که **ابوبکر**
 صدیق رضی الله ازینجا گفت **ای کاشکی** من آن سمد زنب محمد بودی
 درینا آیا زکفت هیچ زنب در خدمت سلطان چنان غمی داشم که مرا
 بر تخت مملکت می نند و آنگاه او در زیر تخت است و میگوید
 آنکه عشق ما از تو مراد یافته ای آنکه وجود تو مملکت ما گشته است
 ای آنکه وجود ما از وجود تو مراد یافته است ای تو از مایمی و ما
 از تو درینا غمی یارم گفتن مگر که شریعت را ندیده که نکتهای شده است
 بر آنها که از ربوبیت سختی گویند در **ساعت** شریعت خوش بریزد
 اما چه دانی که در حقیقت با او چه میکنند **محمد** میگوید هر چه میخواهد میگوید

برقم

از من

از من و از مملکت من اما از ایاز و ناز او هیچ میگوید او را بمن بگذارید
 در آن حالت هر چه از محمد گفتندی خلعت یافتندی و هر از ایاز گفتندی
 غیرت محمد و ما را ز وجود ایاز بر آوردی درینا میگویم اگر خیانتی
 داشتی که مجنون بیچاره بود و بیای مجنون را خدای را چه بود و حبیب
 واحد احمد را چه بود پس احمد را با احمد سرست با مطهری و هم آن مجنون
 ایاز با محمد آن زنب همیدید و درین زنب مستغفر بود **و وضعنا**
عنك و تركك الذي انقض ظهرك این گناه و زنب را بیان میکند و این
 زنب کمال و رفعت یافته است **و رفعنا لك ذكرك** آن زنب منفعت آمد
 مرید را که **ان الله لينفع العبد بدينه** درینا سبحانه **الذي اسرى**
بعبد له ليلاً بیان میکند که محمد با ایاز میگوید **لو انتم نبوا لجاهد الله** تقوم ید
نبون فيغفر لهم و يدخلهم الجنة اگر این گناه نبودی گناه کار آن دیگر است
 تا این زنب را بجای داشتی **تركك** این زنب کفو باشد و فرما این زنب
 طاعت بود درینا درین حبسه القدس که بگفتیم يك ماه این بیچاره را بد
 شد چنانکه خلق پیدا شدند که مرا موت حاصل آمده است پس به
 اگر ای تمام مرا بمقام دیگر فرستادند که مدت دگر در آن مقام بودم نمی

و محمد را با زرا و ایاز
 محمود را در دنیا پس
 ممکن باشد که بدانی
 مصطفی را آدم

از من در وجود آمد که عقوبت آن زنب روز کاری چند بینی که از بهر
این زنب گشته شوم چه کوی انگس را که در عشق مانعی باشد از رسیدن
بمعشوق به بین که بلا آید درین معنی این بیچاره را دردی افتاده است
با او که نمی داند که هرگز در مانع یا بهر یانه هرگز دیده کسی در معشوق
دارد با این هر چه با خود باید نگاه داشت اگر با او باشد این دیگر خوشی
برند و همچنین در دنیا هرگز عاشق خدی تعالی و صلی علیهم نبوده و آن نگاه
ابلیس ترا درین بیان و سوسه نگر که از دست او این بندها بگفته است
در فکر سر زلف تو بیچاره شدم در قهر و حسیم توخت آواره شدم ازنا
باکی بطبع خود بخوار شدم ما نیز بطبع کنده غمخوار شدم اگر در د
را در مانع او باشد چه کوی در مانع باید یانه هرگز را در عالم ابلیس
رجور و گشته کند در عالم محبت او را شفاعت حاصل آرند زیرا که کفر
رقم قفا دارد و ایمان رقم بقا دارد تا قفا نباشد بقا نباید هر ضربه کفر
درین راه سبب بقا بیشتر و کاملتر از قفا بقا بیان میکند درین بندها
سبب بقا کمال حال و خد و چشم تو کافر باشد این جان و دلم در تو
مجاور باشد شریکی کن اگر زلف تو بیدار کند ما را صفا لبند و او را بانه

اولاد

۲۵
او هست مقامیت که تا سالک در آن مقام باشد بر خط باشد **المخلص**
علی خط العظیم این معنی باشد آن را مقام و مراتب نتوان خواند نه با تو
بگفتم که هوا جان نفس است تا ازین عالم هوا رفت بی خودی و بی یاسی
بصحرای الهی نیاوردی از خوف و نجات نتوان یافت **فاما من خاف**
مقام ربه و نه **النفس عن الهوی** فان **الجنة هی الماء** گفت که قدم از
عالم هوا بدر زهار قدم در بهشت نهاد پس درین بهشت جز خدای تعالی کس
نباشد درین شبیه رحمة الله از اینجا گفت **ما فی الجنة احد سوی الله** و دنیا
سیاه من گفت استبطلنی را می در خواب دیدم که از در درآمد و گفت
عین القضاات ما را بگو که ما هنوز ساکن ساری سکونت الهی نشوایم گوید
خیدی صبر کن یا صبر موافقت کن تا وقت آن آید که هم خرب باشد ما را
بی بعد همه وصال باشد بی خلاق صوم این خواب از بهر احکامات کرد
صبر این بیچاره از صبر نیاید و چکی در گفتن این بندها مستغرق شدم نگاه
کردم صلی را می دیدم که از در درآمد و گفت آنچه با شینج سیاه شکفته
بودم شینج سیاه من بیدار طاق نداشت گفتن از نور صلی هم نصیبی شعله
بزدانان نصیب زرد بر او آمد سوخته شد خلقی نپیدا رود سحر عبده است

در دنیا جایی که مصطفی رحم با محبان خدا تعالی جمع آمد حیون منی و توفی کجا طا
 قت آنجا دارد اکنون آنچه این بیچاره را با مصطفی رحم رفت ستم از شما
 دریغ ندارم در دنیا محبان من هر که مستمع این بنیها آمد امید دارم که از آن
 باشد که **ان الذین بیايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم** خلعتی
 به ازین خواهی که در محفل محمد از زبان من این بنیها بشنوی اگر روزی
 کوچی خداوند آنچه بیچاره را دادی نیز کرامت کن صلیوی ما و او داریم خداوند
 امروز بگفت از شما دریغ نداشتم فردا از عمل در حقیقت آن دریغ نداریم
 عمل بزبان گفتن دیگر باشد و در بدن و خوردن دیگر اکنون این بنیها را
 کوش دار تا تو نیز صلیوی شوی تا باشد که آنچه با ما خوانده کردی ترا
 نیز نصیبی دهند تو نداری که قتل در راه خدا اندوه باشد یا بلا در راه
 ما زیاده آمد همه کوچی کس دست ندارد که جانش دهند در دنیا
 امروز که سرور عاشقان و سیبوی عارفان حضور رضی بر سر دار
 گردندی شبیه رحمة الله علیه گفت آن مرا با حق تعالی مناجات افشا
 گفتی **الهي ثم تعقل المحبين قال الى اجد الدية فقلت يا رب وما ديتك**
قال تعال و جال دية المحبين دانی که چه بگوید گفت گفتیم بار خدا یا محبان خود

تا چند

تا چند کس گفت هینا که دیت یا می گفتیم یا رب دیت تو چه باشد گفت تعالی
 و جالی من دیت ایشان باشد ما کلید اسرار بدو دادیم و او سر ما را آشکار
 کرد ما بلا در راه نه داریم تا دیگر آن سر ما را نگاه دارند ای دوست بدانکه
 هر چه داری که ازین سرور بازی تا او سر در تو شود **بیت** تیغ تو بهر
 سری سراندر تار دهن کاسه سر طعم خود شمارد بر سر کبد هزارست
 سر من از تیغ تو کس سر ضعیف سر دارد **بیت** دلبر جو تیغ دستی باز دهن
 بر خیزد بیا و بر سر پای نشین و آنگاه بطف کو که نوشم بادا تیغ از کف
 بار دشت از بالین در بغل کز این نداری خود باشد باروز صید
 عین القضاة را بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود را خدا کند تا
 سروری یابد من خود میدانم که کار جو خود دهد بدو اما ای عزیز این
 بنیها بشن **بیت** هینان نازست ز عشق تو در سر من کارند غلظم که غلظی
 تو بر من یا خیمه زند وصال تو بر سر من باد سر این غلط شود این سر من
 این بنیها که گفتیم از بهر شوق مصطفی رحم میگفتیم که وعده کرده ام بگفتن خود
 خود نگفته ام زیرا که مرا سودا فغان بیخود و سیفته میکرد اندک نمیدانم چه
 میکنیم و مرا از سر سخن یکبارگی میبرد بغایت هنوز من قائم زلف ایام او

بامن گشته بیکبر ناخود کدام افتاح شود با این هم میدانم که افتاح
 شود که چون من بسیار افتاح اند سودای عاشق نماند و سودای عشق
 باقی باشد اکنون کوش دار که این بنیها که گفته می شود **بیت** کی بود جانا
 که آتش اندرین عالم ز نیم ملت و کفر و ایمانی به هم برهم ز نیم و آنکه
 از صفت فردوس و دوزخ بگذریم خیمه جانها بر دوش از کون و کانه
 محکم ز نیم بس نشینم بانو و بانو ای شربت قوریم که زلف را سپه
 سازیم که زلف و کم ز نیم بس دل و جان از فدای روی حسن گوینیم
 وین غمانه عشق را از بخت غم بر غم ز نیم و ز وجود و وصل تو فرد و گنجایی
 شویم پای حاکم برده عالم نیز و بر آدم ز نیم ای دوست
 مصلحتی هم عند رستانه و دیوانه کانه خود باز خواسته است اینجا
 گفت **ان الله يُولِي العِشْقَ بِمَا يَشَاءُ** انهم گفت آنچه از عشاق
 در وجود آید بدست نه بگیرند زیرا که هر کس که صبری گوید یا کند که
 یا خود باشد یا اختیار خود کند اما عاشق بی اختیار باشد آنچه کند
 بی مراد او در وجود آید و بی اختیار او صادر شود در بیجا گوئی
 مرکز خوانند که چون از دوزخ این نه پاک کرد باشد چون در بهشت

او صادر شود در بیجا گوئی هرگز خوانند که چون از دوزخ این نه پاک کرد باشد چون در بهشت
 روند هیچ مؤاخذ نباشد و قسم تکلیف کرد این نکر در و این بهشت
 عموم باشد در بیجا گوئی شنوی آتش دوزخ محبان دانی که چه باشد
 ندانی آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد مگر از آن بزرگ نشنیده
 که گفت **العشق عذاب الله الاكبر** عشق عذاب بزرگ خدای تعالی
 که باشد مگر که سبیل رحمة الله از اینجا گفت **العشق نار في القلوب**
فتحرق ما سوى المحبوب در بیجا اگر خواهی که دوزخ را بدانی عذاب
 اکبر بناس **ولنذيقنهم من العذاب الا الذي دون العذاب الاكبر**
 کوش باید داشت عذاب اکبر کافر نرا باشد که او خود را بدیشان
 نماید آنگاه آتش عشق و شوق نار الله الموقدة التي تطلع على الانبياء در
 دل این نه افکند پس از آن محتجب شود و این نه محجوب باشد این دوزخ
 باشد کلاً **انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون** این دوزخ را گواهی میدهد
 در بیجا ندانی که سبب از علیه سلام چرا هم گفت وعده عذاب هر چه
 را که **ولنقذ الطير فقال مالي لا اريد الهدي** اینجا گفت لا عذبتني عذاباً
سدياً شبح ما گفت لا بتبیه بالعشق نعم لا تبخنه بالفراق عند المات
 مرکز ندیده که هر چه جان تو بیک لحظه از حفت ربوبیت خلا باشد تا غیبت

الهی با تداین آت کبود **لا عذبه عذاباً** در بفا باش تا مدله
 شوی آنکه بدانی که غیت الهی چه باشد **صطنی** و مر را به بین که از بی
 بیان میکند **ان الله یغفر لکم فلیعلم المسلم علی نفسه** در بفا این کلمه را
 خواهی شنیدی **قلنا یا نار کونی بردا و سلاماً علی ابراهیم** با آتش
 دل ابراهیم این خطاب کردند و اگر نه این خطاب کردند که آتش دل
 ابراهیم سعد بزدی هرگز در دنیا کسی زره آتش ندید مگر که آن
 بزرگ از بنی کف با رضا یا یک لحظه مرد و زخ گذار تا بیکانکار از
 آتش دل مجاز یک بار ک نجات دهد اگر زره آتش دل متا قان
 بر آتش دوزخ آید همانکه کافر ترا عذاب باشد از دوزخ دوزخ را نیز عذاب
 باشد از آتش دل ایشان **جز یا مؤمن فان نورک اطلاق که بی از بی**
 گفت دانم که ترا در خاطر آید که سنج ماحوز حالتی روی نمودی در
 خوضی بر خواب نیستی چون کسی دست و انجاز دی از کرمی دستش بود
 حتی در بفا این هنوز مریدانه باشد آتش دل پیرانه نامناهی ترا که جگر
 حقیقت تو از آن خزارت سوخته شود از عمر خطاب رضی عنی شنوی که گفت
 در خانه ابو بکر صدیق رضی رفته هم خانه را پر از بوی جگر سوخته دیدیم

پس

پس پیش **صطنی** آمدم و این حالت با او بگفتم و گفت اگر دست
 ازین بردار که این مقام هر کسی را ندیند عمر رضی گفت در همه عمر من مرا آرزو
 ی جگر سوخته نمیشد که یک لحظه جگر سوخته را نیز دیند و مرا میسر
 نشد اما نمیدانم که در آن عالم خواهند دادند یا نه در بفا ابو بکر رضی
 با این جگر سوخته می گفت **یا ولیل الماخیرین** زرف **تخیراً** مگر که بواسطه
 اسفندی از بنی کف که وقت نزع با او گفتند ترا چه آرزوست گفت **اشتهی**
قطعة کبد مسویة گفت یا جگر سوخته آمد آرزو میکند در بفا از جوش
^{دل} **دیک صطنی** که **کان یضلی** و فی قلبه از بیکاز **المجل** گفت جوش دیک ^{دل}
صطنی آمد از یک بیل شنیدک باس تا بدانی که این را که شنید ابو بکر صفتی
 شنید باشد اما باس تا این حدیث با تو غمزه بزند که **ان الله یحب کل قلب**
حزین دانی که این وزن ترا چون قبول کند که چه کوی این بنیها **بنو بیت**
 از عشق تو ای صنم و دم خون شده است جان در طلب وصل تو بیرون
 شده است پیا شده مرا تو ای شاه حضور جان و دل من عاقل مجنون شده است
 ای دوست دانی که این وزن از چه باشد مگر از آله بزرگ شنید که گفت همه رید
 در آرزوی مقام پیرانه باشند زیرا که پیرانه از مقام خود بیرون آمده

شنیدندی

باشند آن کس با خود نباشند خط و لذت چون باید مکر آن بزرگ از آن گفت
 هم عالم در آرزوی آتش که بیک لحظه ای نرا بشناسند و من در آرزوی آنم
 که مرا بیک لحظه با من دهند و مریدان با خود باشند و آنکه با خود باشد از
 یگانگی و پیچودگی او را نصیبی نباشد و در دنیا من خود کیم و با تو که این سخن
 در حقیقت نمیکند در عالم سرفعت خود کجا کنی تو خود هنوز حال سرفعت
 ندیده جمال حقیقت کی بینی اگر خواهی که این را مثال بگویم کوشی در پروانه
 که عاشق آتش است او را هیچ حظی نماند از آتش نیست و چون خود را
 بر آتش دهند پیچود شود و از هیچ پروانه ای نماند جمله آتش شود و کوی
 آتش از آتش هیچ بهره گیرد و چون که آتش آتش نباشد پروانه غیر آتش
 باشد چه بهره یابد از آتش این سخن نه در خود تو باشد هم روز درین بیت
 سماعی میکن **بیت** عشق تو بسوخت ای صغیر خانه دل بکست غم خرق
 پیما ز دل در دانه زدیده زان روانه کردستم کز دیده من جداست در
 دانه دل در دنیا مکر آن بزرگ از اینجا گفت اگر کترین مورچه بشکافی
 چند از حزن عشق خدای تعالی از سینه او بدر آید که جهان را پر گرداند شیخ
 عبدالله انصاری را شیخ ماکت و او در فتاوات این کلمات بسیار گفته خدا

وذا ما با خودیم و خودی ما در خود تو نیست و توبی مای خودی خود در
 خود ما نیست که **البلاء موکل علی الانبیاء** این باشد یعنی تو با بلائی خود **دبلائی**
 خود ما نیست و ما با یواجم و هوادر تو نیست اما هر چه بر من آید عذاب
 باشد و هر بر دل آید بلا باشد در دنیا تو نداری که بلا هر کس را دهند توان
 بلا چه خبر داری باش تا بجای برسی که بلا خدای تعالی بجان نبرد مگر شیخ
 شبیه از اینجا گفت بار خدا یا هم ترا از بهر راحت و لطفی جویند و من ترا
 از بهر بلا میجویم باش تا **جذبه من جذبات الحق** باشد کیمیا کرک کند نگاه
 بدانی که بلا چه باشد مگر که مصطفی رح از اینجا گفت **ان الله یحب المؤمنین**
بالبلاء و **کما یحب احدکم الذی یب بالتار** سمحانه در را از مایس کنند
 به پخته مؤمن را سمحانه از مایس کنند بلا باید که چند از بلا کسده چنان
 شود که بلا عذاب او باشد و بلا خود نماند **البلاء موکل علی الانبیاء** ششم
علی الانبیاء این معنی با جماعتی نیست که عذاب را بلا خوانند و یا بلا دانند
 این میگویند ای پیغمبر بلائی از ولایت دارد و قربت با وی سربایت دارد
 و عذاب بعد است از بعد تا بقرب بیجیه صفاست دارد این بنیها شنو
بیت ما بلا بر کس قضا نکنیم تا در انام ز او بیا و نکنیم چون بلا کوهر

حزنه ماست ما بهر بحر کهر عطا نکنیم در دنیا از آن بزرگ شنیده که
 گفت **لیس بصادق فی دعوی العشق من لم یبلد یضرب المعشوق**
 هر که صفای معشوق کند لذت وصال معشوق نیاید و هر که فراق معشوق
 نکشد وصال معشوق نداند هر که دشنام معشوق لطف نداند از معشوق
 دور ماند معشوق از برای ناز نباید نه از برای راز **بیت** کرم است
 مرا بلا فرستد شاید کبی دست از بهر بلا می آید در دنیا اول حرفی که
 در لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه با نقطه متصل شود
 یعنی محبت هر که آن بزرگ از اینجا گفت در لفظی صد هزار تفریحیه کردند
 و در هر راحتی هزار شربت زهرای دوست او خندانم عریده کند بایندگان
 خود که بیج آن باشد که دست او نیست شود با این هم جزین خطاب نبود
اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله تعلکم تفلیحون این صبر آنگاه توار
 کرد و ز که صابر تخلق یابد بصفت صبر خدا که نام او اینست **الصبر**
 مگر که این کلمه شنیده که **یا را و تخلق با خلاق الصبر** از صبر و صبور
 چه تو این گفت **وا صبر حکم ربک فانک باحیثما بیانه** این هم کرم است
 ای دوست دانی که شکر این نعمت چیست حیث بدین مقام رسد سالک

وسالک

و سالک هیئت بنیاد این مقام شود شکر بر خود واجب بیند که خود را قاصر
 بیند از شکر این نعمت که **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها** شرح این
 شکر میکنند حیث خود را محو بیند در میان **الحمد لله الذی خلق السموات والارض**
 لذا دیند از عالم الهیبت که مافود نیابت نو شکر خود میکنند و شکر خود بجای
 شکر تو محسوب داریم مگر که یکی از نام های او شکر است که ترا شکر کند دنیا
 مگر که آن بزرگ از اینجا گفت **شکرت رب بالرب** و تو قدر این سخن را چه
 دانی قدر این کلمه را کسی داند که **عرفت ربی بر ربی** او را روی نمود بپند
 در عالم غیبت و بحقیقت شاکر است پس **شکر الرب نفس** **فهو الشکور**
 این شکر روح باشد شکر قالب را عبارت اینست که **ملکی هم گفت از قال**
العبد الحمد لله ملائکة الارض بنوره و انانیا نیا ملائکة السماء بنوره و انانیا
ثانیا ملائکة ما بین السماء و الارض از شکر زبان و قالب آسمان و زمینی پر
 از نور می شود این هم شکر نعمت خلق **لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً**
منه باشد دانی که این هم سالک را کی روی نماید آنکه نماید که صبر و صبور
 رحمة الله علیه گفته است **ان الله ان یولی عبداً من عباده فتح علیه باب**
الذکر ثم فتح باب القرب ثم اجلس علی کرسی التوحید ثم یرفع الحجب فیراه

میکند

قال

بالما هده ثم يدخله دار الفردانية ثم يكشف عنه ردا والكبرياء والجمال فانا
 رجع بصرونا على الجمال بقى بلا هو فحينئذ صار العبد فانيا والحق باقيا فلو
 قع في حفظ سبحانه ويرى من دعائه **مغف** هرگز ندانی که چه میگوید بپیش تا
 رسی و بینی تو هنوز در خانه بستریت قیام شده است هوا و هوس گرفتار
 این مقام را همی شناسی اینجا ترا در خاطر آید که تو نیز در بستریت قیام
 اگر خواهی که بدانی از نا حواله **الدین** باز پرس وقت بودی که از در آمدی
 با جماعت محبان در آن حالت که مر بودی مرا با خود ندادند و مرا از حرم
 ایشان بیرون اندک که در آمدند مرا ندیدند و وقت بودی که یک ماه
 در بن حالت و در بن مقام بماندی چنانکه هیچ کس مرا نیافتند بپیش تا
 این آیه ترا روی نماید که در حق عیسی گفت **وما قتلوه وما صلبوه**
ولا کن شبه لهم این هم یکم یافت بدانکه او را رفعت داد و بودند
بل رفعه الله الیه این معنی باشد در معانی یارم گفت که عالمها زیر
 وزیر **سور** **سور** بن عبد الله را ببینی که چه میگوید که **طی** هم در کسوت بستریت
 بر طریق تشبیه و تمثیل مخلوق نمود اگر نه قالب **طی** هم نور بودی و نور
 با قالب چه نسبت دارد **لقد جاءکم من الله نور و کتاب مبین** پس اگر نه نور

و قالب بودی و **تیرهم** **نیز** **ون** **الیک** و هم **لا یجوز** نه خود این بیان با خود
 ندانستی چنانکه اگر قالب او همچون از آن من و تو بودی با بستی که سایه دانی
 چنانکه مادریم **کان** **نمشی** **ولا ظل له** ای دوست دانی که او را چرا سایه نبود
 و هرگز آفتاب را سایه دیدی سایه صورت ندارد اما سایه حقیقت دارد چون
 آفتاب از عالم عدم طلوع کرد بجای وجود سایه آفتاب و این بود **و سر**
نیز دانی که سایه **طی** هم سایه حق آمد دانسته که سایه آفتاب محمد
 هم چه آمد درینا که نور سیاه را برون از نقطه لاندیده تا بدانی که سایه
 محمد هم چه باشد او الحق بستی میگوید **سیت** دیدیم نهان گیتی و اصل و چهار
 وز علت و عار بر کنشیم آنرا و آن نور سیاه را از نقطه برتر دان زان
 نیز کنشیم نه این ماند و نه آن این سخن در ضرورت نیست در ضرورت
 آن باشد که بدانی که سایه محمد هم دنیا آمد چون اصل آفتاب غایب شود
 چه گوئی ماند هرگز نماند **یوم** **نظوی السماء کطی السجی للکلب** در دنیا
 چون قالب با حقیقت شود رنگ حقیقت کرد عبارت از آن انقراض
 دنیا باشد چون آفتاب حقیقت با عدم شود انقراض نورین باشد کافرم
 اگر ندانم که چه میگویم در دنیا چون کوینده ندانم که چه میگوید بشنوند

هم داند که هم می شنود این خود در رفت اگر قالب **لطف** هم ضیاء بودی که
از آن من و تو هر جسمهای آب از انگشتهای او روان بود از آن نیست
و آب و دهان که بیفکنند مر و آید و لولو سدی و اگر بکنند طعام نهاده
بودند بوصول دست او زیادت و چند تنه شد داند هزار کس از او
نصیب یافتند و خلق را این عجب آید نه شنید که شیخ ابو عمر علوان
رحمة الله علیه سیزده سال هیچ طعام نخورد انکس را که طعام بهشت چند
قالب او را بدین طعام چه حاجت باشد اگر ضرر نداشت برای موافقت خلق
خورند بر طریق کبیا کری باشد اما مردمان از من نمی شنوند و مرا
سأر بخوانند همچنان که عیسی را معجزه دادند که بنفخه که بکردی از کل
مرغها بدید آمد و نابینا بینایی یافتی و مرد زنده گشته **و از خلق من**
اطین کریمه الطیر الایه معنی باشد عجیبی وکی خدای تعالی و تقدس
کرامت باشد و این بیچاره را همچنان و قشرا می باشد در دنیا مگر کبیا کری
ندیدی که مس را در حال صیون میگرداند مگر سهل بن عبد الله نشسته
از اینجا گفت **ما من نبی الا وله نظر فی امته** یعنی الا وله فی کرامته داغ
نشسته با این حکایت که من ویدرم و جاعلی که از آنکه شهر خاخر بود

در خانه

در خانه مقدم صوفی بس مار قص میگردیم و ابوسعید ترمذی بیتی
میگفت پدرم بگوییست بس گفت خواججه امام احمد غزالی را دیدم
که با مار قص میگرد و لباس او خنجر و خنجر بود و نشان میداد
شیخ ابوسعید میگفت نمی یارم گفت مرا مرگ آرزو میکنند من گفتی
بمیری ابوسعید در ساعت بیهوش شد و بگرد زنده کن گفتی مرگ کیست
گفت نقیبه محمد گفتی خدایا با خداوندی که نقیبه محمد را زنده کن در ساعت
زنده شد بجا کامل الدوله بنیسته بودم که در شهر میگویند عین الفضا
دعوی خدای میکند و بقتل من فتوی میدهد ای هست اگر از تو نیز
فتوی خواهند تو نیز فتوی ده هم را وصیت میکنم که فتوی این آید نو
بسم **والله الاسماء الحسنى فادعوه بها** الایه من خود این سماع
و حالت از خدا میخواهم در دنیا هنوز هست کوی که کی باشد **و ما ذلک**
علی الله بجزیر دانم کوی که دعا کد است که در سماع گفته ی شود این سبها
باشد که حسنه ظهور رضی الله عنه پیوسته گفتی **گفت** یا انا ام انت پیدا
الهمین حاکای حاکای من اثبات انین هویتک فی سبیتی ابدآ
کل علی کل تبیس بوجهرین فاین ذاک عینی حیث کنت اری نقد تبین

منی وقت دانی خود کرد باشد گفت جده زنده کرد
مرا از نیز زنده کن

ذاتی صیقل لا عین و نور و جهل مقصود بنا نظر فیناظر القلب ام فی ناظر
 العین بنی و بینک اثنتی بر حتمی قارفع بلفظک باقی من البین هر که
 معنی این بیتها نداند و خود فهم نکند این معنی از کجا و فهم و ادراک از کجا
 اما ازین ستم اگر میخواهی بیاری گفته شود کوش دارین بیتها را **بیت**
 جانا تو بده سرت و جانم بستانم منم کن و از هر دو جهانم بستانم با کفر
 در اسلام بده ناجارست خود را بجای زین را نم بستان اینچنانکه در ظاهر
 آید که **لطفی و م** گفت **انسان کاسنان المنة** ای هست این است
 دندانهای ثلثه بقالب باشد که جمله قابله از جهت خاکست و بشریت باشد
 اما حقیقتها مختلف باشد مگر که خوانده **الناس معاد کعادن الذهب و الفضة**
 معنی در و سیم یکی نباشد و معنی مس و آهن نباشد ازین کوهر یکی معنی
 دارد اکنون معنی کافر چون مسلمان نباشد و معنی قلب چون معنی نفس
 نباشد اگر خواهی تمامه بشنو که از **لطفی و م** که گفت **لیس شی خیر من مثله یاند**
الأمواتین هیچ خبر نباشد که آن مانند خود یکی بهزار قیمت دارد مگر آدمی
 که مرد باشد که بر مردان دیگر فضیلت دارد بهزار درجه بلکه بهشت هزار
 درجه قیمت دارد و باشد که بدو جهان قیمت دارد و دیگر باشد که بنیاست
 خود

بدن

خود خور قیمت دارد که از و بیرون آید که ^{سند} چند بغدادی رحمة الله ازینجا
 گفت **قیمت المنة من کان منة ما بدخل قیمت ما یخرجه** چنانکه چند
 باشد قیمت باشد و هر که قیمت او خور و نه باشد قیمت او فارغ شده باشد
 درینا تمهید و هم آغاز باید کرد که مقصود ما مجد در دست منیع باشد
 ای شنونده دانی که چون شنونده باشی اگر نیز این مقام نداری چون بشنوی
 دل بدرون تو گواهی میدهد بصدق آن زیرا که در باطن تو مثلا کلمات خبری
 نبودی این سخنها خود در کنای ظاهر زدی صیوه کردی از آن دری کردی
 که ترا خود بمطالعه آن خبر کفر و صلوات حاصل نیامد پس باطن تو این کلمات
 را قبول کردی باشد **قل لو کان البحر مدارا لکلمات ربی لنفذ البحر قبل ان**
تنفذ کلمات ربی و لو جئنا بحمد مداد و بالله التوفیق تمهید اصل
عشر و هو المشتمل علی الغرض والمقصود ای هفت طالب کلمات حق
 الیقین بدانکه از اسوله تو اجوبه خواهم گفت یکی **الله نور السموات والارض**
 و دیگر **اول ما خلق الله نوری سیوم المؤمن مرأت المؤمن جواب سوال**
 اول آغاز بقرائنه باید کرد **الله نور السموات والارض** درینا تمهید هم مرکز
 تفسیر این آیت کسی گفته است چنانکه هست آنکه کسی را توقع باشد که من

تمهید اصل عشر

نیز میگویم من در یکی هیچ کتاب و تفسیر و بیان این ندیده ام اما ندانم که نو
دیده یا نه اما در کتاب **و عنده اسم الكتاب** دیده ایم بی حرف و صوت اما ندانم
که حیوان با حرف و صوت آدم اکتون کون دار سبب منکلمان و علمای
جاهلانست که گویند خدای تعالی را نور نشاید خوانند گویند **النور عباد**
عالم بقاء له زمانین و محدث باشد این سخن راست باشد اما گویند نور
و این نور باشد و این صفت غلط باشد و از نامهای یکی نورست و این
نور منور همه نورهای عزیز نورها بر قامت نور آفتاب و ماه تاب
و آتشی و کوهر و ذره لعل و فیروزج و نوری باشد نام باشد ضایق
نور الدین انکی که جز نور آفتاب ندیده باشد سبب و نام شرح نورها
دیگر کنند قبول نکند و فکر باشد در فیاضها و امام محمد قدس
الله علیه بیان خوب میکند و شمه ازین نور شرح میدهد گفته است **النور**
عبارة عما یظا هر به الاشیاء یعنی که نور آن باشد که چیزها بجز از نور
نور نتوانند دید و ظلمت نور ظاهر شود اگر نه نور این معنی دارد و اطلاق
حقیقی بر خدای تعالی آید و بر دیگر نورها بر مجاز افتاد همه موجودات
و عالم خود معدوم بودند پس بنور قدرت و ارادت او موجود شدند
بنور

پس بنور قدرت او موجود شدند پس حیوان وجود آسمانی و زمینی از
قدرت و ارادت او باشد **الله نور السموات والارض** چرا او نباشد هرگز
هیچ ذره را در ظلمت دیده ظهور و کشف ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد
اگر طلوع آفتاب نباشد وجود ذرات نتوان دیدن و معدوم بمانند اگر
الله نور السموات والارض نبودی وجود ذرات **واذا خدر ربك من بني**
آدم من ظهورهم ذریه هم هرگز نبودی پس اگر این خبر که **مطهر** برم گفت آن
الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم من نوره از بهر این معنی گفت که وجود
خلق نعمت ظلمت دست این را بنور الهیت موصوف کردند تا بهم موجود
ایشان نور باشد و ظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا بدانی که **عبدی رحمة**
الله علیه میگوید **ما فی الجنة احد سوى الله** سخن معروفی که ترا تصور
شود آنجا که گفت **لیس فی الوجود احد سوى الله** سخن ابوالعباس قصاب
اینجا ترا روی نماید که گفت **لیس فی الدارين الا رقی** و آن الموجودات
کلیها معدوم الا وجهه یعنی وجود تبارک و تعالی اینجا بدانی که **علی بن ابی**
طالب کرم الله وجهه گوید که **لا عبد الا لله** را **الله** سخن مصطفی برم جلوه
کری کند **لا راحة للمؤمنین الا فی الله** در فیاضها که بگوید که نور صی باشد

احتمال نکنی و عالمها برهم افتد اما عرضی بگویم و در بیخ ندارم بشنو که **الله نور السموات والارض** یعنی اصل السموات والارض وجود آسمان و زمین از نور و آمد حبیبی منصور قدس الله روحه العزیز بانوار این سخن نگفته است که **الله مصدر الموجودات** وجود او مصدر و مایه همه موجودات است یعنی الله و نوره مصدر الانوار در بیانی که **سُبْحَانَ اللَّهِ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** وجود ذات او بود که جوهر عزت باشد و نور صفت ذات الهیست که عرف بود آخر شنیده جوهر آن باشد که **ما يقوم به العرض** جوهر عبارت اصل وجود باشد و عرض معنا و قائم جوهر و جوهر عرض این عالم محسوس نمیکویم جوهر و عرض حقیقی میگویم اگر فهم توانی کردن در بیافزای تمام موجود است بذاته پس جوهر باشد و جوهری عرض نباشد وجود الله جوهر باشد و نور عرض آن جوهر باشد این حدیث را اندک مشعر از کعب الاخبار که گفت **لفظة الله عبارت عن بيان وجوده ونور السموات والارض عبارت عن نور وجوده** و لوازمه حاصل این سخن آن باشد جوهر هرگز که الله جوهر باشد و نور عرض و جوهری عرض نبود و نباشد پس این سموات و ارض گفته ایم بر مزد و نورها شاید که باشد که اصل آسمان و زمین

و حقیقت

و حقیقت این آن نورهاست یکی نور محمده عم یکی نور ابلیس بن سحر و ارض خود گفته آید بجایها باز باب پس این نور که عرض جوهریست است چیست **الحقیق** و کذاست ان الله که یکانه یکانه گفته شود اما مگر این بنیها از خواص امام احمد حمویه رضی الله عنه که **بیت** آن کوهر اصل را عرض خود دل ماست آن دل که بیرون ز کون و مکان منزل ماست و بن طرفه تراست که این سخن مشکل ماست پس از کون و مکان چه بود حاصل ماست اما از نوع دیگر و حکایت دیگر تفاوت در بافت آنست شیخی ما گفت **الله نور السموات والارض** یعنی نور وجه نور السموات والارض هرگز نداشته باشد که این سموات و ارض چیست مگر **یدبر الامر من السماء الى الارض** بر تو گفته گفت اما تا امر با تو بگوید که سما و ارض چه باشد و **جهت و جری للذي فطر السموات والارض** بر خلق جلوه میکند و عذر این هم بخوایست است ای دوست اگر ممکن است که در جهان کسی این آیت را بی آن که بدیده باشد و حقیقت آن تواند یافتی ممکن باشد که تو نیز بی آنکه به بینی و بدیده باشی در یابی از خدای تعالی بشنو که گفت **وما قدر الله حق قدره** بیان این هم میکند ای **ما عرف الله حق معرفته** مگر که هرگز قلب المؤمن بین

ما عرفه الله

اصبعین من اصابع الرحمن ندیده که این اصبعین در عالم دیگر سما
ارض باشد مگر که شنید که گفت **والسموات مطويات بيمينه** کواه این
ارض و سما شده است مگر که از ملائکای هم این حدیث شنید که گفت **بید الله**
على الجماعة و اگر باورت نیست از خدای تعالی شنود که بیانه خلقت آدم میکند
که خلقت بدی و این تذکر دو نورهاست که شنیدی درینا **مثل نور**
کشفه فیها مصباح المصباح فی ذجابه کانه کواکب دري بنده که چون
خدای تعالی را بنید ضیانه نماید که نور چراغ از پس ابکینه و ابکینه در شکات
باشد و شکات جان بیند باشد و زجابه این نور محمد باشد که شنیدی اگر
خواهی که مصباح بدی **هو الله الذی لا اله الا هو** بر خوان تا این معنی توان
دانستی زیرا که فهم و معرفت هر کس بدین نرسد درغیب مثل نور کشفه
ابن عباس رضی میگوید مثل **نور محمد ص** اینجا دل شکوت باشد و روح
زجابه باشد و نور محمد مصباح باشد و دلیل این کلام صبیحه منصور است
آنجا که گفت **قلب المؤمن کالمکات اذا انظر فیما تجلی ربه** درینا مالک
را مقامی باشد که نور زجابه باشد جمیع مردم میان خدای تعالی بس آشنی
از **زیتونه مبارک** بنا بد که این آشنی در شراب کافور تعبیه کرده باشد

شراب

شراب کافور تبش مصباح باشد که از دور پروانه گوید قوم الله جوهر
وانه دل از احرار مکاه نور بعالم نور رسد آشنی علی نور با او بگوید
که وجود او چیست درینا میگوید پروانه در عین آتش سوخته گردد
یکی شود درین مقام نار نور شود نور علی نور گردد درینا شیخ مالک
روز بهاریت دیگر گفت **و جوه یومئذ ناصرة الی ربها ناظره** گفت
نور علی نور قلب مالک را طهارت و سید و هدین آن بیاض وجه و شعاع
مصباح و حجاب گردند میان بنده و میان خدای تعالی چون آتش و **لوع**
تمسه نار روی نماید ب مالک این حجابها نیز برداشته شود اگر مصباح
و نور از معشوق نایب باشد درین حالت پروانه معشوق نور شود درینا
از دست امین المذنب ابو الحسن نور گفت هر که خدای تعالی را دوست
دارد خدای تعالی عیش و غذای آید و هر که خدای تعالی عیش و غذای
او باشد خدای تعالی او را دوست دارد درینا او پس قرانی از نبی گفت
اذا تم عبودية العبد کیون عیبه **عبد الله تعالی** درینا هرگز دانسته که
عبودیت چه باشد از بزرگی پرسیدند که **مال عبودیه قال از صرت صرا**
فانت عبد گفت ای مالک اگر آزاد شوی بنده باشی و دانی که این آزاد

و حیست ابن مرتب لطیفه بدان در صندوق عبودیت نعبه کرم در
عالم که اثرات از او انیت میخوانند چه میخوانی **انا عرضنا الامانة**
على السموات والارض کوه امانت صمدیت را محل و موضع انسان آمد این
ان نه همیشه صفت باشد بر ذات احدیت در دنیا امروز کسایستی
با وی این سخن بگفتی که استاد ابوبکر و راقی گفت **ليس بيني وبين**
ربي فرق الا اني تقدمت بالعبودية گفت عبودیت مرا پیش داشته
است یعنی عبودیت سبق برده است بر وجود عشق الهیت اگر باورت
نیست **سبحان الذي لا يعبد الا هو** بگو که بیان این هم کرده است شیخ
ابو سعید خراز رحمه الله این جمله در کلام چند بیان کرده است و گفته است
علامة المريد في القاء زيا ب حفظ من الدنيا والاخرت الا من الله ثم
تبدوله یا که من ذات الله خبری زیا ب حفظ من قبل الله ثم تبدوله یاد
ایضا خبری زیا ب وجود نفس و حفظ رویته من الله و یعنی رویته
ماکان الله من الله فيقرب العبد من خردانية فاذا كان كذلك فلا يكون
مع الله كان الله فيبقى الواحد الصمد في الابدية كما كان في الازلية و **يا**
اگر از اسرار و جمال این کلمات ذوق بر صحرای جهان نهانیدی هم جهان تمام

بودی ای هست ابو مهر بره رضی گفت **المشكوت هو الصدر والذخيرة**
هو القلب والمصباح هو الروح این کلمه را در یافتن سهل باشد اکنون
کوش در بوقد من الشجرة مباركة زیتونه لا شرقية ولا غربية الآية
ای عزیز محبوبانه روزگار این درخت را در دنیا دانست که این درخت
در بهشت نیز باشد از حسن بصری رحمه الله علیه بگو که گفت **لو كان**
هذه الشجرة في الدنيا لكانت شرقية او غربية ولكن والله ما هي في الدنيا
ولا في الآخرة و لا فی الجنة انما هی مثل ضرب الله لنوره ای هست
آب را چندین نام باشد بنازی ما خوانند و بپای آبی خوانند و هیزی
باشد که بده ذیال نام دارد و اسماء بسیار باشد اما عینی مستطابکی
باشد در دنیا باش درخت طوبار بپای آنکه بدانی که درخت سدر المنتهی
کدامست و زیتون بار کدام درخت باشد آنکه **ابيت عند ربي يطعني**
ويسقيني باشد اصل این هم یکی باشد اما نام بسیارست گاهی شجر خوانند
گاه طور سبنا و گاهی زیتون خوانند **والثاني والذيتون** بر خوانند از شجره
من کل الشجرة ان یا موسی کلام را مستمع باش و شجره تخرج طور سبنا
نرا خود شربت زیتون برسانند ذات که کوه طور کدامست و لکن نظر

الحی الجبل این کوه باشد ابن عباس رضی یعنی انظار نور محمد ص کوه بنوا
 شد که کان و وطن جلد انبیاء و ادیاء از خواستق و القرآن المجید
 نیز شاهد آن کوه باشد **بوقت من شبت مبارکه زیتونه سندی بد آنکه بن**
 زیتون شرقی و غربی باشد زیرا که نور در عالم الهی شرقی خوانند و از
 زغربی خوانند چه سنوی **لا نوریه ولا ناریه بل علی نوریه ولومسئله ناریه**
علی نور هنوز تو دباغت نازندیده جمال نور کی بینی علی نور خود که دید
 آنکه تو نیز بینی و زیتون خود که حسید باشد **هدی الله لنوره من ی د ترا**
 کبیا کی کند آنکه بدانی که چه میگویم تو نیز باطلانی و موافقت کن و هر روز
 از خدا بخواه که **اللهم بیض وجهی بنور وجهک الکریم** یعنی مایه الله علیه گفت
 لا شرقیه ولا غربیه یعنی لا ازلیه ولا ابدیه هر که این درخت محمدی را بدید
 و از وی روغن زیتون بحسید او را از وی خیال کند که ازل نند
 او ابد باشد و ابد ازل نه از ازل او را چیزی باشد گونه از ابد و محمد
 او را اتری در بقا **لا دنیویه ولا اخریه** خود مقام معلوم باشد که نه دنیوی
 باشد و نه اخروی هم ضابط باشد اگر باین ازل و ابد خواهی شنید جواب
 سؤال دیگر فرسین باید گرفتن قال و مع **اول ما خلق الله نور** ای عزیز

سؤال دوم

خلفت

خلفت بزبان عربی بر چند معنی حمل کنند معنی آفریده باشد ضابطه **خلق** کلمه
 ماضی **سموات** و بمعنی تقدیر و ظهور و وجود و بیرون آمدن باشد این حدیث
 ظهور و وجود میخواهد اکنون محمد ص در کدام عالم مخفی بود او را بعالم **لولاک**
لولاک لما خلقت الا فلالک ای الکوین این آوردند اندای هست دانی که این
 زیتون در کدام شجره چون کاین و در جست آنرا دانی که چه خوانند علما عدم
 خوانند چون ظاهر شود ظهور خوانند و چون با درخت شود و نابد بد کرد
 رجوع خوانند چه کوی که زیتون محمدی که از درخت محمدی نمره نوری بید آید
 چه کوی این ازل نباشد و چون این نمره باشی رجوع کند و از مقام نرق با
 مقام تراجع شود چه کوی این ابد نباشد پس ازل آمدن باشد از خدای قس
 بخلق و ابد عبارت از رفتن محمد ص با حقیقت پس ممکن بود ز نمره در شجره
 عبارت از عدم آمدن مگر که آن بزرگ از بنی گفت **الا اختلاف والانعام**
فی العدم والناس یظنون فی الوجود در نیا هیون ازین عدم مطلق و مع
 را بوجود آوردند **اول ما خلق الله نور** نور او را ابتدا و ان اختلاف
 بها و قسمتها کردند **خطت الله التي فطر الناس علیها لا تبدل الحق** الله این باشد
 را نمره که ترا در خاطر آید که محمد ص را نمره و شجره الهی میخواهند این چه گونه

کونه باشد اگر خواهی که شکست بر خیزد نیک گوئی دار اگر چه از برای این
 سخن خوانم بخوانند ریختن اما در بیغ ندارم و بترک خود بگویم آنها که در
 بند خود بودند و مرده آن نداشتند که بگوید در بیجا جای دیگر او در کلام
 مجیب خود بر من گفته است **واللیل از انشی والنهار از انشی وما خلق الذکر**
والانثی این همه است بدینجه این حرکت ذکر و انثی آمده است اگر خواهی
وما خلق الذکر والانثی بدانی آیه المبین این الله بر خوان و بدانی تا معلوم
 شود و اگر چنانکه معلوم شود از خبر است **کا حدکم** پس اگر تمام فهم
 نکنی اندیشه تمام کن **ومن کل شیء خلقنا زوجین** چه معنی دارد اینجا که
 عالم قبا باشد فرو باشد و جز فردیت نباید که باشد اما در عالم بقا و
 هدایت زوجیت بدید آید در بیجا این آیت بر خوان **فقالوا البکر بهدنا**
فکفروا تا بدانی که **لا تجعلوا دعا الرسول بینکم که عا و بعضکم بعضا**
 چه معنی دارد اما اگر مجمل ترا زین خواهی و ترا هیچ معلوم شود حاصل از
 مفضل بسنوا اینجا که **ما فی دم گفت ان الله خلق نورک من نور عرته و خلق**
من نور المبین من نار عرته گفت نور من از نور عرت خدای تعالی بدید
 اگر تمام خواهی از سهراب عبد الله نسیف و از سببانه راعی بسنود که

از طرف

از حضرت و م سینه اند که اب نذا گفت **خلق الله تعالی نور محمد و من نور**
وصوره و صوره علی بدی فبقی ذلک النور بین ید الله سبع مائه الف عام
فکان بلا حظه فی کل یوم و لیله سبعین الف لحظه و نظرت یکسوه فی
کل نظرت فورا جدیداً ثم خلق منها الموجودات کلها گفت خدای تعالی نور
 محمد و م از نور خود بدید کرد و بر دست خود آن نور بدست صد هزار
 سال هر شبانه و زی هزار سال و بنوی باشد هر روز نظر بروی کردی هر نظر
 نوری و کرامتی نو این نور بیافنی لا بلکه در هر شبانه روزی نور دیگر با
 فنی پس ازین یک نور جمیع موجودات و مخلوقات بدید کرد در بیجا مگر
 که هرگز نخوانده که خدای تعالی را صفتی هست که آنرا صفت اخص خوانند نور
 محمد است که از همه پوشیده است که دانی چه میگوید **قل هو الله احد بر خوان**
الله احد ان باشد که یکی باشد و صفت بیکانگی باشد احد است حیون ذات
 او یکیت هست صفت با تعدد است بانی تا آن یک خاصیت را بیتی اتصال
 یافته بدین صفت هست کانه و این صفت چنانکه با آن خاصیت در کاست که
 هست خاصیت در ج سده است پس هر آن که آمد و میرا در آن یافتند و هر
 صفت که گفتند بر صفت آید از ذات که تواند چیزی گفتن و با وصف

کردن **الصدق** بجای بیوقوف را بیان کرده است در بیابان چند غمائی
و جاسوسی کردم و چند از اسرار الهی بر صیقلی نمودم اگر چه گفتی این
اسرار کفر آمد که افشای تر بود بیت کفر و اگر چه غیرت او مستولیت در
برداشتن و جودها اما راستی بگویم و بینی چند بر طرقی جمع که در وقت
صادر افتاد بگویم اگر چه بسیار غموض با خود دارد بنویسم بعد ما که جز
روان **عظمی** و حجاب خدا کسی دیگر بر معنی این بینها مطلع نشود اما
دیگر از آن نصیب جز شنید نباشد و دانستی و دریافتی دیگر
باشد و دیدنی دیگر حکمت ای **است** **و من اوتی الحکمة فقد اوتی خیر**
کثیر درین باب خوب رحمتی شده است **عظمی** دم تا متر بیا که است
انجا که گفت **ان من الشرط** کوشش دار مستمع این معنی شود و درین فکر
کن **بیت** دل مرکب خفت که درین زندانست در عالم خاک مدتی
مهمانست دل مرغ خفتست در عالمی پرواز چنین باز بر سلطانست
دل زنده بود بجای و جان زنده بحق که در دل و کلاه دل اندر جانست
از نور خدا روح فرآید آمد بس نور علی نور به در قرانت آن
نور سپه زکان قهر و غصمت سر حشمت کفو سکن شیطانست این

سر

سر حقیقت که سرخس دادم در عالم شمع این سخنها پنهانست فصوص
از ایجاد وجود کونین یک چیز بود که آن ای برهانت در آینه روح
به بیند خود را بس عاشق خود سود که بی نقصانست قانیه هم
در د به بینم خود را بس شاهد شهودی یکسانست بس عاشق و عاشق
به هم نشینند زیرا که هم جان و هم جانانست بس عشق عبارت از لقاء
ست کلام بس اکل و شرب ماداد خود آنست بس روح بود باقی
در عالمی به جای سخن که او صد صد چندانست این خود درخت
ای غریز چون خوانند که مرد را بخود راه دهند بخودش بنیا گردانند دیده
یابد **و ان قطعوه** و **تهدوا** آن باشد که اشراق نور الله مرد را دیده
دهد کوشش و زبان دهد گفت **له سماء و بصراً و یافعی یسمع و یب**
یسمع و یبیطس بیان صفت شده است که بمقتی سالک باشد درین مقام
ملك و ملکوت را و آیه گذاشته باشد و از پوست خود بپرت بیرون آمده
و از **اَسْبَنَّا** بدلتنا **افئالهم** نبیلاً بدیده باشد **یوم تبدل الارض غیر**
الارض رسیده باشد **من عرف نفسه** بوییده باشد **زوق عرف ربه** شنیده
باشد که **ان الله خلق آدم علی صورت الرحمن** بروی کشته باشد **الرحمن علی**

العرش استوی مکتوف شد باشد بدین لایزال من السماء الى الارض اورا محقق
گشته باشد ینزال الله فقل بر وی تجلی شده باشد بای همت در عالم
تخلعوا باخلاق الله نهاره باشد کونفا ربانین اورا نقد وقت شود باشد
المؤمن مرأت المؤمن با او برادری داده باشد صبی سنوی السلام المؤمن
من الیهمن نام خداست تبارک و تعالی حیون او مؤمن تملک من نعم من باشد
وسالک مؤمن آئینه بیکر باشد المؤمن مرأت المؤمن بیانه این مؤمن
شده است تخت اخوانیت درست شود آنکه اتحاد حاصل آید المؤمن
اغ المؤمن آنکاه خود در آئینه اخوانیت بنید شبنج ما گفت رضی که شبنج ابو
بکر در مناجات با خدا گفت اللهم ما لا حکمة فی خلقی خداوند در خلقت من
چه حکمت جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی
فی قلبک گفت حکمت الهی آنست که تا جمال خود را در آئینه روح تو بینم
و محبت خود را در دل تو افکنم ای هست چو زخا بهد که خود را بیند که
بچو ز شده باشد از ادراک حسن و جمال بیخودی و بیچوئی به برادری
در آید المؤمنون کنفس واحدة درین عالم با سالت نشانها دارد که آن
الله تعالی فی کل یوم یوحی و لیلته ثلثمائة و ستین نقره فی القلب المؤمن

ایمن

معنی
ایمن باشد که سبب و شست بار به آئینه خود نگارن شود تا منمود خود
بیاید که ان الله لا یظن فی صدورکم ولا فی اعمالکم ولا کن ینظر فی قلوبکم
بر من بیان این مرآت میکند الم یعلم بان الله یری این باشد والله یهل
شئی حیطه احاطه جمله دلها بیان میکند این آن قیامت که خود را در روح
ما بیند اما صیغه خواهد که ما خود را نور آن بنیم نور و ناخف آرد بجای
سالت که ان الملوک اذا دخلوا قریة اخسوا بها حیثما سالت دست برکنه
وجود او زند که او لم یف یرکب انه علی کل شئی شهید بن احاطه نور
او بحیاط کل وجود ما بخورد لا تدركه الابصار و هو یدرک الابصار این
معنی باشد بن درین مقام مرد بدانند که وجود خود دیدن در آئینه نور
صیغ حیون باشد و هم گونه بود کما فرج که اگر نه دیده ام چه دانی که چه میکنم
رأی قلبی رجب این معنی باشد که ما خود را در نور او بینم او لم یظن و
فی ملکوت السموات بیان این شده است الم ترالی ربک کیف تدالظلم بحیاتی
آئینه ما آمده است درین مقام عالی روی نماید بک که مملکتی و من بیان این
جنبی کرد من رأی فقد رأی الحق ای هست بهی فرق نیست بیان این که
من رأی فقد رأی الحق در بیان آنکه من بطع الرسول فقد اطاع الله

بن انا الحق منصور سبحانی ما اعظم شأنی بایزید رحمه الله علیه همین صفتی
بود ای دست آنها که درین ذمه و آسوقا لی نقار اخوان باشند
حسین منصور و بایزید را معذور دارند در عفا المؤمن مرآت المؤمن
یعنی که خود را دریابید و در مایه بنده المؤمن افخ المؤمن یعنی که
خود را در نور او بینید و دست او مؤمنست بعبودیت ما و فائد
منیم بر بوبیت او بن هر مؤمن باشیم کافی اگر این کلمات را نباشد
درین عالم که محبان او در او بخانه **ن و الفی و مایطون و طه** تعلیم خود
حاصل کنند و ذنکار را از قلب خود جلادهند ادبنی رقی فاحسن دینی
بیان میکنند که متعلم در کتاب موصوف ربوبیت و عبودیت شد **مصرع**
صوفیان در دی دو عید کنند شری از نعت فیه من روحی خورند
و شری از و **و صلهها الان** خورند درین عالم هیچ بالاتر و رفیع تر
از عبودیت نیست خالیت بالا گرفته بر چهره جمال ربوبیت اینجا بدانی
که آن چرا گفت **لیس بی و بی رقی فرق الا انی تقدمت بالعبودیت**
جمال چهره ربوبیت بی خال عبودیت رفت کمال ندارد و خال عبودیت بی
ربوبیت خود وجود ندارد و ما خلف الحق و الانس الا لیجدون

طرف اکتدای میده به هم ربوبیت و هم انانیت را گفت **کنزاً محفياً** فا
هیبت ان اعرف باینه اتصال عبودیت میکند با ربوبیت اگر ضایکه عامر
خوای از انی فرخ زنجانی کوش دار از آنجا گفت **العبودیت بغیر الربوبیت**
نقصان و زوال و الربوبیت بغیر العبودیت محال گفت بی ربوبیت نقصان
وز و الست و ربوبیت بی عبودیت محال باشد بیان عبودیت و ربوبیت
و ان مرهم **کلمه التقوی و کافوا حق بها** و اهلها این باشد که عبودیت
و ربوبیت لایق آمدن مؤمنست بود ان الله اشترک من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة نفوسها و مالها و مؤمنان به باشند
فریده است دل خود را آن اوست بخیرین حاجت نباشد ضایکه ربوبیت
بها ندارد و هم عبودیت بها ندارد ای دست مکر این کلمه بخواند که
بیع اگر مقابل نم ن باشد آن بیع غبی و ظلم باشد اگر دل مقابل آینه
الهیست نبود **ماللتراب و رب الارباب** درست بودی **طلو ما جهولاً**
بی کم کند اگر فوای جوابی دیگر شنیدن کوش دار از ارا دت حق تعالی
نقطه عبودیت را بخت فروخت چون فروختی حاصل آید عبودیت اصل
ربوبیت شد تا آن وقت که گفتند **طلو ما جهولاً** اکنون گویند **حق بها و اهلها** ای دست

بغیر الربوبیت

از اینشی آندره مایغشی درخت ربوبیت است که عبودیت ثمره او
 ده است مصلحتی و هر کف شب معراج او را نتوانی شمع دیدن که نور او
 غلبه کرد **فراش الذهب حایل بنی و بنیه این پروانه که حایل ربوبیت**
 آمد ان نیت و عبودیت آمده است پوشیده نیست که شمع الهیت
 را پروانه دل ان نیت و عبودیت آمده است در دنیا **والنجم از اهلها**
ما مثل صاحبکم و ماقوی و ما یطق عن الیها باین این کلمات با خود
 دارد تا **قدی** فکان قاب قوسین اوادی **فاوچی الی عبده ماوچی** چه دانی
 چه گفته میشود در بیافان که معشوق را در کنار گیر چه کوی بخود نشود
فخر موسی صغفا این معنی باشد و آن صبیبت نیز که مصلحتی و شب معراج
 گفت **چون خلعت عزت رسیدیم ب مقام قرب که فاوچی الی عبده ماوچی**
وضع یدیه علی کتفی فوجدت برداً و اماناً باین یدی فعلت علم الاولین و الا
خبرین آیتی بدین هر یکی بر کمال عشق الهی که مر جاز قدسی زینت و کس خود
 نمیداند شنید ما گفت شب معراج با او گفتند هر آیام و اوقات ناظر و شمع
 ند بودی احسب ناظر و شمع منی ترا و منظوره قایل تو بس **قدی فکان**
قاب قوسین اوادی این قربت فدای عالم باشد با محمد و مع این من نمیکویم
 که حق

صبر کی

که حق گفت میگوید که مگر که تازی نیز نمیدانند **فاوچی الی عبده ماوچی**
 باین این معنی بگویم است دانی که **فاوچی الی عبده ماوچی** چه دانی که کوی
 را **ربیت** در اینجمنی نشسته دیدم روشش نتوانستم گرفت در آغوشش
 صد بوسه زدم بزللف غنچه بوشش یعنی که حدیث میکنی در کوشش کف
 چون خواهد که معشوق را بوسه نهد و یا بای ستری گوید اگر کسی جز از وی
 حاضر باشد بی کج کند یعنی که حدیث میکنی در کوشش شب معراج او را از بی
 خود که **اسری بعیده** و ندانم داد از بهر دیگران که او را بداند آوردیم
 تا عجایب آسمان و زمینی ببیند **لقد رای من آیات ربہ الکبریٰ** کثرت
 بزرگ آمده است **صغری ما دون الله** است و کبری کبری **والله** است
 در بیافان محمد آباد راه است دارد و او را بملکت بندند و دیگر
 آنرا بی کج کرد که شما اهل بیت آن ندانید که محکمت مر لایق باشد چه دانی
 که این کلمه چیست آخر این کلمه شنید که عشق سلطان است آنجا فرو
 آید که خواهد عشق لایزالی با جان قدس سرتی بسته بود که در عشق
 از آن کسی دیگر را خبر نیست در فیاف عشق مقامی باشد که ممکن
 و معشوق را از آن جز نباشد و از آن مقام جز عشق خبر ندارد **و بیعی**

و **بسم** این باشد که کوی عشق از عاشق است و باز معشوق غنی از محروم
 است پس عشق الهی از که باشد بفروغ از جان قدس باشد عشق جانده
 از که باشد از نور الهی باشد چه دانی که چه میگوید دنیا کفایت خود را بخود
 فقرت دهد در نور او خود را بینیم عبارت این باشد **لای قلبی رقی** غایب این
 ابی طالب کرم الله وجهه از بن خیر چنین بیان کند که **ما نظرت شیئاً الا ورا**
یت الله فیه آیتة الم ترانی ربک کیف مد الظل این باشد و چون او خود را
 در آینه ما عبارت این باشد **الم یعلم بان الله ربک** ای دوست اگر چه این
 کلمه در خود جهان نیست تو نداری که دنیا را میگوید این کلمات در بهشت
 نیز نیکو خبر در بهشت دل تو نمیکند که خرافی تمام دارد که **وسعی قلب**
عبد المؤمن اگر خواهی که دل را چنین بدست آری که **مرج البحرین یلتقیان** 9
 ما بعضی علماء اند که **والراسخون فی العلم** کمال درجه ایشانست ای دوست
 مدتها بود که نه تن از علماء را شنید بود ندانم اسب آینه که ایام کتاب
 بود که یکی را معلوم من کردند و آن ضوا به امام احمد غزالی بود شیخ احمد
 می دانستم محمد نیز از آن ماست اگر خواهی که آنچه گفته بدانی از ضوا به
 امام محمد غزالی است که چه میگوید در شأن **المؤمن مرآت المؤمن** درین

9
 او را قبول کردم باشد
 چندین هزار مستند که
 این لغت دارند لیکن
 مقصود ما

بیتها

بیتها **باب بیت** ای خدا آینه روی جمال این دلمست جان ما بر کن
 کلمت و عشق تو صیغه بلبست در جمال روی تو صف را به بینم کم ز خود
 پس درین معنی مراد هر یکی خود حاصلست در از موجود بود سایه مر
 نور ترا در ابد هم خیره در نورت که ما را منزلت عاقلان در عالم
قاف و **خروفات** و طه بخشینان خدا را این مقام اولست که
 خواهی که دخی کنی کجا است و چه جا در دوزخ این جهان آنجا که شهر با بست
 از مراد خود برو نه آئی و مراد بار گیر کنی چنین کسی سبب محبوبان
 نجات عاقلست در نهاد تو ای محبوب ماند زین هم خاک بادابر
 سرت کنی کار کار شکست ای دوست اگر کسی را این مقام سزاوار
 محبوبان را گفتی این مقام کی رسد شنیدم مرود بسیار گفتی این بیت را
بیت که زاهد را جمال آینه روی رسد | ما را سر کوی یکی موی رسد ای دوست
اقاب را قدر آفتاب داند اما **یعرف الفضل اهل الفضل لا یحیل عطا یا الملوک**
الا مطایا الملوک اهل فضل را اهل فضل داند رخت سلطان هم اسبان سلطان
 کشد اگر تازی نمیدانی چنین میگویند درین **بیت** روشن تر از آفتاب
 باید راجی تا بسند مزاج هر سودایی اگر ضیاء کوی در آفتاب هنر

کنند

دیگر بجز آفتاب آفتاب ^{کنند} کند جای آفتاب خود آفتاب گیرد آنکس که
زوق این کلمه شنیده باشد خزن و ضوف او را از خود بسته باشد مگر
از جمله واصلان یکی را شنیده که گفت **من عرف الله طالب مصیبه** هر که خدا را
شناخت مصیبت او دراز شد این از بهر آن گفت سنج ما گفتی که **لا**
يعرف الحق الا الحق گفت خدا را کس شناخت مگر که خودی او خود داند
و خود را شناسد بر وانه چون آتش شود از آتش چه بهره گیرد و چه حفظ
و نصب باید و چون از آتش دور شود و حفظ چه گونه گیرد و باغی
چه گونه سازد و عقل اینجا نرسد و اگر وای و عقل چیزی داری خود دانی
چه میگویم **بت** از وصف تو ای دوست خود کج شد مانند تو تویی
سخنی کوتاه شد آن سؤال دیگر که کرم بودی که کار طلب دارد یا
مطلوب بر صدر کتاب شد شنیده اما اینجا نیز شدم کوشش دار اول مژنه
که طالب سالک را باید عشق باشد سنج ما گفت **لا سنج ابلغ من العشق**
هیچ چیز کمتر سالک را از عشق نیست وقتی سنج را پرسیدم که **ما الله**
بل على الله فقال الدليل على الله هو الله این کلمه بیان و تبلیغ با خود
دارد یعنی آفتاب را هم آفتاب باید شناخت **عرفت ربك ربك** این
باشد

باشد اما من میگویم که دلیل معرفت خدای تعالی مبتدی را عشق باشد هر که را
بیر عشق نباشد او رونده راه نباشد عاشق بمعشوق بعشق تواند رسید
معشوق را بر قدر عشق ببیند هر چند که عشق کمال تر دارد معشوق را بجهل تر
بیند که بیم آنست که عشق پوشیده در آید و پوشیده بیرون رود و کسی
خبر ندارد عشق حقیقی میگویم آن عشق که از آن زره در دنیا آید هم آنست که
همچنان که بگوید پوشیده باز بجای خود رود عشق الهی برود طرف قسمت
گردند شتی جوانمردی بر گرفت و نبی جوانمردی بر گرفت اینجا **خفته**
منصور بیان کرد **ما صحت الفتنه الا لا احمد واليس احمد زره عشق بر**
موفقانه نجس کرد مؤمن آمدند و الیس زره بر مغانه نجس کرد کاف
و بت پرست آمدند از آن بزرگ شنیده که گفت **الجادة كيرة ولكن**
الطريق واحد گفت جاده منازل ربوبیت بسیارست اما راه یکی آمد
ای دوست اگر چنانکه آنچه نصاری در عیسای دم دیدند تو نیز ترسیدی
و اگر آنچه جهودان در موسی دم دیدند تو نیز بینی جهود بائس و اگر آنچه
بت پرستان در بت پرستی دیدند تو نیز بت پرست شوی و این هفتاد
دو ملت جمله منزل راه خدای تعالی آمد مگر که این کلمه شنیده که سنج ابو

نبی

سعید ابوالخیر قدس الله سره روزی بر کبرک آمد از مغازه و گفت
 در دین شما امروز خبری هست که در دین ما امروز هیچ خبری نیست
 در بغا نطقه دانست که عشق الهی قسم است بر هر قسم هر قسمی
 را جوایز و بر گرفت اما هیچ دانی که عشق عبودیت تمامی او بر گرفت
 در بغا هم عشق تمامی او بر گرفته است **والله على كل شيء قدير** این به
 ای هست عشق پیدا و عبان در عالم ملک و در عالم دنیا که دید آنکا
 سالک را پیر شود و او را راه نماید اگر عشق شمع ماهی شد جمله مرید شدند
بیت عشق یوسف است هرگز کس ندیدش عبان لافزای بیرون ناکی
 زنند این عاشقانه هر کس در قدر خود لاف میزند عشق
 او پاکست و صافی از ضیق و زحمت ای دوست عاشقان را دین
 و مذہب عشق باشد که دین این جمله معشوق باشد آنکه مجازی تواند
 شاید ضلالت که عشق خدا باشد جمال تعالی الله مذہب او باشد و ضعیف
 کافر باشد کفری که ایمان باضافت با دیگران مگر این بیت نشین **بیت**
 آنکس که نه عشق را سرعیت دارد کافر باشد که دین طبیعت دارد
 مرکب که سرعیت و ضعیف دارد شاید بازی و دین طریقت دارد ای
 دوست

هست راه گردن و اجبت اما راه خدای تعالی در زمین و آسمان
 نیست و بر عرش نیست راه **الله** در باطن نیست **و فی انفسکم** این باشد
 بیان خدای تعالی را در خود جویند زیرا که او در دل باشد و دل در باطن
 اینان باشد ترا این عجب آید هر چه در آسمان و زمین خدای تعالی در ت
 بیافزیده است و هر چه لوح و قلم و بهشت و دوزخ آفریده است مانند
 آن در نهاد و باطن تو آفریده است و هر چه در عالم الهیت است عکس آن
 هم در جانه تو بهید کریم است تو این ندانی باش تا ترا بنیای عالم تمثل
 کنند آنکه بدانی که کار صیقل و صیقل است اما بنای عالم آخرت و عالم
 ملکوت جمله بر تمثل است و بر تمثل مطلع شدن نه اندک کار است هرگز
 از این جایگاه شمع شنید که چون بود **من اراد ان ينظر الى مبتدئ**
علم وجه الارض فليظر الى ابن خاف بیان این مرکب شده است هر که این
 مرکب ندارد زندگانی نباید آخر دانی که مرکب نه مرکب صیقلی باشد بلکه
 فنا باشد دانی که چه میگوید چون نباشد همه خود تو باشی در فضا خواه
 شنید نزد ما مرکب این باشد که هر چه جز معشوق باشد از آن مرده شود
 تا از معشوق زنده که باید و معشوق زنده شود و مرکب را دانستی که در خود

چون باشد کور را نیز در خود طلب کن که مصطفی هم روز این دعا کرد
اللهم انی اعوذ بک من العذاب القبر بئیت آدمی خود هم عذاب است از آن بزرگ
 شنیده که او را پرسیدند **هل فی القبر عذاب** فقال **البشریت قبری و القبر کل عذاب**
 یعنی وجود بشریت آدمی هم خود عذاب است و کور طالب قالب باشد بعدا هم کور
 قالب خواهد بود نه اول چیزی که سالک را از عالم آخرت معلوم کنند احوال
 کور باشد مثلا چون کزدم و سنگ و آتش که وعده کرده است اهل
 عذاب را در کور بتجلی به وی نمایند این نیز در باطن مرد بود که از و باشد
 لاجرم پیوسته با او باشد در نفس هم می شنویست سوال فکر و تکیه هم در خود
 باشد هم محو باشد روز کار را این اشکال آمده است که فرست در یک لحظه
 بهر از شخصی چون خواهد رفتی بدین اعتقاد باید داشتی اما ابوعلی بنا
 این معنی در کلمه بیان کرده است که گفت **العمل هو العمل الشریع و الکفر**
هو العمل الصالح گفت فکر گناه باشد و نیک طاعات و عمل صالح در دنیا
 از دست این کلمه که خوب گفته است یعنی نفس آئینه خصال زیمه است
 و عقل و دل آئینه همه حسیه مرد درنگ و خصال خود بیند که نمل کر کند و وجود او عذاب
 او آمده باشد نیدارد که آن غیری باشد آن خود باشد و از و باشد اگر فو

از مصطفی

از مصطفی هم شنید که شرح عذاب کور کرد **فقال انما اعمالکم ترد علیکم ای**
هست طوط مستقیم نیز در خود باید چنان و آن عذاب طوطی مستقیما فا
تبعوه ولا تتبعوا السبل ابن عباس رضی گفت صراط و دوزخ جاده شریف
 است در دنیا هر که بر صراط شریع مستقیم آمد صراط حقیقت مستقیم آمد و هم
 که راه خطا کرد و خفتب خود گم کرد و خود را در خطا افکند صراط باطن
 مر باشد ای هست دانی که میزان چه باشد میزان عقل باشد **حاسبوا**
قبل ان تحاسبوا بر خود نقد **ارسلنا رسلا بالبینات و انزلنا حقنا** **معهم الکتاب**
والمیزان این میزان عقل باشد که وزنه جمله اعتقادات و اقوال و افعال
 بدانه حاصل آید این قسط مستقیم در باطن باشد مصطفی هم روزی
 گفت **ثلی الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی** درین حدیث
 اثر است بدانکه میزان هر کفه دارد یک کفه ازل باشد و یک کفه ابد
 هر چه در ازل داده باشد در آید هم باز بستاند این کلمه که در خود فهم
 هر کسی نباشد اما ای هست بهشت و دوزخ نیز با تست در باطن
 باید چنان هر کسی را قدر مرتبه او باشد هیند کند در دنیا جمله فلاقی از
 اول و آخر خوردند و خواهند خورد در بهشت بهشتی خورد

بیک ساعت چنانکه ذره ملامت در اندرون او بیدید نباید پس چه باشد
 بک طعام در بهشت ذوق هفتاد گونه خلوت یابد ازین طعام این بهشت
 عموم باشد بیان درجه فاکولات و شجرها و انواع کرامات و عجایبها خود در
 کتب بسیارست اما بحاجت خدای تعالی را جنتی دیگر باشد بجزین بهشت که **مطلوبه**
 ازین بهشت خبر چنین میدهد که شب معراج خدای تعالی بآن گفت **اعدت**
عبادک الصالحین مالا یغنی رات ولا اذن سمعت ولا حظ علی قلب بشر
 نه ستان او و چون او را بینند در بهشت باشند و چون او باشند
 خود را در دوزخ دانند در دنیا و حیل بنیرهم و بانی ما بسترهون دوزخی
 تمامست اهل بصیرت را **اولئک ینادون من مکان بعید** آن بعد از صحنه
 دوزخست و کس خود نمی داند که امروز مجوبان زمینند که عذاب
 آتش دنیا چون باشد با آن تابعان یقین رسند بدانند بعلم الیقینی
 که دوزخ و آتش معنوی و بهشت و نور معنوی چه باشد **کلا لا تعلمون**
علم الیقینی لرون الحجیم این تمامی شرح دوزخ بگرد است ای دوست
 چون سالک رخت در سر عبودیت کشد که دل او باشد در بهشت
 بود که فادخل فی عبادک و ادخل جنتی درین بهشت بدی نه خطاب آید که

ازین

ازین چیزی بخوابید گویند خدایا ما از تو قنای بنمودی بنمود هیچ شری از
 سرب و صلت و قربت در کلام نه از اینها بمانند هر چند که آید کجایا کری
 کند **سرا با ظهور** آن باشد که چون حدتها از اعضای محدث برگیرد او را
 از بعد حدت بقرب طهارتی رسانند علما از آب ظهور خوانند و **انزلنا من**
السماء ماء طهورا آن سرب که در بهشت دهند بر حدث سرب و وجود
 بشری آید هم بر نیک خود کند و **ستغیرهم ربهم سرا با ظهور** اینجا معلوم
 سالک شود که بهشت چیست و دوزخ کدامست آن پیر مکر از اینجا گفت
 که **المعق هو الطريق و رویت المعقوت هو الجنة و العرقا لم هو النار** و الفراق
 گفت علق خدای تعالی دین و مذهب علق باشد و معقوت دین بهشت
 اوست و از معقوت هر بود در دوزخ او باشد این جمله نیز در خود باشد
 اگر خواهی که این کلمات تمامت بدانی مثالی بشنو آفتاب دیگرست و عاقل
 دیگر آفتاب را بشعاع توان دیدند و آفتاب بشعاع نیست این سخن مشکل
 است مثالی دیگر را بشنو ماه در آب دیدند دیگر باشد و معانی دیدند دیگر
 آنکس که خود تو باشد این کلام **ما** است که گفته اند بیان **تمثل غل القلب**
 کما الحرات از نظر فیها تجلی ربه بیان که سخن مرا از کجا تا کجا میکند این خود

در در سینه دیدند
 در حجاب در هم دیدند
 بی حجاب این نیز در
 خود تو باشد همان
 کلام

رفت اما مقصود آنست که گفتی بنیاد وجود آخرت بر تخیل است تخیل شما فتن
نه اندک کار است بلکه معظم اسرار الهی در آنست و بنیادش بر آنست
فتمثل لها بئرا سويا جوابی تمامست تخیل را از سابلانگی گفت جبرئیل خود را
از عالم روحانیت در کسوت بشریت بطریق تخیل به مریخ نمود و او جبرئیل را
روح مریخی دید بر صورت آدمی وقت بودی که صحابه میرین مظلومی را بر صورت
اعراب دیدند و وقت بودی که خود که خود را بصورت دجیه جللی نمود
اگر جبرئیلست روحانی باشد اعراب در کسوت بشریت دیدند چون صورت بند
و اگر نبست که دیدند تخیل ضوئش کار است ای هاست این خبر نیز کوشش را که
خاص است را آگاه میکند **یا کج والنظر الى المرد فان لهم لون کلون الله تعالی**
و جای دیگر میگوید **رأیت رجبی فی لیلة المعراج فی صورت ثاب امری قطط**
این نیز در عالم تخیل میجوی در یک کج چو داند که این تخیل چه حال دارد و
در تخیل مقامها دلتهاست مقامی از آن تخیل آن باشد که هر که زره
از آن مقام بدید چون در آن مقام باشد آن مقام او را بستاند چون
بی آن مقام باشد یک لحظه از خرق و خرف با خود نباشد و تفکر ازین
مقام خیرد و از مقامهای رسول روح یکی حرف بود و یکی فکر عابد
رضی

کس

رضی الله عنه گفت **کان رسول الله صلی الله علیه وسلم دایم الحزن و طویل الفکر**
گفت مظلومی هم پیوسته با فکر بودی و خزن تمام داشتی در بیادانی
که این مقام هر کس را چه میکند تا فرم هر چه بمن میرسد از بهر این مقام
است با من نازده ازین مقام بر تخیل بمقام صورت بنویسند آنگاه
بدانی که این بیچاره در چیست دانی که این چه مقامست شاید باریست
چه میشوند در دنیا مگر که هرگز خود تراشید نبوی است آنگاه حکمت
از دست عشق و غیرت آن شاید پاره شده است ای دوست درین مقام
شاید یکی باشد و مشهودی عدد با تو چنین تواند گفتی و تواند ندانی
که اعداد یکی در یکی با خود یکی باشد این مقام سببه ظهور را می بود
انجا گفت **اقرا الاعداد فی الوحدة و احد فحدده** ده یکی خواست و یکی
در آن مجموع داخل است این مقام گفتی حوصله هر کسی بر تابد شاید
و مشهود خود یکی باشد در حقیقت آثار عبارت اشارت بعد نماید
ای هاست شاید و مشهود مقام سو کند است اگر نیک اندیشه کنی
گاه مات میداد و با شیم گاه او شاید ما باشد در حالتی او شاید ما
باشد و ما مشهود و در حالتی ما شاید و او مشهود جهانی از دست

اینست هر جان در باخته اند و بی جان شده اند و هرگز کس در مانه نیا
فت و نیا بد و نیل و یک و از این بنیها میگفت از و یادگار است **بیت**
از دست بتی که جان در جان شد دل در طلب و صوفی در مانه شد
او خود بخود ز ما ای ایمان شد اسلام کفر خود نذر ما یکسان شد
درین **رأیت دجی لیل المعراج فی احسن صورته** مثل است اگر مثل نیست
بس چیست آن الله خلق آدم علی صورته هم نوعی آمده است از مثل
در دنیا از نامهای او یک صورت باشد که صورت کشنده باشد اما من میگویم
که صورت نماینده است خود دانی که صورتها در کدام باز آفرینند
در باز اخص باشد از ملائکه و میگویم که گفت **ان فی الحیة سقاً**
یباغ فیہ الصور گفت در بهشت بزاری باشد که در آن باز اصورها
فرستند فی احسن صورته این باشد اما ابو بکر قحطی را بین که از مثل چه
خبر میداد گفت **رأیت رب العزت علی صورت اتی** یعنی خدای تعالی
را بر صورت مادر خود دیدم دانی که این گداست **النبی الا قی و عند**
ام الکتاب بخوان در دنیا از مقام شهید که خبر دارد و خود که تواند خبر
داد تو خود هنوز این قدر ندانی که شهادت برای چه محبوب باشد

در دلها

در دلها نصیب از شهادت بازی حقیقت درینست شهادت مجازی که روی نیکو باشد
در چیست آن حقیقت مثل بدن صورت نیکو تواند کرد نه جانم ندای کسی
باد که این پرستنده شهادت مجازی باشد که پرستنده شهادت حقیقت خود
نادرست اما گمانه میر که محبت نفس را میگویم که شهادت باشد محبت دل میگویم
این دل نادر باشد با شهادت تا بداند تمام رسی که هفتاد هزار صورت بر تو عرض
کنند هر صورتی شکل خود بینی کوی من یکی ام هفتاد هزار صورت
از یک صورت چو من ممکن باشد و این آن باشد که هفتاد هزار صفت
در **الحق** توصیفی و ثنی و روع محزون و ممکن است هر خاصیتی و صفتی
مثل کند بر صورتی و شخصی شوند مرد و عورت این صفها بنیدند در خود
اوست او نیست و لیکن از دست در دنیا معذوریم که از شناختن
حقیقت دوریم لطیف **مرح** با عشق چه کارست نگو نامانرا و قتی
بهرم قدس الله روحه العزیز گفت ای محمد بنقصه بار ملائکه را دیدم و
بنده بودم او را میبینم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این
بنقصه بار کاف **انظر الی عیسی دجی** باز نا این سخن کواهی میدید قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی **یحیی** الله همین معنی باشد در دنیا نیست

هفتاد

البشرية ضد الربوبية فمن احجب بالبشرية فانت ربوبية

نیکدار که اسرار ربوبیت رخت بر صحت صوت نهند از شنید بایزید
رحمة الله عليه بسند که از بشریت صوته میکند آنجا گفت **البشرية ضد**
الربوبية فمن احجب بالبشرية فانت ربوبية یعنی که ربوبیت با بشریت
هرگز جمع نشود و چون از یکی غیبت از دیگر حضور باشد در هر یک
دانی که شکر از چه میکنند از خلاص بشریت **الحمد لله الذي از بهب عنا الخ**
این عباس گفت یعنی حرف البشریت در یفا غیرت بشریت نه مختصر
جایست خلق را از عالم الهی باز میدارد و در حق عدم گفت سید
صلوات الله **عليه** **ان لله قلوب تصد كما يصح الحديد** زد و دود
آن زنک و خدوم و در خانه این رنج این آمد که **الموت تلاء وتلا**
و این صدق که وزنک و غیم و غیرت و غنی و رین کدورت بشریت
است چون **جذبة من جذبات الحق** تا ختنی آرد کیمیاگری کند دست بر خن
بشریت نهاده آن غنی بر دارد **رأى قلبى رجب** سر برزند کونو را بنیانی
حاصل شود پس غنی قلب بشریت باشد و جلو و کاشف این غنی نور
الرهیت باشد در یفا هرگز ندانسته که غنی دل مصلحتی دم از چه بود و منذ
ور باشد اگر ندانست **انه ليغان على قلبى حتى استغفر الله في كل يوم**

وین

وین **بمعنى سر** ابن غنی جز خدای تعالی دیگر کس نداند در یفا
خلوی اینجا روی فواید نمود ای دوست اگر خواهی که سعادت ابدی
ترا روی نماید و میر شود یک ساعت صحبت یک خلوی را در باب
تابدانی که خلوی کیست خلوی صوفی باشد مکران صوفی از اینجا گفت
الصوفى هو الله شنید عبد الله انصاری میگوید که عالم عالم عالم ناز و زنا
هد بر هد صوفی را چه گویم صوفی خود اوست چون صوفی او باشد
خلوی نباشد هر چه خدا باشد این خلوی موقد را نیز باشد و درین مقام
هر چه از شنوی از خدای تعالی شنیده باشی در یفا هر که خواهند بی
واسطه اسرار الهیت بسند کواز عین الغضات همه دانی بسند که گفت
الحق ينطق على لسان عمر این باشد اگر ممکن باشد که از سمع و بصر و علم
و قدرت حق تعالی چیزی از موجودات و مکونات بیرون باشد ممکن
بود که از سمع و بصر و علم چنین رونده خالی و بیرون باشد هر چه در وجود
بود بر و پوشیده نباشد اینجا خلول روی نماید **تخلقوا باخلاق الله**
باشد این سخن عالم تراز آنست که هر کسی در یابد که بعضی از سالکان
تحقیق این گفتن که را بحق تعالی نا آشنا نیست لاجرم هر روز بر حق تعالی
گفتند

باز رفت عبودیت بمنازل صحرای ربوبیت باید نهاد این کلمه عجب را
 بسته اند که انتهای این خبرند بسته اند اما میده سم که عینی القضا
 از خدایه گنج و علمنا من لدنا علما باره برگردد و بر قلب مجبانه خود
 زند در صیف خلق از اسرار این کلمه **ط** محتجب اند **ط** یعنی جوهر
 یونز ماه شب چهارم که نزد عین و منور باشد نور **ط** در آن عالم صیغه
 نور ماه شب چهارم است اگر میخواهی که در یابی که میگویم گوش
 همسالکان از خدای تعالی توفیق آن یابند که از خلق بخدارفتند اما
 مصلحتی در از خدا بخلق آمد **یا ایها المرسل** میگوید آنچه گفتیست ای کس
 حالا متفادست تو هر حال را فهم نتوانی و همه حالات را یکی دانستی
 خطا باشد در حالت او را مرد خداوند و این حالت در عالمی باشد که
 در آن عالم جز محمد و خدا دیگر کسی نباشد صیغه خواهد که درین عالم او را شرف
 دهد او را بشیم خوانند **ایم یحییٰ یسما فآو** خود دانی که این دین عالم
 را چه خداوند جنت قدس خوانند انا و کافل الیسیم که این فی الجنة چه کوی
 محمد بشیم نیست چون محمد بشیم باشد او پرورنده بشیم است هر در بهشت
 به هم باشند آنچه دیگران گفتند که او از خلق جدا میرفت درین مقام محمد از خدا
 بخلق

بخلق میگوید قد جاو کرم من الله نور و کتاب مبین **ارحمنی یا بلال** دلیل این سخن
 آنست که **کلینی یا غیر خود نشان** میدهد که این مقام حبیبیت و ما **ارسلنا**
الا رحمة للعالمین بیان این همه شده است آنرا که **بل هو آیات بینات فی**
صور الذین او تو العلم مقام دیگر در تمل است که عایشه صدیق رضی در
حطینی نشان باز میدهد که **من زعم ان محمداً آری ربه بعینی** **ر** **نقد انتری**
علی الله العزیز با عایشه گفت شب معراج او را دیدم بذاتیت و حقیقت
 او و با این عباس گفت دیدم بر صورت تمل در بیاض ذات حق تعالی تلمذ
 یافتی و جز گرفتگی و کیفیت و ادراک محالست که ذات او تعالی و نقدین بیته
 از بیته کی بستند صیغه بینند نمایند که آیند اما آنچه توصفات خوانی که
اول ماخلق الله نوری از آن نشان باشد جلوه کرد کند خود را بدین صورت
 که بینند خواهد تمل بوی نماید درین مقام من عینی القضا است **ایم نوری**
 دیدم که از وی جدا شد و نوری از خود دیدم که بر آمد هر نورها هم بر آمدند
 و متصل شدند صورتی زیبا شد چنانکه خدایت دقت در آن متجسم مانده بودم
ان فی الجنة سوا این باشد احسن صورت خود نشان میدهد در بیاض این کلمه
 را کوی دار استرها و اتصال جمله لکان نور مصلحتی است اما ندانم که انتهای

انضال مطلق و یکبیت من رأی **فقد رأی الحق** باین کلمه بکرم است
 ای عزیز تدبیر ازین حدیث چه فهم کردیم که مطلق و گفت **تفکر وافی آلاء الله**
ولا تفکر وافی ذات الله تفکر کنید در صفات حق تعالی اما در ذات او تفکر
 نمکنید **اینجا عالم شریع زیر و زبر میشود وافی که چه میگوید که نور حق تعالی را بحق**
 توان دیدن بخود نتوان دیدن که مرد را از مرد بستاند **لا تدرك الابصار و**
هو يدرك الابصار این مقام باشد درین مقام با عاقلیه ندیدیم و با دیگران
 گفت دیدیم **باینه ذات و صفات** یعنی نور او نه ذات او شعاع آفتاب
 تعالی ندیدیم که نور آورنده است اما عینی او نتوان دیدن که سوزنده است
 اینجا مسئله عظیم است بدانکه صفات حق تعالی عینی ذات نیست که اگر جمله
 صفات خود ذات بودی اتحاد بودی و غیر ذات نیست که اگر غیر ذات
 بودی غیریت تعدد الهیه بودی صفاته قائما بذاته توان گفتن بیضا
 حکم بار بار میشود از دست آنکه کسی بایستی تا این کلمات را گوش دشتی
 که خواهم امام ابو بکر باقلوی چه میگوید گفت **البارک تعالی باقی بالبقاء**
واحد بالوحدانیه و موجود بالوجود گفت باقی دیگرست و بقا دیگر
 موجود و واحد دیگرست و وجود و وحدانیت دیگر اگر چه این معانی

قائم

۱۱۷
 قائم بنفس او باشد اما افلاک نتوان گفتن در بفا این معانی جلوه بر کسی
 کند که هفتاد و دو اند مذهب مختلف را و آیه کذا شده باشد و آنکس که هنوز
 بیک مذهب را تمام ندیده باشد او را از کجا و این سخن از کجا باین کلمه
 ترا روی نماید باینه مذاهب که یهود و نصاری گفتند **الانوار نظر من ذات**
الرب طراز نورها از و آمد **الله مصدر الموجودات** این باشد و مجوس گفتند
اگه دو است یکی یزدانه و آن نور نورست و یکی اهرمن و آن ظلمت و نور
 فرمانده هئاست و ظلمت فرمانده سیئات نور معاد روزست
 و ظلمت معاد شب و گفتند کفر از یکی و ایمان از یکی و ملاصده گفتند که صانع عالم
 افلاکست و عناصر را قدیم دانند و صوت نسبیهها این نه از ضعف محروم
 است در بفا عالمی از خود در حجاب و در عین خود قاهر آمده از این چه نفع
 شاید زکتن ای **حسنت عرف ربی** اینها آن باشد که ضایع خدای
 تعالی را بخدا نتوان شناختن و خدا را بخدا نتوان دیدن **ربی** زک غیریت
 راست **لن ترانی** گفت تو نه بینی مرا و مرا بخود نتوان دیدن مرا بمن توانی
 دیدن زوالتون ملاحظه ازین بیان چنین کند **رأیت ربی بر ربی و لولا ربی لما**
قدرت علی رؤیت ربی سخن ابو الحسن اینجا روی نماید که **ما رأی ربی احد**

سوی رجبی گفت او را کس ندید مگر که او خود خود را دید یعنی بجز او کس
 او را ندید در دنیا از دست این کلمات ترا این عجب آید از قرآن بشنود که
 باینده کانه میگوید **ما لکم لا ترعون الله وقاراً وقد خلقکم اطواراً** همین معنی
 باشد **لا یعرفون قدره ولا یدرکون ربه** آیه و قادر الله حق قدره
 همین معنی بود چنانچه او جمله اسرار درین آیات باینده که **الله الذی خلق
 سبع سموات ومن الارض مثلهن ینزل الامر بانی یمن ابن عباس** گوید
 اگر این آیت تفسیر کنیم خلق مرا که فرجوانند آیت دوم آن **ربکم الله الذی
 خلق السموات والارض فی سبعة ايام** نعم استوی علی العرش آیه **نخشی اللیل
 النهار یطلبه حیثاً** ابو هریره گفت اگر این آیت تفسیر کنیم صحابه مرا سنگار
 کنند ای دست ز آیت **بیده الملکوت کل شیء و الیه ترجعون** چه فهم کرد
 ملکوت سایه و عکس جبروت است و ملک سایه ملکوت است از ملکوتی هم
 بسند اگر باورت نیست اینجا که گفت ما مثل و مثل الدنیا الا کرب بوم صافیف
فرفعت له شجرة ثم نزل وقام فی الفضل شجرة ساعة ثم رافح ونزل کما دنیا
 این سایه درخت میخواند از کدام درخت **من الشجرة ان یا موسی ای دست علم
 ملک بدی و عجب آن باشد تا عالم ملکوت بنی و عجیب آن تو که ملکوت را ندیده
 باشی**

باشی از عالم الهی چه خبر داری ای دست هرگز این کلمه نشنیده که **قیمه الم آتیه**
 پس بدانکه تحت تو از کجاست آنجا که تحت تست پس چه قدر دارد پس بینی که
 چون قیمت و قدر یک شخص در مقابل و ضمن آنست درجات چگونه متفاوت
 نباشد آن **الله یجلی للناس عاقبه و لا یجلی بک حاضره** هر تجلی خاص در قیامت
 نصیب او آمدن از بهر آنکه از هر چه سزاوارتر بود و آن جرح نیست الا که
ما راع البصر و ما طغی بیان مراتب رسد پس چون کار بر قدر تحت خواهد
 بود **ملک الیرسل فضلنا بعضهم علی بعض** درست باشد **سبح ما کف حق** شیخ
 شامی و قتی که وقتیت بدبرد با حجاب خود گفت شما دانید که من چرا سه
 کس را از میان بندگان برگزیدم در دنیا چون سالک او بود عجیب هم او بود
 ابراهیم را بخت از بهر این مژدین کردم که در میان ارواح هیچ روح را
 با سخا و بخشش ندیدم چنانکه روح ابراهیم روح حیوان عطا و سخا خلقت
 ماست **ثانی خلعت خلعت در پوشانیدیم پس و النحن الله ابراهیم صلی الله علیه و آله**
 موسی و م نگاه کردیم در میان ارواح هیچ متواضعتر و کردار نازده ترا
 از روح موسی ندیدم پس او را بجلال خود محفل کردم **و کلم الله موسی**
تکلماً بسوی و طغی ام کردم در میان ارواح هیچ روحی مشتاق تر و تحب
 نظر

ترا از روح مطهری ندیدم پس او را برویت خود برگزیدم **الم تر انما ركنك كيف تظن**
 چه مبینوی این چه بیانیه است میکند که همت بالا گرفته است بر همه چیزها **ان**
الله يحب معالي الاحور ويكره سفليها که هر که عالمی است تر کار او رفیع تر است
 در کتاب زبده هیچ کلمه نیستی جز این کلمات که زبده علوم هر چه جهان آمده اند
 سفید پس این کلمات را گوئی در دو این کلمات تسبیح ما کفنه است دانی مقصود
 چیست در مدح این کلمات آنست که تا همگی خود را با این کلمات روحی
 آخر دانی که در عبارت و فعال ازین مبین تر نتوان گفتن از عالم کبری
 باید کرد نه آنکه این کلمات را عدد و بیانیه توان کرد نه از عالم سیر
 ازین با عالم تو نتوان آورد نه در بیاض دانی زبده در کسوف رموز با عالم
 کتاب آورد و مبدی باشد که از این عالم بدین عالم چه تواند آورد و جری از
 کاس لابی **هذه كنيز قطرة من بحر لحي لابی شعاع من الشمس** در دنیا
 اگر خوانی خوانند ریختن اما در بیع ندارم نشیند که **شر الناس من اكل**
وحده انا رجوت از او بار خود بر هم آید هنوز دوست دانی کوی این
 کلمات بر بیان مرتب عالمی است کفنه می شود کوس دار هرگز سفید که
 ابراهیم صاحب زوق بود و موسی صاحب لذت و **لعلني** ام صاحب خلوت
 بود

بودم دانی که چه میگویم با کفنه ام که عین دیدن دیگر باشد خورشید دیگر
 باشد و عین بودن آقا این کلمات را گوئی دار که گفت **مطلق** **ممن عن ركن**
الى الدنيا و مال البها افرق الله بنا **رضهم فصار** **رمادا تذر** **روح الرباع**
وكان الله على كل شئ قهرا این کلمات منزلت ارباب ملکوت و صفت
 مجتبه عالم دنیا اما ارباب عالم آخرت و ملکوت را گفت **من ركن على العقب**
و مال البها افرق الله تعالى **بنا الاخرت فصار** **سكة ذهب** **ينتفع بها الناس**
 این مجتبه اصل ملکوت را بیان در جنت اما ارباب الهی و جبروت را
 این نشان داد که **من ركن الى الله و مال اليه احرق بنوره فصار جوهرا**
لا تقي له كس چنانکه این کلمات از سر چه کفنه می شود عالم را شرح
 دانی را و اهل انرا ظاهر و مبدی کرد اما جوایز دیگری سخن
 مبین چنانکه در خود هم کس باشد کفنه است آنجا که گفت **انما افرق**
ثلاثة اصناف صفت یا خرفی دنیا و رأس مال دنیا و رجب المعصية و الدنيا
و صنف یا خرفی الاخرت و رأس مال الطاعة و العبادة و رجب الخيبة
و صنف یا خرفی الله و رأس مال المعرفة و رجب لقاء الله تعالى مبینوی
 دانی کوی که این مقام زهد و بیان زاهد است و نزد محققان زهد روز

و زاهد خود نیست و نباشد اگر بهر آنکه دنیا چون قدر ندارد که ترک کنند آن
 ناهید باشد اگر خواهی از صوفی و مثنوی که در چند دنیا چه حد میرساند گفت **لکانت**
الدنيا تزين عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء دنیا را پرست
 بچونند نیست با عالم خود حق متاع **الدنيا قليل** باین زاهد باشد حیات دنیا
 نسبت عمر آخرت زره نماید **كانهم يوم يرونهم يخجلون لا يحسبوه الا عسيرة او**
ضحكها این باین با خود دارد از صوفی و مثنوی که گفت **ما الدنيا في الآخرة**
الا مثل احدكم غمس اصبعه في البحر فليطرقه يرجع ترك قبل واجبت این
 ترک زاهد نباشد پس و رای آخرت مقام دیگر اعلی تر از آن باشد **ولدا لا**
خرت اكبر درجات واكبر تفضيلات پس آنکس که خواهد که کبریا را الله
 او را نصیب اکبر دهد و خود را به وی نماید **الله اكبر** درین مقام معلوم
 مرد شود که بزرگ و رای کبریا را الله چه گونه باشد پس چون این بزرگ بیند
 عالم آخرت را جز ترک واجب نه بیند ترکی کند این زاهد نباشد چون این
 دو عالم او را زهد افتاد مقام کبریا را الله نماید اکبر باشد روی از کبریا
 گردانید نه و بران اعراضی کرد ز کبر باشد آنچه نه از آن او باشد خود
 ترک باشد که آخر دنیا و آخرت از آن زاهد نیست چه ترک کند چیزی که از آن

او باشد

او نباشد پس زاهد صفتی ندارد و آنچه از آن است خود ترک نتواند کرد نه
 هر چه توقع و مقصود مالک باشد آن معبود او باشد و ترک آن خود
 صفت نه بندد پس هرگز نه زاهد باشد و نه زاهد ماند در دنیا آن بزرگ
 گفت صوفی و مرید و زاهد چه گونه کرد است گفت زاهد در آن کوشد که
 بخورد و مرید در آن کوشد تا هم خورد و صوفی در آن که با که خورد و مجامع
 حق تعالی در آن کوشد و از خوردند پس چون زاهد و زاهد هرگز نبود
 است این خبر از صوفی و مثنوی دارد که **الزاهد في الدنيا يرجع اليه**
والله يهدي عن الآخرة يرجع القلب الاقبال الى الله يرجع الروح الى ربه
 زاهد متفاوت مسبود اما زاهد آن باشد که مرد بمقام رسد که آنرا تصوف
 خوانند که **سبح بايزيد** از آن نشانه میدهد که **ان الله صفي الصوفية من صفاتهم**
فاذا صفاهم فستهم اصفا مقام تصوف اول زاهد باشد و اعراض از
 همه موجودات پس صفات حق تعالی صوفی را از همه صفات جدا دهد و
 صوفی حقیقی شود آنگاه فقر وی نماید که **انا اتم الفقر هو الله** مگر آن
 بزرگ ازینجا گفت او را پرسیدند که صوفی کیست و کد است گفت
الصوفي هو الله گفت صوفی خداست **انا اتم الفقر هو الله** این باشد
 الصوفي

اذا اتم

الفقر سبب این زاهد و صوفی شود درغیب که یار دگفتن اما کوش
 دار و قی ابو نیرید را پرسیدند **من الصورة فقال الفقير والفقر هو الصوة**
والصوة هو الله مرتدی اگر هم غمخیز درین کلمات فهم کردند نهی که
 ناراستن این کلمات غیبی و ضروری عظمت و این ضرر را هرگز ندان
 و عوض نباید از شینج حبیب بغدادی رحمة الله علیه شنید که چه میگوید پس
شیء اعز من ادراك الوقت فان الوقت اذا فات لا يستدرك هفتاد و هزار
 سالک و شینج درین مقام را نمی باشد که فقیر و صوفی و زاهدی دعا می
 گفت و کیفیت این را باشد که با عکاره دخی الله عنه صلواتی در نشان
 داد که **یدخل آتقی فی الجنة سبعین الف بغير حساب** و آن وجه کل واحد
منهم كالقمر ليلة البدر و فی الجنة کما انجدتم فی السماء توان حدیث را چه گونه
 خواهی شنید مگر هرگز چنین ستاره را در بهشت ندیده انگه که چنین
 سیری ترا قبول کردی و **بالتحجیم هم یهدون** و با تو این حدیث دیگر در
 گفت ستاره کانه بهشت بر نفع دیگر شنوی که ما را در خدمت پیر از
 حضرت ام بطریق سماع حاصل شده است که او را بطریق مشافه از خدمت
 مصطفی ام حاصل شده بود و چون راوی **یهدون** حدیث چنین جامع و کا
 ملاً

می بود کوش دار قال **رحم خلق الله جود من نور بهائیه سبعین الف** رحل
 من آتقی اقامهم فوات العرش والکشتی فی خدمت القدس با سببهم القصور
 الا حضور و جودهم کما البدر ليلة النصف من الهلال فتصورتهم بصوت
 اهل المرد والشباب الحسن و علی رؤسهم شعرا لثاناً رفاهاً نقاً
 متواجدين وآلهین منذ خلقهم الله تعالى و آن سرهم و از بر قلوبهم
 بسمع اهل السموات والارض و آن اسرافیل قاید هم و مرشد هم صریح
 خادم هم و متکلم هم الله تعالى انیسهم و ملوکهم و هم اخوانا فی النسب
 ثم کجی و اطرق رأسه ملقاً قال آه و اسوقاً الى لقاء اخوانی ارضائکم
 ابن حدیث فهم نمی معذوری که مشایخ کبار این حدیث را عذر ندادند
 آنجا که گویند که **ان تعالی يعطی للعبد من حيث الله لا من حيث العبد والعبد**
يستدرك من حيث العبد شنیدی که چه می گفته شود اگر خدایا که زندگی را
 ری فهم کنی و اگر مرده پیچ نتوانی شنید و پیچ فهم کنی **لیندر من کانه**
حیا بیان این هم کرده است ای دوست از غیرت چه یافته چه دانی که غیرت
 هن تمام کدام مجاب فرمیش می نهی و از قرآن **القرآن جعلنا بینک**
و بین الذین لا یؤمنون بالاخرت مجاباً **استدراً** ابو بکر و قاف رحمة الله

علیه گفت **الحجاب هو الغيرة** واما منع من طریق الله تعالى اعلی من غیره غیره
 او حمایت اوست **من غیره تحریم الفواحش** مظهر منها و ما بطن بیا
 غیرت الهی بکند جای دیگر گفت **ما اهدا غیره من الله نفس** اگر خواهی که
 غیرت تمام شایع **خلقتنی من نار و خلقته من طین** تو نیز حاصل کن تا
 بدانی که غیرت چه باشد میگویم که **الفقره غیره** غیره العبد و هو ان
 بگونه بالکلیه الله نفس پس آن بزرگ از اینجا گفت که الحق غیور و من
 غیره آنه **لم یجعل الیه طریقاً سواه** و این غیرت او باشد باینده اگر توانی
 شمه از سنجش بشو آن وقت که مؤذن بانك نماز میکرد و صوت اینجا
 رسید که **استشهد ان محمداً رسول الله** درین مقام غیرت بروی جلوه کرد
 پس او از غیرت نشانه این دار لولا انک امرتني ما زکرت معک غیر که
 وان از کرم مرتبه اخروی فاکونه کافراً حقاً گفت با تو باد نتوان کرد دیگر
 اما حیوین فرمود که نام محمد قرین نام تو باشد وانی که این مقام
 کدام باشد که محمد در آن مقام کنی غیرت باشد **هنا که اورا لا یسعی ملک**
مقرب ولا نبی مرسل در نمیکند اینجا سالت نهایی از مقام سلوک بیا بد
 که در آن مقام جز این گوید **قل الله ثم درهم** درین حالت محمد نیز در نمیکند
 و قتی

الغیره

و قتی سنج را برسدند که **ما الغریضه فقال عندنا تصبیح العبودیه فی**
تحصیل الربوبیه و السنه عندنا انظر الى رسول المقبول و ترک ما سواها
 شنیدی که گفت فریضه با خدا بود و سنت با رسول بود پس ازین
 جود ترک کرد و مکر ابوالحسن عوفانی از اینجا گفت **لا اله الا الله من داخل**
القلب محمد رسول الله من قرطه الا زنه معذور باید دانستن ای جو احمد معاً
 تحت و دوی بعضی در دها و مرضها صبر باشد **فاصبر فانک یا عبنا نیر**
 میگوید که اما صبر که متقسم است **الصبر فی الله** دیگر است و **الصبر لله** دیگر
 باشد **الصبر مع الله** از هم در دها بزرگ تر باشد این صبر و در دها و او
 لبت هم در دهاست و هم صبر از آن بزرگ شنیدی که گفت **استغاث صبر**
من الصبر فاستغرق الصبر فی الصبر فنادی الصبر بالصبر اصبر یا صبر
 میگوید صبر کن کلمات مقلوبات جهانی را با لوح و کاغذ که دکانه آورده
 آنکس که هنوز حرف شناسد حفظ مقلوبات خواند نه صبر باشد و دان
 نشن مقلوب از وی تمنای محال باشد اما گفتیم که صبر ناچار باشد روح
 تا مورست بصیر و قلب تا مورست بصیر قلب تا مورست بصیر اگر خواهی
 تا آخر صبر بدانی **فومن سوا انکاه این آیت بر خواند یا ایها الذین آمنوا صبروا**

الربوبیه و السنه

هنا
و معالج

وصابر و رابطوا یعنی صبر و بالجه على طاعة الله و صابر و اقبلو کج علی
 بلائی فی الله و رابطوا با سر رکع علی شوق الله این هم با او توان یافت و
 هو معکم این باشد اما تو با خودی چون ضیری یابی مانند خود یابی طالبی
 حق تعالی او را بوی جویند لاجرم او را بدو یا ند چه میخوانی این سخن
 را اندک شمار اگر خواهی از مصلحتی هم شنو که چگونه بیان میکنند و چه
 مینماید کونه میگوید گفت ان الخد من من اخذ دینه عن الله و الخائف نصب را یا
 فاختد دینه منه گفت ثمن دین و امر از خدای تعالی گیرد مناقق از هوا
 اقرایت من الخد الله هو اه ای هست آن عالم هم حیات و در حیات
 و این عالم هم موت در موت تا از موت بگذاری حیات در نرسی و آن قدر
 الاخرة لهی الحيوان و دیگر گفت لا بدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین
 سافت باید که بار بناید یکبار از ما در بناید که خود را و این جهان را
 ببند و یکبار از خود بناید که آن جهان را و خدا ببند و اگر تمام تر خواهی
 از و شنو که چه خبر میدهند امتنا اشتین و احیتنا اشتین اما مرگ
 و رای این مرگ قالب میدانه و حیاتی دیگر جز این حیات قالبی شناس
 اگر تمام تر خواهی که مرگ و حیات معنوی فهم کنی از مصلحتی هم شنو که در
 مبلوید

مبلوید اللهم ربک احياء و بک الموت گفت خداوند بتوزنده ام و از تو
 میرم هیچ دلی که از تو مردن چه کونه باشد و بدو زنده بود چگونه باشد
 در نفی این حالت شاهد باز نه دانند که حیات باشد و حیات باشد و
 موت بی شاهد باشد و شاهد محسوس بیان کنند و با شاهد باز آن
 که مفیتی که موت و حیات چیست دانم که این کلمات در عالم عادت برنی
 نباشد عالم عادت برنی شریعت و شریعت در رزی عادت برنی باشد
 تا از عادت برنی بدر نیایی و ستنداری حقیقت و زرنشوی و این
 کلمات دانستی در شریعت حقیقت باشد نه در شریعت عادت اگر مرگ
 خود را بدین بنیها رو کرده گفته است بیست ای در بنی کفی شریعت ملت
 در عین بیست ملت ما کافری و ملت ترسایست کفر و ایمان زنده
 در وی آن بیست زیبا بیست کفر و ایمان هر دو اند راه ما یکنا بیست
 ای ست رأیت ربی ليلة المعراج علی صوت غاب امر دقططه و اقع
 و حال آنکه پوست با مرید آیا که و النظر الی المرء فان درهم لونه کلون الله
 شریعت بخردن میر میرید بدن مقام شهید و حیات که گفتیم که شاهدان
 و شاهد باز نه این را موت و حیات خوانند حقیقت موت فراق و مجرمان

و حالات

و حیات نفا و شوق از وصلت چه تواند گفت در **فیض الیقین** **الحبر کالمعانی**
بینة قارغانه از عشقش همدرازانه چه خبر دارند اگر خواهی که روشن
تر بدانی موت نزد ما کفر باشد و حیات اسلام توصیف باشد بدو
سرتش همدرازانه محمد رسول الله است فک آن کفر و اسلام
چنین **و اد الله تم بک ایمی و بک اموت** و دین قایل باشد
و شایسته خوب روی تا این بنی را بگفتی تا بودی که این معانی
ذرة روی خودک **بین** آن بنی که عشقش مانع است
همه و وصلح در شهر در مانع است روی او نیست و ذلش
کفر و شرک پس خود او هم کفر و هم ایمان است **ما** ای عزیز
نور درین دعا این توانی خواهی که **اللهم** و مع خواست خود
پیوسته در دعا این خواهی **اللهم ایمی ما علمت الخیر**
لی و تقوی انا علمت الوفاة خیر اول مقام مرید این باشد که
او را موت معنوی حاصل آید صیغه این موت حاصل آید **من ما تفقه**
قامت قیامته بروی جلوه کرد کند دانی که اول خبری که در حقیت
بینی چه باشد در یقین قیامت انبیا و علیهم السلام بر من غرض
کردند

کردند با آفتاب این نه هر پیغمبری و نور داشت و انت او یک نور
اما محمد را هم دیدم که سر تا پای او نور بود که **و اتبعوا النور**
اتزل معه و آفتاب او را دیدم که نور داشتند اگر خواهی که بدانی
که این نور را چه هستند عثمان بن عفان را باز پرس تا او با تو گوید
که چرا نور داشت که **دی النور** بن میخوانند او را و عثمان سیر
تا آنه هر یکی نور داشتند در یغاک چه خواهی شنیدی از جمله پیغمبر **کجی**
بهودید ح از روی این واقع رسیدم گفت من نیز در توریته
این نخت را دیدم در مراتب سلوک انبیا علیهم السلام و با این
خود چنین گفته اند و با موسی روح امین کشته اند و من در توریته
ریت دیده ام اما **سعی نور** **هم** **بن** **ابیرهم** و با یمانهم این نور باشد
که نور علی نور بیان نور محمد روح باشد با آنکه او نور بود ای
که هست نور بود از علی نور دانم که کوی که فایده این سخن
جست آنست که **من راح فقد راح الحق** این معنی باشد **خلف الله**
ادم علی صورته همین معنی باشد **المسیح** ابن الله در حق عیسی این
شانه دارد **من سعادته المرائان** شبیه آباء راه سالک است کو نو

بهودیدی دیدم

و باینین هم زیاده درجه ایست که نماید پس چون نورست این
 آیت چیست **ربنا اتم لنا نورا** اگر این آیت باور نمی داری این دعا
 چیست **اللهم اعطني نورا في وجهي و نورا في جدي و نورا في قلبي**
و نورا في قبري و نورا في اعضاءي و نورا في عظامي هر چند نور
 زیاد تر باشد زیادت باید خواست اما **ربنا اتم لنا نورا** نور خداست
 بعد نور غیر در دنیا هر چند میخواهد که از عالم کائنات بگذرد کتاب
 مرادست بگیرد و نمیکند از آنکه از کتابت آیم این دعا مگر بخوانده
 که گفت **یا نور النور** از نور زیادت نور میخواهد گفت **ربنا اتم لنا**
نورا این معنی باشد دانی که کسی میسر شود آنکسی که لباس غیرت
 بردارند داخل مدخول شود **و ان الی ربك المنتهي** روی نماید نور
 می مجازی در حقیقت حقیقی شود کافری اگر هرگز این معنی دانستی که
شهد الله انه لا اله الا هو الملك و اولو العلم قايما بالنسب چیست
 چون حاضر حضور عیانی شود ایمان بر سالک عرض کنند چه خواهی شنید
 تو کوی که ایمان بخوبی باشد ایمان موحدا نه بعبارت از جهان باشد
 در لباس غیرت باشد و لباس غیرت ملائکه و اولو العلم برداشته شود هم

شهد الله

شهد الله باشد یعنی **حضر الله المؤمن المرحوم** اینجاروی نماید
 لك معلوم او شود که **يا ايها الذين آمنوا** خود میگوید که بجز این ایمان
 ایمان دیگری باید پس عکس این سخن چه باشد آن باشد که و رای
 این کفر کفر دیگر باشد که **و من يؤمن بالله** قلبه این باشد که چون
 نزد مرد باره باشد مؤمن باشد بی هدایت چون بنمود شود هدایت
 روی نماید **بفضل من يشاء و يهدك من يشاء** رو نماید هدایت چنین
 حاصل آید بمقامی رسد که هم شریک هم محتاج خدا باشد شرک باشد
لان الشرك ليجبطن عملك چنین میگوید تا کار بجای رسد که هم این
 شود **و ما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم شركون** اگر خواهی که تمام
 این کلمات بدانی **الايمان عريانه و لباس التقوى** نیک بدان آخر
 بدانی که **نورا في جدي لباس نیست و نورا في قلبي لباس است**
و نورا في وجهي لباس صمیم باشد درین مقام سالک رازی النورین
 خوانند این نور کدام باشد تو نیز بگو **یا نور النور** چون خواهد که
 این مقام نیز بر آید و ایمان نیز عین مؤمن شود **ربنا اتم لنا**
نورا لباس و تقوی نیز برداشته شود و مؤمن نماذله **الواحد**

اولا و هم

قهرت با مردم روی نماید ای دوست از آیت **یوم تبلی السرائر** چه
 فهم کردم آن روز که اسرار بجهت دهند این روز باشد آن روز که است
 روز قیامت خوانند قیامت عوام باشد قیامت من مات فقد قامت
 قیامت باشد اگر ضوایح که سوکند او بدانی قیامت بر خوانند لا اثم
 بیوم القيمة درین قیامت **یوم تبلی السرائر** بر تو جلوه کرد کند و فصل
 مافی الصدور بر مردم از روی کار بردارند تقوی روی نمایند آن
 اگر ملک عند الله اتقیکم پس ازین سوکند یا کند **ولا اثم بالنفس**
اللذات هیئت هکی نور منور شود و خطاب بهم این باشد یا ایها
 النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی فاد
 خلی حبشی این حبش را در راسه عالم بمن خوانند کدام سخن از مصلحت
 و مسمو که اینجا گفت **الا یماز یمان و الحکمة یماز ینة** بمن عبارت از دست
 راست باشد پس هر که یحیی بود سیر و بیاری نباشد اصحاب الیمین
 این گروه باشد و اصحاب الشمال که وهی دیگر و عجمی و مسمو او پس
 قرأت بودند نشان رموز این داد که انی لا جد نفس الرحمن من قبل
 الیمن از چنین مردان نشانه نتواند داد که **الجمالی بالامانة** مگر نتواند

دانی که این کدام باشد مردم اگر بارم گفتی که گفتن این که چه
 فاست اما باید که دانی که این ساعت خود مردم دانی چه بگویم
 اگر باورت نیست از **مملکتی** هم شنوا آنجا که گفت من بدل دینه
 فاقبلوه گفت هر که دین خود بگرداند او را بکشد این خطاب است
 بادربان عزت و من یبتغی غیرا سلاح دنیا فلی یقبل منه اگر ضوایح
 که زبانه طلسمات و نهدنی مقبولات بدانی و بجای برسی که کافر
 باشی و نه مؤمن و سران دارک که با من موافقت کنی خط خود را
 بنیدازی و از خود بروی نواخت آمدن تا آگاه این راز شود و لا
 ین شئین این کلمات شود دانی کوی بی اما با تو گفته ام که فلیک
 نوبی اما مصلحت و مخاطبان غائب آمدند که خوانند آمدن پس از ما
 فوایدی فوایدی در کتب من بدیش خوانند نمود **الکهدیری مالا یری**
الغائب این باشد درین مقام تا غایب شود حاضر نباشد و اما حاضر
 هکرت نباشد غایب شود اگر ضیائک نیز نه داری که کافر شود کوس
 دار از این بهر که شنیده که گفت آنچه محبت است نزد خلق نزد ما
 خداست و آنچه خداست نزد خلق نزد ما محبت است **ما جعل الله لربل**

من قلبین فی صوف این مقام باشد آنچه حاضر بود غایب باشد و آنچه
 غایب بود حاضر باشد **الساہد یرک مالایک الغایب** این باشد اما
 این همه زینهار نه بینج که بی آنکه این سخن ترا بخورد کند تو این کلمات
 را بخورد کنی که چه گفتی شود جهان نبرک **من احث فی امرنا مالین منه فهو**
مردود این حدیث و ما را از همه فیلسوفانه برآورده است **من غننا**
فلبس منا این باشد آفرینشیه که هر که با کافر نشیند کافر بود اگر
 صحبت من ترا هیچ اثر نکرد جز این که اگر حلوئی معنوی نباشد باری
 حلوئی مجازی باشد چه کوی است که مراد دین میداند و تو در دین
 من باشی چه کوی تو نیز در دین باشی معذور دارا **ابن سرائل الله ثم**
درهم اگر خواهی که کسوتی از جمال آنچه کم کرده بازی یابی بکسبت
 خود را با این حدیث ده که **طریق** درم فرموده است **مثل المؤمن مثل النحلة**
 مثل مؤمن صیون درخت پر بار باشد که پیوسته از نمره آن درخت متغیر
 شوند این قدر اینجا کفایت باشد اما جماعتی که این صفت دارند که **شر**
القمی علی القلب با این حدیث تواند گفت **مثل المؤمن مثل النحلة لا**
یا کل الا طیباً ولا یضع الا طیباً گفت مثل مؤمن صیون منج انکبب بانه

که جز

که جز این
 بار نخورد و جز این پرو نه ندهد منج طعام طیب بنجورد و فراغت او
 عمل باشد که **فیہ شفا للناس** این هم از وحی یافت که قادی **دلیل الی**
النخل در مقام دیگر گفت **مثل المؤمن مثل النحلة** مثل مؤمن مثل خوسه
 باشد که ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک باشد در رفتی و مراجع باشد
 و مثال کافر صیون درخت کل باشد که ثمره ندارد و سخت باشد جزیره
 را شب ترا عجب می آید آنچه گفتی شود که فصوص از کتاب ایشانند
 و دیگر آن طفل ایشانند اگر خواهی از **طریق** ام شنود که گفت **مثل**
اصحابی کالمح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بملح در یغافل از
 خود تبرأ کردم است همه طعامها بدان احتیاج باشد اگر با خود بود
 او را نیز با دیگر حاجت بود **اللهم یدقوی فانیهم لا یعلمونه**
 راه خود در دعاست بدین مقامها **یا لیت قوی یعلمونه** یا غفر لی
ربی و جعلنی من المکیه اندوهند که بنجورد که چرا صید محروم
 باشند از صحبت آل رب هر کس لا بق صحبت نباشد و اگر اینجا غیرت
 باشد هیچ نشانه نتواند داد که **المجالیس بالامانة** اینجا هیچ یک نباشد اگر
 خواهی از حق تقاضا شنود که گفت **و نزعنا ما فی صدورهم من غل افوا ناً**

علی سر متغایین چه خوب بیانی شده است این جمله را که گفته شد در بیجا
 مکرر شنیده که عارفی نزد عارفی بنشست و گفت **کیف حالک گفت اما**
کان فی حالک ما شغلک عن حلا فان كنت لا بد سائلا عن حلا فانی عندک
مستفول این عالم بلندتر از آنست که کسی توقع دارد که مطلع آن شود اگر
 خواهی که تا متر بدانی بدان که با **مستفول** هم چه میگوید از واقعه احوال که
لو اطلعت علیهم لولیت منهم فی را و مللک منهم دعبا و اگر من اینجا بودم
 بدان غار بدر نشوی در بیجا اگر درین مقام جوایز میگردی **کوبدکم ریت و بی**
خیه او را معذور باید داشت این نکته بگویم که مرادش میدارد و عظام
 این عفان رخی از روز که از دنیا مفادقت خواست گردید گفت امروز
 مرا حلال کنید و از هر یک عذری استخلاص بخوانست او را گفتند که سبب
 این چیست گفت **مصلحتی** و هر دیدم در عالم شریف و بعضی مقام شریف گفت
 ای خدا بمن خدای رسیدم و اخطار رسیدن ما کنی صوم از خواب اندر آمدم
 از شادی آن خواب قرصم بر خفت اکنون دانم که آنچه گفت صدق باشد
 و بدانم مقام نتوان رسید **الا یقتل** امروز مرا بخوانند گفتن روز نیمه
 نرسیده که شریف شد ای هسته نامی از نامهای او **الشهید** است آن

جوانمرد

جوانمرد گفت آن سدا را که **علیهم باسط ذراعیه بالوصیفة** گفت او است
 او را دیدم که حقیقت ادیت بر جلوه میکرد یعنی که حق تعالی در آن حقیقت
 ادیت آن کلبه بدیدم پس با او گویند که **لو اطلعت علیهم لولیت**
منهم فی را من اینجا گویم که تا تو بدان غار نشوی و او دلیل راه نشود
 آنرا هنوز تمام نشود باید که مرا معذور دارند کوشی دار که چه میگوید
لا یعلمهم الا خلیل نمیکند و حیثا که هست گفته شود تا هست شد خانه
 زور بست و نیست شوند تا هستی دوم است از لایق آن کند که این
 اسرار برایشان جلوه کند اما با این همه گویند ایمان را بدین کلمات معذور
 باید داشت **اقبلوا الکرام علی عسراهم** عذر همه شفیکان روزگار بخوانست
 است از اینج صند بگذار و ضعیفانه بگذار و روزی از و پرسیدند که
من العارف فقال المعرفة لون المؤمن انا و گفت رنگ آب از رنگ
 انا و باشد در عالم تلویین باشد از این **مصلحتی** و هم عبارت چنین کرد **ان الله**
خلقهم فواج الناس آن شنیده که بزرگی را از بزرگی پرسیدند این را
رنگ فقال الى العرش فقال الحمد لله الذي اوقف الخلق مع الخلق اما
عملک ان العرش محقق دانستی که این کدام مقام باشد آنست که وقتی

علمت

ووجه رضی الله عنه پرسید یعنی سید را که **ما لتقصد فهو شرك ومن**
لم يعرف فقال من اجاب عن التوحيد فهو ملحد ومن عرف التوحيد
فهو مشرك ومن لم يعرف ذلك فهو كافر ومن اوفى عليه فهو عابد ونا
ومن سأل عنه فهو جاهل درین مقام من عرف الله كل لسان بهار
 داشت اما متبدي سالک را خودت نداده است **فاسئلوا اهل الذکر**
کنتم لا تعلمون اگر خواهی از مصطفی دم بسنوک گفت **اطلب الفضل من**
الرحماء من ائمتي وعيواني اگنا فهم اجازت است سیرا جندانی باید
 آمدن تا ترتیبی کند مرید را و تربیت آنست که مشغول گرداند مرید را پسند
 احوال از سنج مکران بزرگ از اینجا گفت که هر که بایر احوال نگفته باشد
 در قیامت او را راه ندهد تا از حق تعالی را زبرد و با وی سخن گوید
 هدیه الله الى المؤمن السائل عما به این باشد اما مقصود ازین آنست
 که کار را زان باید کرد که جواب باشد تا سیر پرست شوی خدا پرست نباشی
 فوندانی که مصطفی دم از اینجا گفت **المكبر با ضيه** این ترتیب است
 سیر را تا مرید مقید گردد بر سبلی و آن آنست که **المعالي دين خلیله** مرد
 بودین برادر و پرست ای ست مقامی باشد که آن مقام را خلقت
 خوانند

خوانند که در آن مقام عبودیت نباشد جمله خلقت باشد **فقد ابا ذر ای**
 ذکر ثبات این قدر کفایت باشد اما مقصود بیشتر از آنست که گفت
 این نه در میان امت من حیثان باشند که ملک در میان طعام ب ملک خویش
 نباشد اما متناهی او نیز بزرگانه نباشند از جمله این طایفه **ابو ذر غفاری**
 رضی باد مصطفی دم یک روز او را رید که تنها میرود گفت مکن ابو ذر
 بمشی و حده و هو فی السجود فدی و فی الارض فدی و ابو ذر کن
 فرد لغرد ثم قال یا ابا ذر ان جمیل حب الجمال با ابا ذر اندرک مانعی
 و فکر و الی ای شیء استنباتی فقال الصحابة اخبرنا یا رسول الله بغمک
 و فکرک قال آه و اسوقا الى لقاء اخواني یوم من بعد ما نهمی کان الانبیاء
 و هم عند الله بمنزلة الشهداء یغفرون من الالباء و الامهات و الاضواء
 و الاضواء ابتغاء لرضی الله تعالی و هم تبرکون المال و یبدلون انفسهم
 بالتواضع لا یرغبون فی الشهوات و فضول الدنیا یجتبعون فی بیت من
 بیوت الله تعالی مخوفین و محزونین من حب الله تلوهم الی الله روحهم
 من الله و عملهم الله اذا مرض واحد منهم یروا فضل من عبادة الله و ان
 سینه از یکدیگر یا ابا ذر خلعت بی یا رسول الله قال الواحد منهم یحوت فهو

یغفرون
 لرضیات الله
 انفسهم

كان مات في السماء لكل منهم على الله وان شئت از يدك يا باز رقت بلی بگو
 ل الله قال الواحد منهم يؤزبه في قملة ثيابه فله عند الله سبعين حبة وعشرة
 وكان له اجر من اعتق اربعين رقبة من ولد اسمعيل كل واحد منهم ثلثي
 عشر الف وان شئت از يدك يا باز رقت بلی يا رسول الله قال لو احد منهم
 يزكر اهله ثم يغتفر بكتب له بكل نفس الف الف درجة وان شئت از يدك
 يا باز رقت بلی يا رسول الله قال يجلس اليهم قوم من طين من الله
 نوب ما يقومون من عند هم حتى ينظر الله اليهم ويقول لهم ذنوبهم لکم
 متهم على الله قال يا باز رخصكم عبادة و مزاحمهم تسبیح و نومهم صدقة
 ينظر الله اليهم في كل يوم سبعين مرة يا باز و اني شتاة اليهم ثم اطرق
 رأسه مليا ثم رفع رأسه و یکی حتی عند رعاياه فقال آه و اسوقا
 الى لقاء اخواني و يقول صلح الله بهم حفظهم و انفرهم علی من خا
 لهم و اقر عینی بهم يوم القيامة ثم قراء هذه الآية الا ان اولیاء الله
 لا خوف علیهم و لا هم یخزنون این قدر هنوز در قدر حوصله مخزن
 همتان گفت آنچه خواص دارند خود دارند اما با تو گفتیم که شوق از
 رویت و حضور خیزد نه از غیبت و هجران اگر خواهی تمام باور داری

از حق

از حق تعالی شنو که گفت **طال شوق** الابرار الى لقاء وانا الى لقاءهم شدة
شوقا ملتی و مینور در عالم مجاهد اللهم انی استلمک التطل الى جهنم
 و الشوق الى لقاءک تا بدانی که شوق از حضور باشد نه از غیبت اما بنما
 شرح کن این گروه نتوانه کرد زیرا که خاطر را برتابد و حوصله را احتمال
 نکند و غیرت الهی نکند و بعد ماکه حوزة حرمانه خود را از دیدن اخبار
 حیاض بیوی کند که کس آب نزارد به نیارد و آب نزارد و دیوانه
 دارند اما راه خود آب نزارند اما کوشی دار که شرح این کلمات درین
 ابیات خود پیدا شد این رباعی **سبوح ربی** آنها که بر آسمان هم صحبت مایند
 بر خننه شطرنج ملاقات مایند و آنها که ز ستر این سخن آگاهند گزافه خلافتند
 و خود برانند و **و جدک ضالا فهدک** این باشد در دنیا **انک لفي**
ضلالک القديم خود بگمراهی ایشان کوهی میدانند اما باید که دانی که
 تابع متبوع با ستر یعنی قطره دریا را توانه خواند از اگر کوبی قطره دیگر
 باشد راست باشد اگر کوبی از دریا است هم راست باشد اما معنی نتوانه
 کردن که که مقصود من چیست آنکس خواهد که بداند جای کند تا به
 آرد و این کلمات جز در سوة مجمل نتوانه گفت و بیان مجمل و مفصل از

ان شاء الله تعالى شونند که مخلوقات بطلسمات هندستی اکنون نیک کوشش دارتا
 خود چه فهم کنی **اعلم** ان الموجودات تنقسم على ثلثة اقسام على جوه
 و عرض و جسم فالجسم تابع لها ولا واسطة و رادها لكل واحد منها ضعف
فقول الموجودات تنقسم الى واحد و الى كثير **اما الواحد** فانه يطلق
 حقيقة و مجازاً **فالواحد** بالحقيقة هو الجزء المعاني و لكن على ثلثة مراتب
المرتبة الاولى و هي حقيقة الحقيقة هو الواحد الذي لا كثرة فيه لا با
 لقوة و لا بالفعل و ذلك كما نقطة و هذا ذات ابارك تعالى **وهو الذي**
 سميته جوهراً فان هذه النقطة ليست منقسمة و لا قابلة له فهو
 منزّه عن الكثرة بالوجود و الامكان و القوة و الفعل فهو واحد و لا
 ذات ابارك تعالى **المرتبة الثانية** الواحد بالاتصال و هو الذي لا كثرة
 فيه بالفعل اعني في العالم الجسماني و لاكن فيه قوة الكثرة يعني كثره
 بالقوة اعني قوة الربانية و هذه المرتبة هي الانوار المظهرات من
 ذات الله تعالى **تارة بكسف** و يقطع بسمي جسماً و ان كان فرداً و متصلاً
 يسمى جوهراً فرداً **والمعنى بالجوهر** ما لا يحتاج الى غيره قائماً بنفسه **المرتبة**
الثالثة من الموجودات ما كانت عكسيتها انزوية من هذين الموجودين

الذكرين

المذكورين و هو المقر المنسوب بالعالم **ثم هذا ينقسم** الى قسمين
 على ملكي و على ملكوت فالملكوت هو العالم الرباني و هو ما يتعلق بعالم
 الآخرة و منها ما يستحق هذا العالم و هو عالم الدنيا و جميع ما ذكرته **اعلم** تعالى
 و هو نقطة **هي** و الآخرة نقطة **ط** و الآخرة **لا** و الآخرة نقطة **ن** و الآخرة
 على نقطة **ي** و الآخرة على نقطة **ز** و بعضها على نقطة **ح** **ثم اعلم** الموجودات
 تنقسم على ثلثة اقسام على واجب الوجود و على جاز الوجود و على
 مستحيل الوجود و على مستحيل العدم **واما المعنى** بواجب الوجود هو قائم
 بذاته لا قائم بغيره و هو ذات ابارك تعالى لا ابتداء الوجود و لا انتهاء و لا شئ
 و هذا هو القديم الحقيقي **واما جاز الوجود** و هو الذي يجوز ان لا يكون فان
 كان فعدّه جازيماً يكون على الانوار و الارواح المعنوية و ما عد ذلك فهو
 ما يجوز ان يكون و يجوز ان لا يكون و ما لا بد من في الوجود و هو العدم
 و ربما يتقارر من باب اليك و يكره الموت فينبغي ان يهرب من الموت خوفاً
 راضياً و داند و يكذب و يكذب انهم جمع آمدندى و سخن اين بجا و
 سنيديك ايثاراً و موردی که هم يك دين و يك ملت اند اندیشه
 خلق خلق را از حقیقت خود کج کرده است **و ما يتبع اكثرهم الا ظناً ان**

ظن

انظن لا يفنى من الحق شيئا اسما سبارست اما معنی و مستمایکست تراظهر
 الدين خوانند **خواج خوانند** عالم و متنی اگر بهرام تحقیقت تو بگردند
 ظاهر است اما اسم تو یکی نباشد و مختلف باشد و مستمایک باشد و یکم و دیگر ولی
 دین این باشد در بیافا که از سلفی و مثنوی که کل مجتهد مصیب اجتهاد
مجتهد مصیب انکار هر مثنوی بر اجتهاد اعتماد کرد است کلمات عربی را شنید
 که جهانی شرح با خود دارد گفت موجودات بر سه قسمند قسمی واجب
 الوجود آمد و واجب الوجود آن باشد که لا یرید و لا ینقض و آن ذات باری
 تعالی است و **قسمی** لغت پذیرد از خود و از نقصان و در باشد و بر مزید
 باشد و درین نقصان نیاید این صفت نور علی و عالم آخرست **قسم سوم**
 آنست که هر زیادت بزیرد و هر نقصان و این عالم جسمانی و قالب دنیوی
 بود پس اگر سبقت گوید که قطره خود را در دریا خداند چنان بود که آن
 جوهر و گفت **انا الحی** و او را نیز مغذوری باید داشت کافر حقیقی باشد
 اگر نه از مقام خود گوید یا شنود **فاوی الی عبده** ماوی رفت و من
 حاضر نبودم چمن و جبر بولهب یعنی اگر آنجا نبودم **دنی خدای** باشد که در
 محل عبارت گفته شد چند ازین سنوی تا از عادت برتی بدین سنوی اگر هزار

سال در مدرسه بوده یک لحظه بخود نشوی باری یک ماه در خرابات شو
 تا به بنی که خرابا بنیان با توجه کنند ای هست مجازی بیاس عتی با تو
 صحبت کنیم **بیت** روتا بخرابات خروشی بزینم در میگرد در شویم و نوشی
 بزینم دستار و کتاب را فرستیم بکسر بر مدرسه بگذریم دوشی بزینم
 خوش باد آن بزرگ را که گفت **فقط وجودی فی الخرابات مرة فروعی فداک**
 در خرابات و کلیاتای سیر خرابات فرمان ندهد کس را زهره نباشد که عرونی خانه
 کفر نهاده اند تا آن کفر و آسین نگذاری مومن ایمان احمدی شوی **بیت**
 اندر ره عشق سرسری نتوان رفت بی درد **بیت** این سری نتوان رفت
 خواهی که پس از کفر بیای اسوتم ناه جان ندهی بکافری نتوان رفت
 آن ندیده که بلبل عاشق گلست جوهر نزد گل رسید طاقت ندارد و جوهر
 خود را بر گل زند خار درین گل مقام دارد بلبل را گشته کند درین
 صد هزار رنه رنو درین مقام بیچاره شود که اگر در در جهان هیچ ازین
 اثر نبود و این را از خودی خبری نباشد اگر کل بی زخم خار بود
 هم بلبل و عاشق کل کردند اما با وجود خار از صد هزار بلبل کی و عو
 عاشقی نکند در بیاتر سالی با رستی تا من این بیتها بگفتی **بیت** ترسم که من

بلائی

طاقت

خود

از عشق تو سید کردم و ز زلف حلیبای تو تر سا کردم و آنکه بجز بابت
 زنا که روزی در آمنت آوریم و رسوا کردم **دانی که در شبیه قوم**
فهرم هم چه باشد فی ان کنتی خبیر الله فالتبعونی بحکم الله همین معنی
 باشد اما تادربانه این حضرت راه ندید این مقام نتوان رفت و نتوان
 یافته این در بانه کیست **کما جعلتک لا غوینهم جمعین** اگر بادشاه
 را در بانه نبودی همه را قریب سلطان یکسان بودی و هیچ تفاوت نبودی
 و نامردانه نیز قسم در راه نهادی این در بانه معجزه میخواست تا خود
 محض کداست و مدعی کدام تو نیز بانی در گفتی این بینه موافقت
 کن که گفتی این بینه باند از سلوک **بیت** ای شمع بهر جمع شت پروانه
 و ز عشق تو ام بخوشتن پروانه **لعل تو مراد به کلی پذیرفته است**
 باز زلف بگو تا بدید پروانه نهایت کمال سالکان این مقام باشد اما این
 کسی را باشد که اینجا بس در سلوک و ترقی باشد و از اینجا بد آنجا شد و بعضی
 از خود بدر شود اما کسی که از آنجا بد اینجا آید و از وجود آید بهیچ نمی یابم
 گفت و از حالت او بهیچ نمی یارم نمود گفت ای دوست من چند جایگاه ترا
 معذور داشتی تو نیز بدین جایگاه مر معذور دارد و دنیا مگر از رسول

نثار

مستیز

نار و بیعت

هم شنید که گفت من اقال نادما بیعتا قال الله یوم القیمه عشره
 این حدیث نیز از من عذر میخواهد این بینه نیز از من **بیت** دل
 بسته آن و زلف هر چه شد دست جوهر در زلف کافور
 دست شدت ای جان و جهان نه کفر و نیست مرا در باب مرا که
 کارم از دست شدت آن سؤال که کرده که **مطلوعی هم از بهر چه میگوید**
المات احسن ینید فی البصر این سؤال بجای خودست اما آن هم
 خوانده باشد **النظر ای احضرات ینید فی البصر** ^{مکمل} هنوز در بهشت
 ساکن شد که **عور عینی کما قال الله لا ملکون** با صور بیانه در بهشت
 بود و گواهی میدهد ای دوست در جنت عینی خویش از عین خویش
 نیست از بهر آنکه هنوز زرقه ازین عالم در تخریج نکرده اند بعد ماکه
 خود دانی که بدین صنی حسن معنوی میخواهد نه حسن قالبی و صورتی
 نظر بر معنی آید بصیرت زیادت شود و بدین حقیقت ملائکه میخواهد و بدین صنی
 خود میخواهد که نظر کردند درین و کسی بصیر باطن زیادت شود **اما النظر**
الی الکعبه ینید فی البصر نظر در کعبه حقیقت کرد بصیر دل زیادت کند
النظر الی وجه الاهی ینید فی البصر نظر در روی برآورد کرد در روضای

الملكون

باطن زیادت کند بصیر قلب آینه نماید از عطف الهی باشد باطن را بر
بهشت و صواب باشد و انواع آن اما دل و جان را بصیر خوانند صورت
رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صوره باشد بدانگاه است آنجا آینه
مخلوقات باشد اینجا آینه حقیقت و تقدس باشد اکنون به بین از کجاست
کجاست بسو این بیت بیت جانادیم از ذلف تو او بخت وین
جان به غم عشق در آینه خونه حکیم زد دیده کان ریخته تا در دم
این شور بر انگیزد ای عزیز از سوادها باقی سیر ازین چه مانده است
که ملاطی دم گفت ان لله نعت تسعة وسعون اسماء احصاها
دخل الجنة اما بروایت ماثور خوانده که روزی ملاطی دم بر سر منبر گفت
یا ابا بکر گفت بیک یا رسول الله فقال ان لله تسعة وسعون خلقا من
تخلق بواحد منها دخل الجنة فقال ابو بکر هل فی شیء منها قال کلها
فیک گفت ای ابو بکر خدایا نود و نه خلق است هر که یکی از آنها را خلق
یافت در بهشت شد ابو بکر گفت ازین خلقهای الهی هیچ درین است
گفت جمیع در تو موجود است در بنیاد یکباره سخن از سر می باید گرفت
وراه دیگر می باید آموخت و نیز ضرورت درین راه آلات و اسبابی
که

که سالک را باید تا او را بمقصود رساند که محصل معرفت باشد و آن
نیست مگر درین حدیث مجمل که ملاطی دم فرمود است و علی
ازین حدیث حروف دیگر اند اما ندانم تو ازین حدیث چه فهم کرده
این بیان در ابتدا کرم سدا از کیفیت سکوت سالکان و طلب کردن
طالبان که چکی در آن باشند اینجا معلوم نشود از کیفیت سکوت
طالبان برده قسم اند **فسی** مطلوب باشد که ای ترا بخودی خود نشانی
روایت کرده باشند که از نعت ابی بن شیمه **سینک** **توسیم** از زبان
آن طالب باشد که او را از وجود رساند و فروز بیان این طالب است
سوطان یکی را دست دارد بنخواست و مقصود او را هر لحظه خلعتهای
کونا کونه میدهد و یک لحظه او را از انس و مشا هده خود خلا ندارد
بس این غلام را در شکر مرتبت قربت و آبی هم کس باشد و دیگر ضیاع
تقرب نماید و جهد و جهد کند تا خود را نیز تقرب سلطان رساند و
او را نیز خلعتهای دهد از هزار طالب یکی بداند نرسد و اگر برسد
خلعت و عطای دیگر باشد و عنایت و سنی سلطان دیگر اکنون طالبان
که مطلوب محبت الهی باشند از حالات ایشان رمزی **سینک** اما طالبی

که بطلب و جد و جهد خود را بد و رساند و از خود بد و شتم نیز باید
 گفت و این درین حدیث و جبت که **ان تسعته تسعون خلقاً من**
خلق بواحد ضراً دخل الجنة آنکس که بی طلب او را بمطلوب رساند چند
 تفاوت باشد با طالبی که بطلب او را اگر توفیق باید او را بمطلوب رساند
 در بقا آن شب که شب آرزین بود درین کلمات بی نوشتیم بجای رسیدیم که
 هر چه درازند و ابد بود و باشد خوف الف دیدیم در بقا کسی بایستی
 که فهم کردی چه میگویم آن طالب که بمطلوب رسید و باشد جمله اسرار و علوم
 در طی الف الم بیند ابتدای ایشان این اسم باشد الله مقلوب شود خداوند
 هیچ نماند مگر هو خداوند ابن عباس رضی برسد ند که الله چه معنی دارد گفت
الله عبارت عن الهوته طالب دیگر مقلوب شود ابتداء **الهاده** بود تبار
 کشتن سر بر زنند **وان تطيعوه تهتدوا** این باشد پس ازین صبر و
 نماید و لو انهم صبروا حتى تخرج اليهم مكانه خيراً لهم این معنی باشد
 پس **البدیع** روی نماید علامات نعم المولى و نعم النصير روی نماید او
 بجای رساند که **الباقی** او را نیز گفت شود پس ازین او را خلعت دهد بداند
الوارث چه باشد پس **الرسید** روی نماید پس **الضار** او را ضروری خبر
 حاصل

حاصل آید **النافع** او را مرهم نهد **المقسط** درین مقام بدانکه چه بود **المختار**
 او را روی نماید **الحی** او را زنده کند **النور** او را منور گرداند زینهار تا
 چه فهم کنی اینها مجابهاست که گفت میبود **المبدی المعید** درین مقام
 ابتدای اشترای او بوی نماید **الظاهر الباطن** او را ظاهر شود بکمال رساند
السمیع البصیر او را شنوایی و بینایی حقیقت گرداند این هر یکی
 نمایند **متحد بجبار المتکبر** او را پست و نیست گرداند **المؤمن**
المطمین او را هست کند **القادر** و **السلیم** او را به پیری تربیت کند
القدیر او را یکتا کند و آنکه او را قبول کند **هو** او را بر تخت **الله** و **التمیز**
 بنشیند را **هو** او را باینها عزت گیرد سخن آن بزرگ اینجاری
 نماید که مرید او را سؤال کرد که بشنم تو کیست گفت **الله** گفت از کجایی
 گفت **الله** گفت تو کیستی گفت **الله** آن دیگر نیز از اینجا گفت که ازو
 پرسیدند که از کجایی گفت **هو** گفتند کجا میروی گفت **هو** ازین مقام
 ناید آنجا که مقام **ملکی** دم هند آشت که از سواد تا بیاض و با از مرگ
 تا سکون جده رنده گانه بشنوی رسیده اند که قیام در عالم ملک و ملکوت
 بدوست بعضی نور محمد دم دانسته اند و بعضی جمال محمدی بکنانه عینی
 صمدی میکنند

الفضات نباشند که در عزت و آنرا **هو مستغرق** باشد که در جهان بجهت
 حتی صمدی خلعتهای عزت بکشند بعد ماکه این بیچاره خود در حمایت
 عزت آن دیوانه است که **الصبيان يرمون بالحجارة** در قیافه **لا جدر**
نفس الرحمن من قبل اليمين بتعرف او کوهی میدهد همانا که تا از آن
 دیوانه شد که بسیار آمده بود دیوانگی او را از هم موجودات پوشیده
 گردانید انبیاء و مرسلات و فایده غیر مشغول شدند و نگرفتند
 باما موافقت کن و ما را باش مجردها تا که عشق او کس خزان با صوت
 بنیان میگویی **بیت** در عشق ملامتی و رسوایی به کافر شدن و کبری
 و ترسای به سبب هم کس عاقل و رعای به و اندر را ما عاشق کو
 راجب به باد کار بنیغ احمد است قدس الله سوره ای و است در رسالت
 دیگر نخوانده که **سینج** ابو سعید **سین** ابو علی سبنا قدس الله روحه آمد و گفت
دلی علی الدلیل فقال **سینج** الرئیس ابو علی فی رسالت علی طریق الجواب
الدخول فی الکفر الخفی و الخروج من الاسلام المجازی و ان لا تلتفت
الا بما کان وراءك من الثلثة حتی تكون مسلما و کافرا و ان گشت را
بیت **فلیت مؤمنا و لا کافرا** و ان گشت تحت **هذا فانت مشرک مسلم و ان**
 گشت

گشت جاهلا من جمیع هذا فانك تعرف ان لا قیمة لك ولا تعد لك
 من جمیع الموجودات **سینج** ابو سعید گفته است در مصابیح گفت **او صلی**
هذا الكتاب الى ما او صلی الیه عمر مائة الف سنة من العبادات اما من میگویم
 که **سینج** ابو سعید هنوز این کلمات را بخشید بود که اگر **سید** بودی **سینج**
 که ابو علی سینا و دیگر آنرا مطلعون به بیکانکار آمده اند او نیز آمدی
 و در میان خلق سنگار بودی اما صد هزار جان این مدتی فدای آنرا
 شخص بار که چه پرچم در پی کرم است و چه نشان داده است راه
 بی راهی را درونم این ساعت ابیات آنرا میکنند که تقویه کن بنور
 همه سخن و مطلعون آمدن ابو علی سینا کوش **در بیت** اندر ره عشق
 کفر و ترسای به در کوی طربان نور سویی به ز نار بجای دلق بکنای
 به سودای و سودای و سودای به نیک مینوی که چه گفته میو
 ای فلسفی چه کوی این کلمات نه کلمات فلسفه است هر چه بخورد
 کلمات فلسفه باشد مضمحل باطلست در دنیا اگر خواهی که اشکال
 قد تمام حل شود بدانکه هر مذهب که هست آنگاه ثابت باشد و مقرر
 شود که قالب و سبب بر جای باشد که حکم خطاب و تکلیف بر قالبست

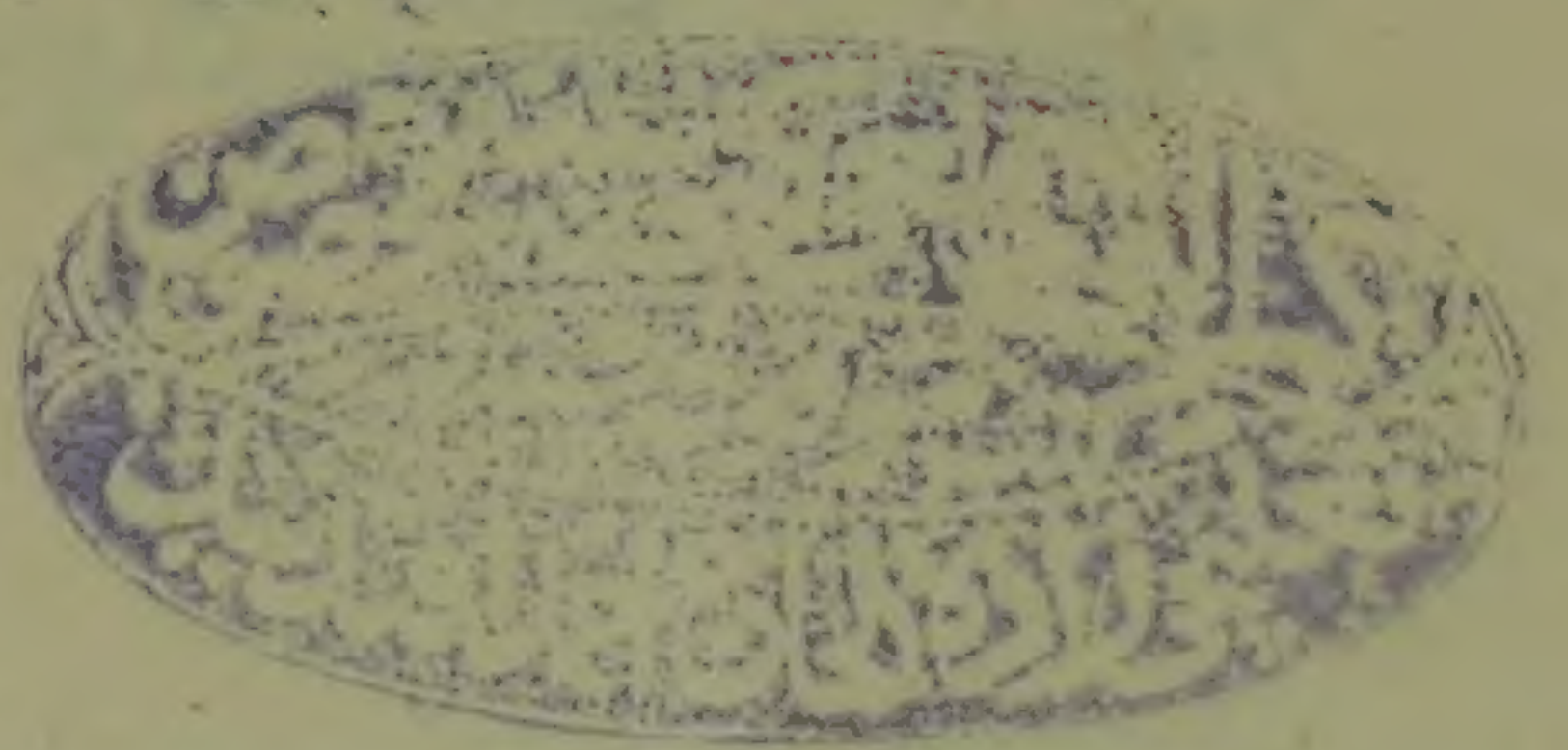
و هر چه بیشتر در بیان باشد اما کسی که قالب باز گذاشته باشد و بیشتر
 افکند و از خود بیرون آمده تکلیف و حکم خطاب بر خیزد و حکم جائز و
 قایم شود و کفر یا جانی بقالب نعلق دارد آنکه که **بوم تبدل الارض غیر**
الارض او را کشف شده باشد قلم امر و تکلیف از او برداشته شود پس
على الخراب خارج احوال باطن در زیر تکلیف امر نهی در نیاید در دنیا
 از روشها و احوال در روز چه شانه ندان داد اما خود دانسته باشد
 که روشها بر یک وجه نیست یعنی روش هر روزه بر نوعی دیگر باشد
 و احوال در روز او را بطریق سیر باشد و او را از وجه دیگر باشد پس اهل
 سلوک را نه چندانه مقامات روش که ممکن باشد با عهد و عهد آوردن
 اینجا بیان **و عا یعلم جنود ربك الا هو** میکنند پس ممکن نبود سلوک هر یک
 را تواند عدد کرد و در صور احوال هر یک مختلف آمد آنرا حدی معینی نباشد
 آنرا در عالم امر و نهی نیاروندند در میان عالم شرع شخصی در هم می آمیزد
 قلم که آن بیشتر است قرار گرفت بود اما شخصی روی در هر خط باشد
 که چند هزار مقام مختلف و احوال مؤلف باز گذارد پس این شخص
 که چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد چون تواند یافتن شخص
 قالب

قالب را با جمله یک حکم دارند هم در حکم شرع آمدند و در حکم شرعی یک
 شدند از مطلق و مسموم گفت **علم فی بعضی نهم** عالم باشد عالم بنفیه
 تمام است اما بنفیه و قسمت نیز بدید آمد حالت و است یکی حالت زندگی
 و دیگر حالت مرگ آنچه زندگی معلوم شود نفسی بود و آنچه موت حاصل
 آید نفسی دیگر اکنون کوش دار علم و معرفت تو بجهل موجودات بود
 خود یک طریق آمد و علم تو بذات و صفات یک طرف آمد پس علم فی بعضی
 ماهی است که نصف باشد چون این حاصل آمد آن نصف که علم الهی
 باشد که **و علمت ما تمکن تعلم** از علوم پیاپی ندارد و مایه پیاپی نخوا
 هم رسید نه علم داریم و نه جهل نه طلب داریم و نه ترک نه حاصل داریم
 و نه بی حاصل نه مستقیم و نه میسر و نه با او ازین سخن
 سخت تر چه باشد کوی که با او ازین قبل و قال بر همه و نجات یابیم
 هنوز دورست بنوا این **و بیت بیست** نه دست رسد بر زلف باری که مرست
 نه کم شود از سرم خمار که مرست هر چند بدین واقع درمی نگریم
 در دل همه عالمست کاری که مرست چه خوب بیان این حدیث خواستم
 گردن امشب که شب جمع بود نه سه ماه حب سنج ابو علی امی را مد الله

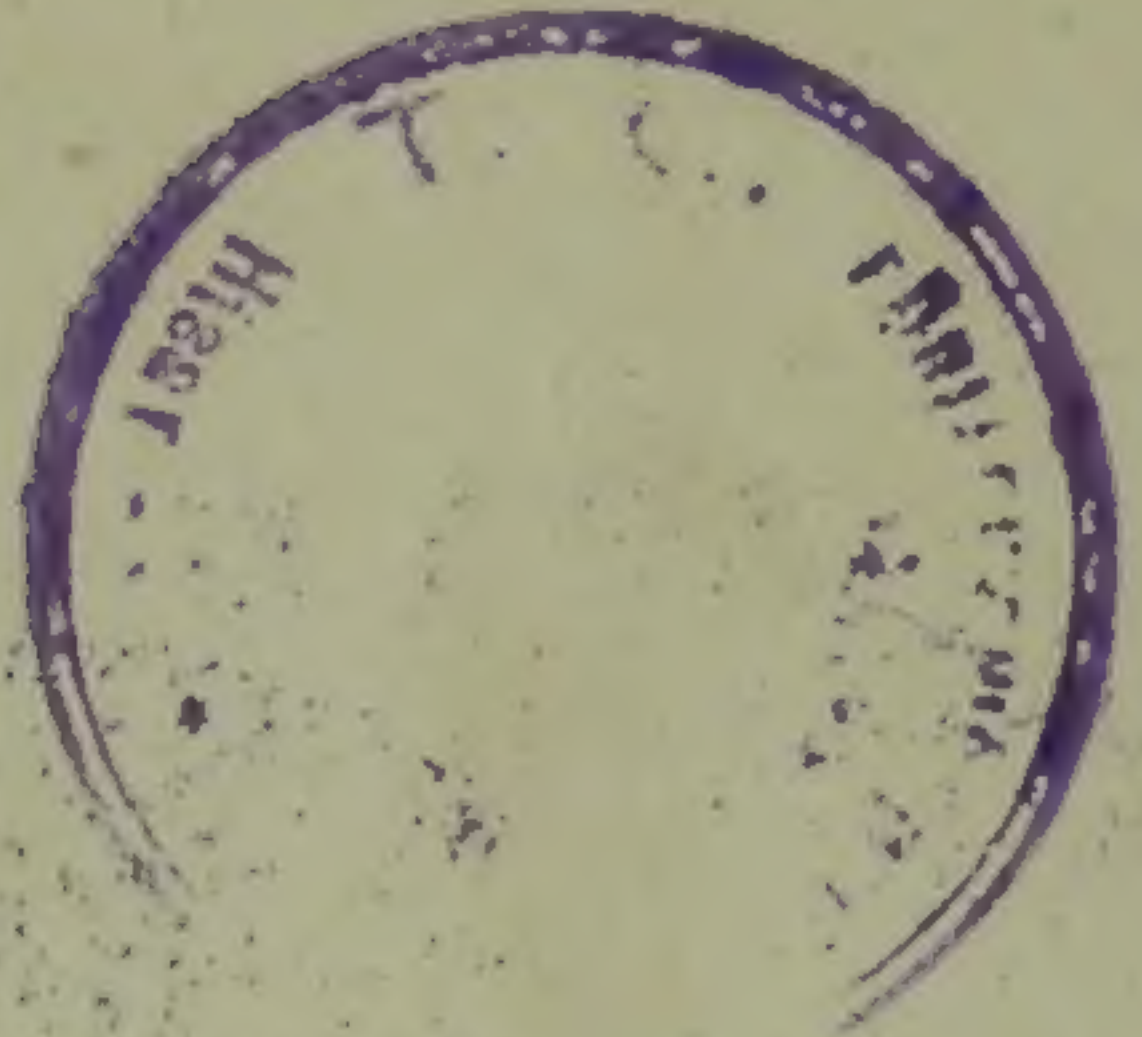
نه مستقیم و نه میسر
 و نه با خودیم

عمر دیدم که اندم و گفتم مصطفی را هم بخواب دیدم که تو که عینی القضا
در خدمت او میرفتی و این کتاب با خود داشتی مصطفی هم کتاب را گرفت
گفت ترا که در آستین من نه تو در آستین میارستی نه مرا که گفت
ای عین القضاات سبب ازین اسرار بر صحرای من گفتم جان فدای خاک
بای او بار خیز گفت سبب ازین اسرار بر صحرای من من نیز قبوله کردم
و از گفتنی این ساعت دست برداشتم و چکی بدو سفود کردم تا خود
چه فرماید **بیت** تا که در رم در آمد آن در بخت جامی لعل نوش
کرد و بنشست از دیدن روان گرفتن بوی خوشش رویم چشم
گشت چشم هم دست با من تا بعام من برسی که هیچ زحمت برتیب
در میان نباشد بخود بانو گویم که آنچه گفتنی باشد که در عالم حروف
سبب ازین عبارت نتوان آورد رنگی باشد که از ارباب خود برهم
و هنوز دور است **و ارجوعن قریب میسر شود فان قولوا فعلی**
الله لا اله الا هو علیه توکلن و هو رب العرش العظیم پس بکنتم

سعی و هو السميع البصیر نعم الله
و نعمی النصیر



عین القضاات همدانی قدس سره کشف الحق الهی بر بسی دینی
مصباح الاشباح مفتاح الارواح مثل نوره کلمات فیها مصباح و اصل
رحمت همدانی عین القضاات همدانی در کیشری ابو القضا لدر اسحری
عبدالله بن محمد بن محمد در عین القضاات لعل برید عربی و فارسی مصنفاتی
کثیره سی و آرد در زبان فارسیه اون تمهید اوزرینه زبده الحقایق نام
بر کتاب تألیف ابوب اسرار عسقله اولعقد صفایق بیان الحمد که
باب عسقله آنک فوفقه تألیف اولعقد صفایق صادق و کویا کتاب با طقد
مطالع فلان عسقله اولعقد لا بعدر زیر آعسقله صادر اول کلام زوجانه
پس بهر حال آناری مآ همدانی در امام احمد غزالی حضرت بنده تربیه سید
تحصیل کمال اتمل قدس سرهما
نقل من کتاب الفوائد
محمد امیر المعاد صاری
عبدالله افندی



Signer

630

6988